فالله خیر حافظا وهو ارحم الراحمین

سید درازِ مرتضی گیلانی

بسم الله الرحمن الرحيم

أحسن كلمة يبتدأ بها الكلام وخير خبر يختتم به المرام حمدك اللهم
على جزيل الانعام والصلوة والسلام على سيد الانام وآله البررة
الكرام سيما ابن عمه علي الذي نصب علما للاسلام ورفع لكسر
الاصنام جازم اعناق النواصب اللئام وواضع علم النحو لحفظ
الكلام وبعد فهذه الفوائد الصمدية في علم العربية حوت من
هذا الفن ما نفعه اعم ومعرفته للمبتدئين اهم وتضمنت فوائد
جليلة في قوانين الاعراب وفوائد لم يطلع عليها الا اولوا الالباب
ووضعتها للاخ الاعز عبد الصمد جعله الله من العلماء العاملين
ونفعه بها وجميع المؤمنين وتشتمل على خمس حدائق [illegible] معنی اسم
تفضیلست و تمام شدن اسم تفصیل بسه چیز است یا بمن مثل
زید افضل من عمرو یا بالف ولام مثل زید الافضل یا باضافه

مثل احسن کلمه نیکوتر کلمه ایکه ابتدا کرده میشود بان نیکوتر کلمه کلام وبهتر
خبریکه ختم کرده میشود بهان مقصود ما که چه باشد حمد تو ستایش
تو ای پروردگار عالم بر بسیاریهای نعمت یکی از مستحسنات شیخ انستکه
آن چیزهائیکه باید بعد از دیباچه ذکر بکند همه را در دیباچه اشاره
کرده است که فرموده احسن کلمه و گفتگوی علم نحو هم بر سر کلمه
و کلام است از این جهة کلام کلمه کلمه و کلام را ذکر کرده است
وحق کلمه انستکه مقدم بر کلام بوده باشد از این جهة کلمه را بر کلام
مقدم داشته است و در این جا باید مبتدا را ذکر بکند از این جهة
اشاره کرده است بسوی مبتدا و درود متصل و درود
منفصل بر آقا و سید ما که باشد آن آقا و سید محمد و آل محمد که این
صفه دارند نیکوکارانند بخصوص پسر عم تو علی علیه السلام آنچنانیکه
نصب کرد پیغمبر آن علی را نشان از برای اسلام و بلند کرد آن
پیغمبر آن علی را بجهة شکستن آن بتان و قطع کننده است آن علی
گردن های نواصب لئام را و وضع کننده است آن علی علم نحو را
بجهة حفظ در کلام پس هاء هذا اشاره است بسوی این مطلب
این امور مرتبه طرا اجمالی که در ذهن منست فواید صمدیه است یا
این امور منقوشه اجمالی که در این کتاب ثبت است فواید صمدیه است
در چه در علم عربیت در بر دارد این کتاب من علم عربیه آنکه
منفعتش شامل همه مردمست یا آنکه شامل است از کتابهای دیگر

و شناختن این کتاب از برای ابتداء کننده ضرور است و در برادر
این کتاب من فائده های بسیار بزرگ را درچه در قاعده و قانون
اعراب و بنا و در برادر این کتاب من در های بسیار بزرگ که
کسی مطلع نمیشود بران در ها مگر صاحبان عقل و قرار دادم از برای
برادر خودم عبد الصمد قرار بدهد خدا او را از علما عمل کننده و نفع
ببخشاید خدا باین کتاب برادر خودم را و همی مردم را و مشتمل است این
کتاب بر پنج حدیقه الحدیقه الاولی فیما اردت تقدیمه غرة النحو علم
بقوانین الفاظ العرب من حیث الاعراب والبناء و فائدته حفظ
اللسان عن الخطاء فی المقال و موضوعه الکلمة فالکلمة لفظ موضوع
مفرد و هی اسم و فعل و حرف والکلام لفظ مفید بالاسناد و لا
یتاتی الا فی اسمین او فعل او اسم حدیقه اول در اینجا ان چیزیکه
اراده کردم من مقدم داشتن آن چیز را اول تعریف علم نحو را
نحو علمیست بقاعده و قانون لفظهای عرب از حیث اعراب و
بنا که فاعل را مرفوع مینماید میخوانند و مفعول را منصوب و
مضاف الیه را مجرور و اما فائده علم نحو حفظ کردن زبان است
از بد گفتن و اما موضوع علم نحو یعنی مبحوث علم نحو بر سر کلمه و
کلام است و اما تعریف کلمه کلمه لفظیستکه دلالت بر معنی بکند
و مفرد هم باشد یعنی مرکب نباشد و کلمه بر سه قسم است اسم
است و فعل است و حرف و اما تعریف کلام لفظیستکه این صفة

۵

فایده دو شده است بسبب اسناد و ح

دارد اما بالاسناد چرا قید اسناد کرد تا اینکه واضح شود که نمیآید
لفظ مفید مگر در دو اسم یا در اسم و فعل مثل زید قائم و
ضرب زید ضرب ایضاح الاسم کلمة معناها مستقل غیر مقترن
باحد الازمنة الثلثه و یختص بالجر والنداء واللام والتنوین و
التثنیة والجمع والفعل کلمة معناها مستقل مقترن باحدها و
یختص بالسین و سوف و قد و لم والحرف کلمة معناها غیر مستقل
ولا مقترن باحدها و یعرف بعدم قبول شیئ من خواص اخویه
یعنی اسم کلمه ایست که معنای ان کلمه مستقل است یعنی در
دلالت کردن بر معنی محتاج بغیر نیست و مقترن باحد از منه
ثلاثه که ماضی و مستقبل و حال باشد نیست و مختصات
اسم جر است و نداء و لام و تنوین و التثنیه و جمع و فعل کلمه
ایستکه معنای ان کلمه مستقل است و مقترن است باحد
از منه ثلاثه و از مختصات فعل سین و سوف و قد و لم است
و حرف کلمه ایستکه معنای ان کلمه غیر مستقل است و غیر
مقترن هم بوده باشد و شناخته میشود از
خواص برادرانش تقسیم الاسم ان وضع لذات فاسم عین
کزید او لحدث فاسم معنی کضرب او لمنسوب الیه حدث
فمشتق کضارب اسم اگر وضع شده باشد از برای ذات آن
اسم عین است مثل زید یعنی در خارج بستگی و قوام

قبول نکردن چیزی

بنفسه بوده باشد تعريف اسم عين معنى يقوم بنفسه يعنى چيزيستكه
بايستد بنفسه خودش مثل زيد كه علم ميباشد از براى زيد كه ذات
بوده باشد يا انكه وضع شده باشد اسم از براى حدث انرا اسم معنى ميكويند
مثل ضرب لابد يكه ذاتى ميخواهد كه زننده باشد آن زدنى كه از
ضارب واقع ميشود آن را حدث ميكويند يا انكه وضع شده باشد
اين اسم از براى چيزيكه نسبت داده ميشود ببوى ان چيز حدث
مثل ضارب يكه ذاتى ميخواهد كه زننده بوده باشد آن ذات را اسم
عين ميكويند و آن حدثيكه از زننده واقع ميشود انرا اسم معنى ميكويند
از اين جهة مشتق ميكويند ايضا ان وضع لشيء بعينه معرفة كزيد
والرجل وذا والذى وهو والمضاف الى احدها معنى والمعرف بالندا
تقسيم ديكر اسم اكر وضع شده باشد از براى چيزى بعينه پس ان اسم
معرفه است و معرفه ما بر چند قسم است يكدفعه بواسطه علميت
ميشود مثل زيد كه علم ميشود از براى ذات يكدفعه بواسطه محلا
بالف و لام شدن معرفه ميشود نحو الرجل يكدفعه بواسطه مضاف
اليه معرفه ميشود مثل ذا يكدفعه بواسطه ضمير معرفه ميشود مثل هو
يكدفعه بواسطه مضاف اليه ميشود مثل غلام زيد يكدفعه بواسطه
ندا معرفه ميشود مثل يا رجل ايضا ان وجد فيه علامة التانيث
ولو تقديرا كناقة و نارا مؤنث والا فمذكر والمؤنث ان كان له
فرج فحقيقى والا فلفظى تقسيم آخر اكر يافت بشود در اسم علامت

تانيث ولو در تقدير هم بوده باشد نحو ناقة و نار كه مصغرش ميكنى نويرة
ميشود پس مؤنث است والا مذكر است مؤنث بر دو قسم است حقيقى
و مجازى حقيقى كدامست حقيقى آنستكه بوده باشد از براى ان فرج
واكر نباشد مجازيست تقسيم آخر الفعل ان اقترن بزمان سابق
وضعا فماض ويختص بلحوق احد التاءات الاربع او بزمان مستقبل او
حال وضعا فمضارع ويختص بالسين وسوف ولم واحدى زوايد اتيت
او بالحال فقط وضعا فامر ويعرف بفهم الامر منه مع قبوله نونى التاكيد
فعل اكر نزديك بشود بزمان كذشته وضعا چرا قيد وضعا كرد بجهة
آن افعاليكه در لفظ مضارع هستند و در معنى ماضى آن ها را بيرون
ميكند مثل لم يضرب و مختصات فعل چه چيز است تاء ضربت و تاء
ضربتُ و تاء ضربتِ يا انكه نزديك بشود بزمان اينده وضعا
پس مضارع است چرا قيد وضعا كرد بجهة انكه فعل جحد را داخل
ميكند و مختصات فعل مضارع سين و سوف و لم و يكى از زوايد
انيت الف در اضرب و ناء در نضرب و ياء در يضرب يا انكه نزديك
بشود بزمان حال وضعا چرا قيد وضعا كرد بجهة انكه فعل خطاب را
بيرون كند كه انكحت و زوجت بوده باشد و شناخته ميشود
بفهميدن امر از امر كردن يا قبول كردن نون التاكيد بتصرة الماضى
مبنى على الفتح الا اذا كان اخره الفا او اتصل به ضمير رفع متحرك او واو
والمضارع ان اتصل به نون اناث كيضربن بنى على السكون او نون

تاكيد مباشرة كيضربن فعلى الفتح والا فمرفوع ان تجرد عن ناصب جازم
والا فمنصوب ومجزوم وفعل الامر يبنى على ما يجزم مضارعه كيفيت
فعل ماضى است فعل ماضى بنائش فتح است هميشه اوقات مكو
د مانيكه متصل نشود در اخر فعل ماضى الف اكر متصل بشود
مبنى بر سكون ميباشد مثل الف در رماو غضاكر اينها ساكن
هستند دوم انكه متصل نشود باو ضمير رفع متحرك مثل ضربت
ضربت ضربت سيم انكه متصل نشود بان فعل ماضى واو جمع مثل
ضربوا كه مبنى بر ضم ميباشد واما مضارع هميشه اوقات معرب
هست مكر زمانيكه متصل نشود بان فعل مضارع نون مؤنث
مثل يضربن كه مبنى بر سكون ميباشد دوم انكه متصل نشود با
نون التاكيد مثل يضربن كه مبنى بر فتح ميباشد اكر متصل نشد
نون اناث ونون التاكيد پس ان فعل مرفوع ميباشد مثل يضرب
شرط دارد زمانيكه برهن بوده باشد ان نصب دهنده وجزم
دهنده مثل لم يضرب ولن يضرب اكر برهن نشد ان نصب دهند
پس منصوب است واما فعل امر مبنى ميشود بنابر ان چيزيكه جزم
داده ميشود بان فعل مضارع اكر در معتل وناقص است حرف
آخر ميافتد واكر صحيح است حركت ان بجزمى ساقط كردد فائدة
الاعراب اثر يجلبه العامل فى اخر الكلمة لفظا او تقديرا وانواعه رفع
ونصب وجر وجزم فالاولان يوجدان فى الاسم والفعل والثالث

يختص

يختص بالاسم والرابع بالفعل والبناء كيفية فى اخر الكلمة لا يجلبها
عامل وانواعه ضم وكسر وفتح وسكون فالاولان يوجدان فى
الاسم والحرف نحو حيث وامس ومنذ ولام الجر والاخيران
يوجدان فى الكلم الثلث نحو اين وقام وسوف وكم وقم وهل
تعريف اعراب اعراب نشانه ايستكه ميكند ان نشان را عامل در
اخر كلمه يا لفظا يا تقديرا لفظا مثل رايت زيدا تقديرا مثل سعدا
موسى وعيسى وانواع اعراب چهار است رفع ونصب وجر وجزم
رفع ونصب يافت ميشود در اسم ودر فعل مثل ان زيدا قائم زيد
اسم است وقائم فعل هم فعل وجر مختص باسم است مثل مررت
بزيد وجزم مختص است بفعل مثل لم يضرب واما البناء حكم
چكونكى ان اينستكه در اخر كلمه هست هميشه اوقات كه نميكند
عامل آن چكونكى را ومختصات ان بنا چهار است اول ضم و
كسر يافت ميشود در اسم حرف اسم مبنى بر ضم مثل حيث واسم
مبنى بر كسر مثل امس وحرف مبنى بر ضم مثل منذ وحرف
مبنى بر كسر مثل بزيد دوم فتح وسكون يافت ميشود در كلمه
ثلاث مثل اين اسم است مبنى بر فتح وقام فعل است مبنى بر
فتح وكم حرف است مبنى بر سكون وقم فعل است مبنى بر
سكون وهل حرف است مبنى بر سكون توضيح علائم الرفع
اربع الضمة والالف والواو والنون فالضمة فى الاسم المفرد

والجمع المكسر والجمع المونث السالم والمضارع والالف في المثنى وهو ما دل على
اثنين واغنى عن متعاطفين وملحقاته وهي كلا وكلتا مضافين الى
مضمر واثنان وفرعاه والواو في الجمع المذكر السالم وملحقاته وهي اولوا
وعشرون وبابه والاسماء الستة وهي ابوه واخوه وحموها وهنوه و
ذومال مفردة مكبرة مضافة الى غير الياء المتكلم والنون في المضارع
المتصل به ضمير رفع المثنى او جمع او مخاطبة نحو يفعلان وتفعلان
ويفعلون وتفعلون وتفعلين نشانهاى رفع چهار است اول
از آن نشانها ضمه است وضمه در اسم مفرد يافت ميشود مثل جائني
رجل ودر جمع مكسر مثل جائني رجال سوم در جمع صحيح مثل جائتني
مسلمات ودر فعل مضارع مثل يضرب دوم از نشانهاى رفع
الف است اما الف در تثنيه انچنان چيزيست كه دلالت بر دو ميكند
مثل زيدان كه دلالت بر دو نفر ميكند وشرط تثنيه انستكه بى نياز
باشد از اينكه عطف داده بشود كلمه‌اى كلمه مثل ضرب زيدٌ وعمرٌو
وملحقات تثنيه چه چيزهاست كلا وكلتا شرط دارد اينكه اضافه
بشود بسوى آن ضمير مثل كلاهما وكلتاهما كه الف در اين دوتا
علامت رفع است وملحقات تثنيه اثنان وفرعهاى اثنان
ثنتان واثنتان اينها تثنيه نيستند بلكه ملحق بتثنيه هستند تثنيه
انستكه كه مفرد داشته باشد اثنان وفرع اثنان تثنيه نيستند
بلكه ملحق بتثنيه هستند ويكى از نشانهاى رفع واو در جمع

مذكر

مذكر سالم است مثل مسلمون وملحقات مسلمون چه باشد اولو وعشرون
وبابش اولو وعشرون چه باشد ثلثون وخمسون ميباشد ويكى ديگر از
ملحقات مسلمون اسماء سته است كه ابوه وفوه واخوه وذومال بوده
باشد واو در اسماء سته علامت رفع است وشرط دارد اينكه مفرد بوده
باشد تثنيه نبوده باشد وشرط ديگر اينكه مكبر مصغر نبوده باشد
شرط ديگر اينكه اضافه نشود بسوى ياء المتكلم بلكه اضافه بشود بسوى
چيز ديگر مثل اباه واخاه وحماه ويكى ديگر از نشانهاى رفع نون در
مضارع است كه متصل بشود بآن مضارع نون ضمير رفع متحرك در
تثنيه ودر جمع ودر مفرده مخاطبه در تثنيه مثل يفعلان وتفعلان
ودر جمع مثل يفعلون وتفعلون ودر مفرده مخاطبه مثل تفعلين
كه نون در اينها علامت رفع است اكمال علامات النصب خمس
الفتحة والالف والياء والكسرة وحذف النون فالفتحة في الاسم
المفرد والجمع المكسر والمضارع والالف في الاسماء الستة والياء في المثنى
والجمع وملحقاتهما والكسرة في الجمع المؤنث السالم وحذف النون
في الافعال الخمسة نشانهاى نصب پنج است اول فتحه است در اسم
مفرد مثل رأيت رجلا ودر جمع مكسر مثل رأيت رجالا ودر فعل
مضارع مثل لن يضرب ويكى ديگر از نشانهاى نصب الف است
در اسماء سته مثل رأيت اباه يا اخاه ويكى ديگر از نشانهاى نصب
ياء در جمع صحيح است مثل مسلمين ومسلمين وملحقات جمع صحيح

مثل کلیهما کر یاد راین ها علامت نصب است و یکی دیگر از نشانهای نصب
کسره در جمع مؤنث سالمست مثل مسلمات و یکی دیگر از نشانهای نصب
حذف شدن نون است در افعال خمسه مثل لن یضربا لن یضربوا
لن تضربا **توضیح** علائم الجر ثلاث الکسرة والیاء والفتحة فالکسرة فی الاسم
المفرد والجمع المکسر منصرفین والجمع المؤنث السالم والیاء فی الاسماء الستة
والمثنی والجمع والفتحة فی غیر المنصرف وعلامت الجزم السکون والحذف
فالسکون فی المضارع صحیحا والحذف فیه معتلا وفی الافعال الخمسة
نشان های جر شش است اول کسره است و کسره در اسم مفرد است
مثل مررت برجل و در جمع مکسر مثل مررت برجال اما شرط دارد و
شرطش اینست که منصرف بوده باشد بجهة آنکه منصرف قبول جر و تنوین
میکند بخلاف غیر منصرف که جر و تنوین را قبول نمیکند و در جمع مؤنث
سالم مثل مررت بمسلمات و یکی دیگر از نشانهای جر یا در اسماء
سته است مثل ابیک واخیک و در تثنیه و جمع صحیح مثل مسلمین و
مسلمین و یکی دیگر از نشانهای جر فتحه است و این فتحه در اسم غیر
منصرف است مثل مررت باحمد و نشانهای جزم سه است اول
سکون است اول در مضارع صحیح مثل لم یضرب و لم یضرب
دوم در مضارع معتل است مثل لم یخش که در اصل یخشا بوده است
الف که حرف علت بود خواست ازان حذف کردند یخش شد سوم در
افعال خمسه است مثل لم یضربا و لم یضربوا **فائدة** یقدر الاعراب فی

جمع

سبعة مواضع کما هو المشهور لفظا فی الاسم المقصور کموسی والمضاف
الی الیاء کغلامی والمضارع المتصل بنون التاکید غیر مباشرة کیضربان
ورفعا وجرا فی المنقوص کقاض ورفعا ونصبا فی المضارع
المعتل بالالف کیخشی ورفعا فی المضارع المعتل بالواو والیاء کیدعو
ویرمی وجمع المذکر السالم المضاف الی الیاء المتکلم کمسلمی تقدیر کرده میشود
اعراب در هفت موضع همچنانکه مشهور است مطلقا یعنی رفع ونصب
جر تقدیر کرفته میشود در اسم مقصود یعنی اسمیکه آخرش الف بوده
باشد مثل موسی و رفع و نصب و جر تقدیر کرفته میشود در اسمیکه
اضافه شود بسوی آن اسم یاء متکلم مثل غلامی ایضا تقدیر کرفته
میشود در مضارعیکه متصل بشود بان مضارع نون تاکید غیر مباشر
یعنی چسبیده نباشد بان فعل مضارع مثل یضربان که الف فاصله است
میانه نون تاکید و فعل مضارع عامل نصب و جزم طلب بو سرش در
میآید مثل لن و لم در ظاهر نصبش نمیدهند بلکه در تقدیر نصب
وجزم ۲
رفع میدهد بجهة قسم بابن قسم که اکر الف نبود و چیزی بجای الف
نبود آن وقت نصب ~~رفع~~ و جزم میداد رفع و جر تقدیر کرفته
میشود در ناقص مثل جائنی قاض اما نصبش ظاهر است مثل رایت
قاضی رفع و نصب تقدیر کرفته میشود در فعل مضارعیکه
معتل بالف بوده باشد مثل یخشی اما جزمش ظاهر است مثل لم
وواو ۲
یخش رفع تقدیر کرفته میشود در فعل مضارعیکه معتل بالف بوده

باشد مثل یدعو ویرمی اما نصب وجزمش ظاهر است مثل لن یدعُوَ
لن یرمی ولم یدع ولم یرم ودفع تقدیر کرفته میشود در جمع مذکر سالم بشرط
انکه اضافه بشود بسوی آن جمع مذکر سالم یاء متکلم مثل مسلمی الحدیقة
الثانیة فیما یتعلق بالاسماء الاسم ان اشبه الحرف فبنی والا فعرب والمعربات
انواع حدیقه دوم دران چنان چیزیکه متعلق است آن چیز باسم یعنی
چیزیکه ذکر میشود نسبت بسوی آن اسم است اسم بر دو قسم است یا
معرب یا مبنی معرب کدام است و مبنی کدام مبنی آنستکه اکر اسم شباهت
برساند بیکی ازاین چهار چیز مبنی میشود یا شباهت وضعی یا شباهة
معنوی یا شباهت استعمالی یا شباهت افتقاری شباهت وضعی
کدام است آنستکه واضع حرف را وضع کرده است با یك حرفی یا دو حرفی
اسم اکر یك حرفی شد یا دو حرفی از دوی وضع شباهت بحرف
میرساند یك حرفی مثل الف در ضربا و واو در ضربوا دو حرفی مثل نا
در متکلم مع الغیر اما شباهت معنوی کدام است آنستکه شباهت
بحرف برساند از حیث معنی مثل متی القتال که متضمن همزه
استفهام است و همزه هم حرف است و اما شباهت استعمالی کدام است
آنستکه حرف همیشه اوقات عامل واقع میشود معمول واقع نمیشود اسم
اکر عامل بشود همیشه و معمول واقع نشود شباهت بحرف میرساند
مثل مه وصه که بمعنای اسکتست و شباهت افتقاری حرف همیشه
اوقات محتاج است بسوی جمله اکر اسم هم محتاج بسوی جمله شود شباهت

بحرف رسانیده است و معرب آنستکه اسم اکر شباهت بحرف نرساند
آن اسم را معرب کویند و از برای معرب هم انواعی هست اول از آن
انواع آن چیزیستکه وارد بشود مرفوع و نه غیر مرفوع یعنی منصوب نباشد
و آن نوع مرفوع چهار است اول فاعل است که همیشه مرفوع است دوم
نایب فاعل است که آن هم همیشه مرفوع است مثل ضُرِبَ زَیدٌ سیم
مبتدا است آن هم همیشه مرفوع است چهارم خبر است که او هم
مرفوع است تعریف فاعل آن چیزیستکه اسناد داده شود بسوی آن
فاعل در فاعلیکه ان عامل بسته است بسوی ان فاعل مثل ضَرَبَ
زید و فاعل هم بر دو قسم است یا اسم ظاهر یا ضمیر ظاهر ضمیر هم
بر دو قسم است یا بارز یا مستتر بارز که ظاهر است و مستتر هم
واجب میشود در هفت جای از فعل اول در مفرد مذکر از امر
حاضر مثل اضرب دوم آن افعالیکه اولش تاء یا همزه یا نا است
اولش تاء مثل تضرب انکه اولش همزه است مثل اَضرِبُ انکه اولش
نا است مثل نضرِبُ و دیکر فعل استثناء مثل جائنی القوم الا
زید و یکی دیکر فعل تعجب مثل ما احسن زید و ملحق میشود بان
افعال زید قام و زید یقوم که در اینها دو فاعل مستتر است اکر کسی
بکوید تو کفتی فاعل مستتر میشود در این شش جا چه میکوئی در
اسکن انت و اقوم و قمت و حال انکه در اسکن انت که اسکن مفرد
مذکر است از فعل امر حاضر و اقوم که فعل مضارع است و مبتدا

همزه ودراین دو فاعلشان ظاهر است میفرماید این ها فاعل نیستند بلکه
اینهاتاکید فاعل رامیکند **تبصرة** وتلازم الفعل علامة التانيث ان كان
فاعله ظاهر حقيقى التانيث كقامت هند وضميرا متصلا مطلقا
كهند قامت والشمس طلعت ولك الخيار مع الظاهر اللفظى كطلعت
او طلع الشمس ويترجح ذكرها مع الفصل بغير الا نحو دخلت او دخل
الدار هند وتركها مع الفصل بها نحو ما قام الا امراة وكذا في باب نعم
وبئس نحو نعم المراة هند و لازم میاید از برای فعل علامت تانیث
اگر بوده باشد فاعل ان فعل اسم ظاهر حقیقی یعنی صاحب فرج بود ٢ بج
باشد مثل قامت هند یا انکه فاعل این فعل ضمیری بوده باشد
که ان ضمیر متصل بفعل بوده باشد خواه مجازی بوده باشد خواه
حقیقی مثل هند قامت ای هی که هی متصل است بقامت که
فعل بوده باشد مجازی مثل طلعت الشمس یا طلع الشمس باثاء
یا بی تاء هر دو وجه جایز است و ترجیح دارد ذکر تاء و ترک تاء
با اینکه فاصله بیاوری توچیزی را میانه فعل و فاعل بغیر الا دخلت
الدار هند فعل که دخلت باشد با تاء اوردی و ترجیح دارد ترک تاء
بر ذکر تاء با اینکه فاصله بشود میان فعل و فاعل مثل ما قام الا امراة و
همچنین باب نعم و بئس مثل نعم امراة هند **مسئلة** والاصل تقدمه
على المفعول ويجب ذلك اذا خيف اللبس او كان ضميرا متصلا و
المفعول متأخرا عن الفعل ويمتنع اذا اتصل به ضمير المفعول او اتصل

بجز

ضمير المفعول بالفعل وهو غير متصل وما وقع منهما بعد الا او معناها
وجب تاخيره اصل در فاعل انستکه مقدم باشد آن فاعل بر مفعول و
بعضی از اوقات واجب میشود که فاعل مقدم بر مفعول بوده باشد
وآن هم در سه موضعست اول انکه بترسند که اشتباه شود مثل ضرب
٢ بیسی موسی که هر دو مقصورند نمیدانی که کدام فاعل است و کدام مفعول
متکلم هر کدام را مقدم ذکر بکند ان فاعل است و هر کدام را تاخیر کند
ان مفعول است و در این جا قرینه ندارد اما در اکل الکمثری یحیی
قرینه معنوی دارد بجهة انکه یحیی گلابی را خورده نه گلابی یحیی را
خورده که گلابی مفعول میشود از برای یحیی دوم هر گاه فاعل
ضمیری بشود که ان ضمیر متصل بفعل بوده باشد و مفعول هم موخر
از فعل بوده باشد مثل ضربت زیدا شاهد بر سر تاء ضربت است
که متصل بفعل شده است اگر ضمیر متصل نشود آن وقت باید
ضمیر متصل را منفصل بیاوری بگوئی ضرب زیدا و این هم جایز
نیست سیم در جائیستکه فاعل بعد از الا واقع شود یا بعد از معنی
الا واقع شود یعنی بعد از انما مثل ما ضربت الا زیدا شاهد بر سر
فاعل است که تاء ضربت بوده باشد که بعد از الا واقع شده و مفعول
هم بعد از فاعل واقع شده است و بعضی از اوقات ممتنع میشود که
فاعل مقدم بر مفعول یعنی باید مفعول مقدم بر فاعل بشود و آن
هم در سه موضعست اول انستکه مفعول ضمیر بشود و متصل

بفاعل هم بوده باشد مثل وان ابتلی ابرهیم ربه شاهد بر سر ها ربه
است که ضمیر مفعول متصل بفاعل شده است مثل فان شجر نوره
شاهد بر سر ها نوره است که ضمیر مفعول متصل بفاعل شده است
که نور باشد نمیتوانی بکوئی زان نوره شجر آن وقت لازم میاید
اضمار قبل الذکر لفظا و رتبه جایز نیست دوم انسنکه مفعول ضمیری
نبود که متصل بفعل هم بوده باشد و فاعل هم متصل بفعل نباشد
مثل ایدک الله تعالی شاهد بر سر کاف ایدک است که مفعول واقع ٤٢
شده است و متصل بفعل است و فاعل هم متصل بفعل نیست و
اکر فاعل متصل بفعل نبود آن وقت ضمیر متصل را منفصل میاوری
وآن هم جایز نیست مثل اید الله ایاک و سوم انسنکه بعد از الا یا
معنای الا واقع شود مثل ما ضربنی الا زید شاهد بر سر یاء ضربنی
است که مفعول است و بعد از الا واقع شده و مقدم بر فاعل هم
شده است الثانی نایب الفاعل وهو المفعول القائم مقامه و
صیغة فعله فعل و یفعل ولا یقع ثانی باب علمت ولا ثالث باب
اعلمت ولا مفعول له ولا معه و یتعین مفعول به له فان لم یکن
والجمیع سواء میفرماید دوم از ان مرفوعات نایب فاعل است و
ان نایب فاعل مفعولیستکه ایستاده است بجای فاعل کمان نکنی هر
مفعولی نایب فاعل واقع میشود بلکه مفعول دوم باب علمت و مفعول
سیم باب اعلمت و مفعول له و مفعول به انها نایب فاعل واقع نمیشوند

مفعول

مفعول دوم باب علمت چرا نایب فاعل واقع نمیشود بجهة انکه مفعول
دوم در اصل خبر است و خبر مسند به است و نایب فاعل مسند الیه
است نمیشود در یك کلمه هم مسند واقع شود هم مسند الیه مثل انکه
بکوئی علم فاضل زید وهم چنین است مفعول سیم باب اعلمت و نایب
فاعل واقع نمیشود مفعول له چرا بجهة انکه نصب مفعول له مشعر بر
علیت است هرکاه او را نایب فاعل قرار دهیم مشعر بر علیت از میان
میرود مثلا میکوئی ضرب تادیب یعنی زده شد تادیب علیت از میان
واقع نمیشود مفعول له نایب فاعل بجهة انکه واو فاصله میشود میان
فعل و نایب فاعل و شرط نایب فاعل انستکه جز فعل بوده باشد مثل
انکه بکوئی جیئ و یتالسه که واو فاصله شده است جیئ بالسه
و قرار دادند باینکه نایب فاعل نبود مفعول به مثل ضرب زید
یوم الجمعه و اکر نبوده باشد مفعول به در کلام که زید باشد با
دیکر مساوی هستند الثالث والرابع المبتدا والخبر فالمبتدا وهو
المجرد عن العوامل اللفظیه مسندا او الصفه الواقعه بعد نفی او
استفهام رافعه لظاهر او حکمه فان طابقت مفردا فوجهان نحو
زید قائم واقائم و ماقام الزیدان او زید و قد یکون المبتدا بدون
الخبر نحو کل رجل و صیغته و ضربی زیدا قائما واکثر شرب السویق
ملتوتا و لولا علی لهلك عمر و لعمرك لاقومن ولا یکون نکرة الا مع
الفائده والخبر هو المجرد المسند به و هو مشتق و جامد فالمشتق

الغیر الواقع لظاهر یحتمل الضمیر فیطابقه دائما بخلاف غیره نحو الکلمة
لفظ و هند قائم ابوها ثالث و رابع از مرفوعات مبتدا و خبر
هستند مبتدا بر دو قسم است مبتدا اسمی و مبتداء وصفی تعریف
مبتداء اسمی انستکه برهنه باشد از عامل لفظی مسند الیه باشد
مثل زید قائم که اسناد را نسبت دیوی زید مید همی مبتدا وصفی
انستکه واقع بشود بعد از نفی یا بعد از استفهام در حالیتکه رفع
دهنده باشد از مبتداء وصفی اسم ظاهر را یا چیزیکه حکم اسم
ظاهر را داشته باشد مثل اراغبٌ اَنْتَ عَنْ اٰلِهَتِیْ یا ابراهیم شاهد
بر سر راغب است که رفع داده است انت را در باطن و مبتداء
وصفی که بعد از استفهام واقع بشود مثل اقائم الزیدان یا بعد از
نفی واقع بشود مثل ما قائم الزیدان شاهد بر سر قائم است که
بعد از نفی واقع شده اگر مطابق کرده ما بعد آن مبتداء وصفی
مبتداء وصفی را از حیث افراد دو جور ترکیب میشود مثل اقائم زید
اقائم مبتدا زید فاعل و سد مسد خبر یك ترکیب دیگر قائم را
خبر مقدم زید را مبتداء موخر و اگر ما بعد آن مبتداء وصفی مبتدا
وصفی را مطابقه نکرد یعنی ما بعدش تثنیه شد یك ترکیب دارد
اقائم را مبتدا میگیری و زید را فاعل و سد مسد خبر و ذکر میشود
مبتدا در پنج موقع بدون خبر اول در حالیکه مبتداء قبل از
واو یکه بمعنای مع بوده باشد مثل کل رجل و صیغة مقرون

یعنی هر مردی با صنعت خودش نزدیکست شاهد بر سر مقرون است
که خبر واقع شده است و محذوف هم هست و دوم انستکه مبتداء
مصدر واقع شود و مقدم بر حال هم بشود و آن حال هم صلاحیت خبر ٢ زیداً قائماً
واقع شدن زید را نداشته باشد مثل ضربی ~~زیدا قائما~~ یعنی زدن
من زید را در حالیکه زید ایستاده بود شاهد بر سر ضربی است
که مصدر واقع شده است و خبرش هم محذوف است که حاصل
بوده باشد و دیگر انکه مبتدا اسم تفضیل واقع شود و اضافه هم بسوی
مصدر بشود و مقدم بر حال هم بشود مثل اکثر شربی السویق ملتوتا
شاهد بر سر اکثر است که اسم تفضیل واقع شده است و خبرش هم
محذوف است که حاصلا بوده باشد و هرگاه مبتداء بعد از لولای
امتناعیه واقع بشود در اینجا هم خبر محذوف است مثل لولا علی لهلك
عمر یعنی اگر علی موجود نبود هر اینه عمر هلاك میشد شاهد بر سر
علی است که مبتداء واقع شده و خبرش هم محذوف است که موجود
بوده باشد و هرگاه مبتدا صریح قسم واقع شود در اینجا هم خبر محذوف
میشود مثل لَعَمْرُكَ وَلَاَقُوْمَنَّ یعنی بجان تو البته البته میایستم شاهد
بر سر عمرك است که مبتداء واقع شده است و خبرش هم محذوف
است که قسم بوده باشد الثانی الحروف المشبهة بالفعل و هی اِنَّ
وَاَنَّ وکاَنَّ و لیت و لکن و لعل و عملها عکس عمل کان و لا
یتقدم احد معمولیها علیها مطلقا و لا خبرها علی اسمها الا اذا کان

ظرفا او جارا او مجرورا نحو ان فی ذلک لعبرة وتلحقها ما فتکفها عن العمل
نحو انما زید قائم والمصدر ان حل محل ان فتحت همزتها والا کسرت *
وان جاز الامران نحو ولم یکفهم انا انزلنا وقال انی عبد الله واول
قولی احمد الله والمعطوف علی اسماء هذه الحروف منصوب ویجوز
اِنَّ وأَنَّ ولکن بجواز رفعه بشرط مضی الخبر دوم از ان نواسخ حروف
مشبهة بالفعل است وآن حروف شش است ان وان وکان ولیت
ولکن ولعل وعمل این حروف عکس عمل کان میباشد اینها رفع اسم
ونصب خبر میدهند واینها نصب اسم ورفع خبر مثل ان زیدا قائم
ومقدم نمیشود یکی از دو معمول حروف بر خود حروف چه ظرف بوده
باشد یا جار ومجرور جایز نیست انکه بگوئی زیدا ان قائم وخبر این
حروف بر اسم این حروف مقدم نمیشود مگر انکه آن خبر ظرف بوده باشد
یا جار ومجرور آن وقت جایز است که خبر مقدم بر اسم بشود مثل انّ
فی ذلک لعبرة شاهد بر سر فی ذلک است که خبر جار ومجرور واقع شده
است ومقدم بر اسمش هم شده است که لعبرة بوده باشد وملحق میشود
باین حروف ماء مصدریه وباز میدارد این حروف را از عمل کردن
مثل انما زید قائم شاهد بر سر انما است که ملغا شده است از عمل که
زید را مبتداء کرد وقائم را خبر ودر پیش که عمل میکرد زیدا اسم ان بود
وقائم خبر ان ما فوق میان ان مکسوره وان مفتوحه را بجه بگذاریم یعنی
در کجا بفتح بخوانیم ودر کجا بکسر بخوانیم میفرماید اگر حلول بکند مصدر

بجای

بجای همزه وان مشدده در اینجا باید ان را بفتح بخوانیم وآن در شش
موضع است که باید ان را بفتح خواند اول در موضع مبتداء مثل
انک منطلق انطلقت شاهد بر سر جمله است که ان بوده باشد
با اسم وخبرش که بجای ان نشسته است واین جمله صلاحیت اینکه
مبتداء واقع شود ندارد بجهة انکه مبتدا باید مفرد بوده باشد واینها
جمله هستند باید مصدر خبر را بیاوری که انطلاق بوده باشد بیاوری
بجای این جمله بنشانی واسم این جمله را اضافه کنی بسوی مصدر بگوئی
لولا انطلاقک موجود انطلقت دوم در موضع فاعل مثل اعجبنی
انک منطلق شاهد بر سر این جمله است که بجای فاعل نشسته است
واین جمله صلاحیت اینکه فاعل بوده باشد ندارد باید مصدر خبر را
که انطلاق بوده باشد بیاوری بجای این جمله بنشانی واسم این
جمله را اضافه بکنی بسوی مصدر بگوئی اعجبنی انطلاقک سوم
در موضع مفعول مثل عجبت انک منطلق شاهد بر سر جمله است
که انک بوده باشد بجای مفعول نشسته است وجمله صلاحیت
اینکه مفعول واقع شود ندارد بجهة انکه مفعول باید مفرد بوده
باشد واینها جمله میباشند باید مصدر خبر را که انطلاق بوده باشد
بیاوری بجای این جمله بنشانی واسم خبر را اضافه بکنی بسوی مصدر
بگوئی عجبت انطلاقک چهارم در موضع مجرور مثل عجبت من
انک منطلق شاهد بر سر این جمله است که بجای مجرور نشسته

وصلاحیت اینکه مجرور واقع بشود ندارد باید مصدر خبر را که انطلاق
بوده باشد بیاوری بجای این جمله بنشانی بگوئی اعجبت من انطلاقك
پنجم در موضع مضاف الیه مثل عجبت اشتهاد انك فاضل شاهد
بر سر این جمله است که بجای مضاف الیه نشسته است واین
جمله صلاحیت اینکه بجای مضاف الیه نشیند ندارد باید مصدر
خبر را که فضل بوده باشد بیاوری بجای این جمله بنشانی ومصدر را
اضافه کنی بگوئی عجبت اشتهاد فضلك ششم در موضع خبر است که ۲
جایز الامران است مثل اول قولی احمد الله ودر این مثال جایز است
که مصدر حلول کند اول را مبتداء میگیری واین جمله را بجای خبر
واین جمله صلاحیت اینکه خبر واقع بشود ندارد باید مصدر خبر را
که حمدی بوده باشد بیاوری بجای این جمله بنشانی بگوئی اول
قولی حمد الله واگر حلول نکند باید بکسر بخوانی چرا بجهة انکه بعد از
قول واقع شده است هرگاه همزه وان مشدده بعد از قول واقع
شد باید بکسر بخوانی اگر مصدر حلول بکند مثل اولم یکفهم انا
انزلنا شاهد بر سر جمله است که بجای فاعل نشسته است و
این جمله صلاحیت اینکه فاعل واقع بشود ندارد باید مصدر خبر
که انزالنا ایای بوده باشد بیاوری بجای این جمله بنشانی
بگوئی اولم یکفهم انزالنا ایای اگر حلول نکند مصدر بجای همزه
وان مشدده مثل وقال انی عبد الله شاهد بر سر انی است که بر

بعد از قول واقع شده است وبکسر هم خوانده شده وعطف داده
شده بر اسماء این حروف منصوبت مثل ان زیدا وعمرا قائمین و
مختص است ان وان ولکن بجایز بودن رفع ان معطوف بشرط گذشتن
خبر مثل ان زیدا قائم وعمرو چرا عمرو را مرفوع خواندی بجهة انکه در
اصل مبتداء بود ومبتداء بود ومبتداء مرفوع است الثالث ما ولاء
المشبهتان بلیس وتعملان عملها بشرط بقاء النفی وتاخر الخبر ویشترط
فی ما عدم زیادة ان معها وفی لا تنکیر معمولیها فان لحقها التاء
اختصت بالاحیاء وکثر انه حذف اسمها نحو ولات حین مناص سیم
از افعال ناقصه ما ولاء مشبهات بلیس هستند در نیستی وعمل
میکند این ما ولاء عمل افعال ناقصه یعنی رفع اسم ونصب خبر میکنند
این ما ولاء بشرط بقاء نفی ما ومؤخر شدن خبرها از اسم ما مثل
ما زید الا قائم یعنی نیست زید ایستاده واگر نفیش بشکند با لا
آن وقت ما را زائده میگیری وملغا از عمل زید مبتدا میشود وقائم
خبر وشرط شده است در ما زیاد نشدن ان چرا بجهة انکه ما ملغا
از عمل میشود مثل وما ان طبنا جبنا ولکن منایانا ودولت اخرینا شاهد
بر سر ما است که زیاد شده است با آن ما ان وملغا از عمل شده
است که طبنا را مبتدا گرفته وجبنا را خبر وشرط شده است در لا نکره
بودن هردو معمولش مثل لا رجل افضل منك شاهد بر سر لا است
که نکره شده است هردو معمولش پس اگر ملحق شد بان لا تاء

مختص میشود آن لا بکلمه حین یعنی باید مابعد آن لا حین بوده باشد
و بسیار است حذف یکی از دو معمولش اشهر اسمش میباشد مثل قول
خدای تعالی و لات حین مناص که در تقدیر این قسم بوده است و لات
حینُ حینَ مناص که حین محذوف اسمش بوده است و حذف شده
است الرابع لاء النافیة للجنس و تعمل عمل ان بشرط عدم دخول جار
علیها و اسمها ان کان مضافا او شبیها به نصب والا بنی علی ماینصب به
نحو لا رجل و لا رجلین فی الدار و یشترط تنکیره و مباشرته لها فان عرف ٢
او فصل اهملت و کررت نحو لا زید فی الدار و لا عمرو و لا فی الدار
رجل و لا امرأة چهارم از نواسخ لاء نفی جنس است و عمل میکند این
لاء نفی جنس عمل ان را بشرط داخل نشدن جار بر لاء اگر جار داخل
بشود آن وقت لاء زائده میشود و ملغا از عمل یعنی اسم و خبر نمیگیرد بلکه
مبتدا و خبر میگیرد مثل العلم بلا عمل کالشجر بلا ثمر شاهد بر سر لا
است که داخل شده است بر آن لا جار و ملغا از عمل که علم را مبتدا
میگیرد و شجر را خبر مثل جئتک بلا زاد و جئتک بلا ثمن اگر اسم لا
مضاف شد یا شبیه مضاف نصب داده میشود مضاف مثل لا
غلام رجل افضل منک شاهد بر سر غلام است که مضاف شده است و
منصوب هم هست شبیه مضاف مثل لا عشرین درهما لک شاهد
بر سر عشرین است که شبیه مضاف شده است بجهت آنکه همچنانکه
مضاف محتاج مضاف الیه است عدد هم محتاج به تمییز هست و

اگر اسم لا مضاف نشد یا شبیه مضاف نشد مفرد و نکره شد نصب داده
داده میشود اسم لا بنا بر آن چیزیکه نصب داده میشد اگر مفرد باشد بفتحه
است مثل لا رجل و اگر تثنیه باشد نصبش بیاء است مثل لا رجلین
و اگر جمع بالف و تاء باشد نصبش بکسر مثل لا مسلمات و شرط شده
است در لا نکره بودن اسم لا و چسبیدن بلا مثل لا رجل افضل منک
پس اگر معرفه شد اسم لا یا فاصله شد چیزی میانه لا و اسمش پس
میشود آن وقت لا مهمل و مکرر میشود معرفه بشود مثل لا زید فی الدار و لا
عمرو شاهد بر سر زید است که معرفه شده است و عمرو هم خبر شده
است و مکرر هم شده است و اگر فاصله شد مثل و لا فی الدار رجل
و لا امرأة شاهد بر سر فی الدار است که فاصله شده است **تبصرة**
و لک فی نحو لا حول و لا قوة الا بالله خمسة اوجه الاول فتحهما
علی الاصل و الثانی رفعهما بالابتداء و علی الاعمال کلیس الثالث
فتح الاول و رفع الثانی بالعطف علی المحل او باعمال الثانیة کلیس
الرابع عکس الثالث علی اعمال الاولی کلیس او الغائها الخامس فتح
الاول و نصب الثانی بالعطف علی لفظه لمشابهة الفتحة النصب گفتیم
گفتیم اگر اسم لا مفرد شد و نکره شد و مکرر شد واجب است پنج
وجه بخوانیم در مثل لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم هر دو را
بفتح بخوانیم یا هر دو را برفع یا اول را بفتح و ثانی را برفع یا اول را
برفع و ثانی را بفتح یا آنکه فتح اول و نصب ثانی هر دو را بفتح بخوانیم

نبابر اصل بجهة انکه باید اسم لا نکره بوده باشد و مبنی بر فتح مثل لا حول
موجود و لا قوة موجود واکر هر دو را برفع بخوانیم بنا بر ابتداء یعنی لا را
زائده بکیریم و ملغا از عمل مثل لا حول موجود و لا قوة موجود یا انکه لا را
ملغا از عمل نمیکنیم انوقت لا عمل لیس را میکند یعنی رفع باسم و نصب
بخبر میدهد مثل لا حول موجود و لا قوة موجود لا لاء مشبهه بلیس ۱۷ اما اول را بفتح میخوانیم
حول اسمش میشود و موجود محذوف خبرش واکر اول را بفتح بخوانیم
وثانی را برفع بنا بر اصل بجهة انکه اسم لا اکر مفرد و نکره بوده باشد
مبنی بر فتح مثل لا حول موجود و ثانی را برفع بخوانیم بنا بر عطف دادن ۲ میشود
بر محل اسم لا چونکه پیش از انکه لا بر سرش در بیاید مبتداء بوده
و مبتدا مرفوع است یا انکه لا عمل لیس را کرده است که رفع باسم و نصب
بخبر باشد مثل و لا قوة موجود یا انکه برفع میخوانیم اول را و بفتح میخوانیم
ثانی را یا انکه لا را ملغا از عمل میکنیم ما بعدش مبتدا و خبر میشود مثل
لا حول موجود و لا قوة موجود یا بفتح بخوانیم ثانی را بنا بر اصل زیرا که کفتیم
اکر اسم لا مفرد و نکره شد فتحه داده میشود لا مثل لا حول موجود و لا
قوة موجود یعنی نیست انتقال من و قدرت من مکر بسوی پروردکار
یا انکه اول را بفتح میخوانیم و ثانی را بنصب فتح اول بنا بر اصل و نصب
ثانی جهة عطف دادن ثانی را بفتح اول جهة انکه فتح با نصب شبیه
یکدیکرند مثل لا حول موجود و لا قوة موجود الخامس الافعال
المقاربه و هی کاد و کرب و اوشك لدنو الخبر للاسم وعسی لرجائه

وانشأ وطفق للشروع فیه و تعمل عمل کان واخبارها جمل مبدوءة بمضارع
و یغلب فی الاولین تجرده عن ان نحو و ما کادوا یفعلون و فی الاوسطین
اقترانها نحو عسی ربکم ان یرحمکم و هی فی الاخیرتین ممتنعة نحو
طفق زید یکتب و عسی و کرب وانشأ ملازمة للمضی و جاء یکاد
و یوشك و یطفق میفرماید پنجم از افعال ناقص افعال مقاربه
هستند و افعال مقاربه کاد و کرب و اوشك هستند اینها بر سه
قسمند حصولی رجائی شروعی کاد و کرب و اوشك از برای
حصول هستند یعنی حاصل میکنند قرب خبر را از برای اسم مثل
کاد زید یقوم یعنی نزدیکست زید بایستد که قیام را نسبت بزید
میدهی و هنوز نایستاده است و عسی از برای رجاء است یعنی
امید است که مریض شما شفا بیاید یعنی مظنه نزدیک بعلم و انشأ
و طفق از برای شروع کردن خبر است از برای اسم مثل و طفقا
ان یخصفان علیهما من ورق الجنة یعنی شروع کردند اینکه بپوشانند
خودشان را شاهد بر سر طفق است که از برای شروع امده است
و عمل میکنند این افعال عمل کان را یعنی رفع باسم و نصب بخبر
میدهند مثل کاد زید یقوم کاد فعلیست از افعال مقاربه
زید اسمش میشود و یقوم خبرش و خبر این افعال باید جمله باشد
و فعل مضارع که جمله اش اسمیه نباشد و مفرد هم نباشد مثل
اینکه بکوئی کاد زید قائما و غالب میشود و سزاوار است در دو

اولی اینکه برهن بوده باشد ان خبر مضارع از ان ناصبه و ماکاد و ٭
یفعلون شاهد بر سر یفعلون است که خبر مضارع واقع شده است
و در دو تای اوسطی که اوشک و عسی باشد نزدیک بودن آن خبر
بآن مثل عسی دیکم ان یرحمکم شاهد بر سر یرحمکم است که بان واقع شد
است و در دو تای اخری که طفق و انشاء بوده باشد ممتنعست چرا
بجهة انکه آن از برای استقبال است و انشا و طفق از برای حال مثل
طفق زید یکتب یعنی شروع کرد زید براینکه بنویسد و عسی و انشا
و کرب ملازمند از برای ماضی یعنی مضارع نداند و امده است
از برای کاد یکاد و اوشک یوشک و طفق یطفق **تتمه** یختص واوشک
باستغنائهما عن الخبر فی نحو عسی ان یقوم زید و اذا قلت زید عسی ٭
ان یقوم فلک وجهان اعمالها فی ضمیر زید فما بعدها خبرها و تفریقها
عنه فما بعدها اسم معن عن الخبر و یظهر اثر ذلک فی التانیث و
التثنیه والجمع فعلی الاول نحو هند عست ان تقوم والزیدان عسیا
ان یقومان والزیدون عسوا ان یقومون و علی الثانی عسی فی الجمیع
میفرماید مختص است عسی و اوشک باینکه مستغنی بوده باشد این
عسی و اوشک از خبر یعنی تام بوده باشد باسم خالی اکتفا بکند
در چه وقت است در وقتیست که خبر مقدم بر اسمش نبود ٭
مثل عسی ان یقوم زید شاهد بر سر ان یقوم است که مقدم بر
اسمش شده است و اگر اسم عسی مقدم بر خود عسی بشود در قسم

مخوانیم

مخوانیم

یک قسم عمل کردن عسی در ضمیر و یک قسم فارق شدن عسی از
ضمیر مثل زید عسی ان یقوم و اگر در ضمیر عمل بکند یعنی زید را مبتدا
میکیری و عسی را از افعال مقاربه ضمیر در عسی اسم از برای عسی
ان یقوم فعل است فاعل خبر میشود از برای عسی عسی با جمله ما بعدش
محلا مرفوعست تا خبر بوده باشد از برای مبتدا یا انکه فارغ بوده باشد
عسی از ضمیر یعنی تام بوده باشد زید را مبتدا میکیری و عسی فعلیست
از افعال مقاربه ان یقوم فعل است و فاعل اسم از برای عسی و جمله
ما بعدش خبر بوده باشد از برای مبتدا که زید بوده باشد و ظاهر
میشود نشان این مطلب اول که عسی عمل در ضمیر بکند در تثنیه
و تانیث و جمع یعنی اگر اسم عسی مؤنث باشد یا تثنیه یا جمع انوقت
عسی عمل در ضمیر میکند اگر اسم عسی مؤنث شد مثل هند ٭
عست ان تقوم هند مبتدا عست از افعال ناقصه مقاربه ضمیر
اسمش ان یقوم فعل است و فاعل خبر از برای عسی عسی با جمله
ما بعدش محلا مرفوع است تا خبر از برای مبتدا که زید بوده
باشد و اگر اسم عسی تثنیه شد مثل الزیدان عسیا ان یقوما
الزیدان مبتدا عسیا از افعال مقاربه ضمیر اسمش ان یقوما ٭
خبر میشود از برای عسی عسی با جمله ما بعدش خبر میشود از برای
مبتدا و اگر اسم عسی جمع شد مثل الزیدون عسوا ان یقوموا الزیدون
مبتدا عسوا از افعال مقاربه ضمیر اسم عسوا ان یقوموا ٭

فعل است و فاعل خبر از برای عسی عسی با جمله ما بعدش خبر بوده
باشد از برای مبتداء و بنا بر مطلب ثانی که عسی فارغ باشد از
ضمیر یعنی اکتفا باسم خالی بکند عسی میخوانی در تانیث وجمع
و در ثانیا تثنیه مثل هند عسی ان تقوم هند مبتدا عسی از افعال
مقاربه ان تقوم فعل است و فاعل اسم از برای عسی عسی با جمله
ما بعدش خبر از برای مبتدا و در تثنیه مثل الزیدان عسی ان
یقوما و در جمع مثل الزیدون عسی ان یقوموا **النوع الثانی** ما یرد
منصوب لا غیر وهو ثمانیة الاول المفعول به وهو الفضلة الواقع
علیه الفعل والاصل فیه تاخره عنه وقد یتقدم جواز الافادة *
الحصر نحو زیدا ضربت ووجوبا للزومة الصدر نحو من رایت
میفرماید دوم از آن چهار نوع آن چیزی هستند که وارد میشود *
منصوب نه غیر منصوب وان منصوب هشت است اول از آن
هشت مفعول به است وآن مفعول به زیاد نیست که واقع میشود
بر آن زیادتی فعل مثل ضربت زیدا واصل در مفعول به آنستکه
موخر بوده باشد از فعلش مثل ضربت زیدا وگاهی مقدم *
میشود بر فعلش از روی جایز بودن وآن در وقتیستکه افاده
حصر بکند مثل زیدا ضربت یعنی کسی را نزدم من مگر زید را و گاهی واجب
میشود بعضی از اوقات اینکه مفعول به مقدم بر فعلش بوده باشد
یعنی مفعول به باید صدر واقع شود مثل من رایت شاهد بر سر *

هشت

من است که مفعول به واقع شده است و صدر کلام هم واقع شده
است بجهة انکه من حرف استفهام است وحرف استفهام *
صدارت طلب میباشد **الثانی** المفعول المطلق وهو مصدر یؤکد
او یبین نوعه او عدده نحو ضربت ضربا او ضرب الامیر او ضربتین
والمؤکد مفرد دائما وفی النوع خلاف یجب حذف عامله سماعا فی
نحو سقیا ورعیا وقیاسا فی نحو فشدوا الوثاق فاما منا
بعد واما فداء وله علی الف درهم اعترافا وزید قائم حقا وما
انت الا سیرا وانما انت سیرا وزید سیرا سیرا ومررت به *
فاذا له صوت صوت حمار ولبیک وسعدیک دوم از منصوبات
مفعول مطلق است وآن مفعول مطلق مصدر یستکه تاکید
عاملش را میکند مثل ضربت ضربا یعنی زدم من زدنی شاهد
بر سر ضربا است که تاکید میکند عامل خودش را که ضربت
بوده باشد مفعول مطلق مصدریستکه بیان نوع عاملش را
میکند مثل ضربت ضرب الامیر یعنی زدم من نوع از زدن *
امیر یا انکه مفعول مطلق بیان عدد عاملش را بکند مثل ضربت
ضربتین یعنی زدم من دو زدنی و مفعول مطلق تاکید مفرد
است همیشه و در نوعی خلاف کرده اند که آیا مفرد است یا
تثنیه واجب است حذف عامل مفعول مطلق از روی سماع
در سه جا یکی در سقیا که در تقدیر این قسم بوده است *

سقاك الله سقيا شاهد بر سر سقاك الله است كه عامل سقيا بوده
است وحذف شده است دوم در دعيا كه در تقدير اين قسم
بوده است دعاك الله دعيا شاهد بر سر دعاك الله است كه عامل
دعيا بوده است وحذف شده است سيم در شكرا كه در تقدير
اين قسم بوده است شكرة الله شكرا واجب است حذف عامل مفعول
مطلق از روى قياس در هشت جا اول در جائيستكه مفعول مطلق
بعد از جمله مجملى واقع بشود كه مفعول مطلق بيان ان جمله را بكند
مثل فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداء تقديرچنين بوده است
فشدوا الوثاق فاما تمنون منا فاما تفدون فداء يعنى شد يد بكيريد
عهد را اين مجمل شدان وقت تفصيرش ميكند منا كه مفعول مطلق
بوده باشد پس از اينكه شد يد كوفتيد عهد را آن وقت منت بكذاريد
منت كذاشتنى يا انكه چيزى بكيريد چيزى كرفتنى شاهد بر سر منا
كه تفصير جمله را كرده است وعاملش هم حذف شده است كه تمنون
بوده باشد دوم در جائيستكه مفعول مطلق بعد از جمله واقع بشود
كه ان مفعول مطلق مفهوم ان جمله بوده باشد مثل وله على الف
درهم اعترافا كه در تقدير چنين بوده وله على الف درهم اعترفت
اعترافا شاهد بر سر اعترافا است كه مفهوم كرده است جمله ما بعد
خودش را وعاملش هم محذوف شده است كه اعترفت بوده
باشد سيم در جائيستكه مفعول مطلق بعد از جمله واقع شده با

كه آن جمله ذو احتمالين بوده باشد واجب است در اينجا حذف عامل
مفعول مطلق از روى قياس مثل زيد قائم حقا كه در تقدير چنين
بوده است زيد قائم حقت حقا يعنى زيد ميشود اينكه ايستاده باشد
يا انكه ايستاده نباشد شاهد بر سر حقا است كه عاملش حذف شده
كه حقت بوده باشد چهارم در جائيستكه مفعول مطلق بعد از الا
واقع شده باشد وان الا هم مسبوق بمبتدا منفى بوده باشد
ومفعول مطلق صلاحيت اينكه خبر از براى مبتداء منفى نداشته
باشد در اينجا واجب است حذف عامل مفعول مطلق از روى
قياس مثل ما انت الا سيرا تقدير چنين بوده ما انت الا تسير
سيرا شاهد بر سر سيرا است كه عاملش حذف شده است
كه تسير بوده باشد پنجم در جائيستكه مفعول مطلق بعد از
ضمير مبتدائى ذكر شده باشد كه ان مبتداء مسبوق با انما بوده باشد
در اينجا واجب است حذف عامل مفعول مطلق از روى قياس
مثل انما انت سيرا تقدير چنين بوده است انما انت تسير سيرا
شاهد بر سر سيرا است كه عاملش حذف شده است كه تسير
بوده باشد ششم در جائيستكه مفعول مطلق مكرر شده باشد
وبعد از مبتدا ذكر شده باشد وآن مفعول مطلق صلاحيت
اينكه خبر از براى مبتداء واقع بشود نباشد كه در اينجا واجب است
حذف عامل مفعول مطلق از روى قياس مثل زيد اقسير سيرا

سيرا شاهد بر سر سيرا است كه عاملش حذف شد كه تسير بوده باشد
هفتم در جائيستكه مفعول مطلق در مقام تشبيه واقع شده باشد و
جمله ما قبلش بوده باشد كه ان جمله مشتمل بر دو چيز بوده باشد اول
مشتمل باشد اين جمله بر لفظ مفعول مطلق ودوم مشتمل باشد اين جمله
بر صاحب صوت مثل مررت بزيد فاذن له صوت صوت حمار تقدير
چنين بوده باشد است مررت بزيد فاذن له يصوت صوت صوت
حمار شاهد بر سر صوت اول است كه شبيه صوت ثانيست وان صوت
ثانى هم مفعول مطلق ميباشد وضمير يكيه هم در له ميباشد بر ميكردد
بصاحب صوت كه آن شخص بوده باشد وشاهد ثانى بر سر صوت
است كه عاملش حذف شده كه يصوت بوده باشد هشتم در
جائيستكه مفعول مطلق مصدر تثنيه واقع شده باشد كه اراده
يكى از ان مصدر تثنيه تكثير كرد در اينجا واجب است كه حذف بكنى
عامل مفعول مطلق را مثل لبيك وسعديك كه در اصل الب لك
البابين بود الب كه عاملش بود حذف كرديم شد لك البابين
نقل مكانى كرديم شد البابين لك لام را بجهة اختصار حذف
كرديم شد لبينك كاف را اضافه كرديم ببرى لبين نون بجهة
اضافه افتاد شد لبيك وسعديك هم همچنين الثالث المفعول
له وهو المنصوب بفعل فعل لتحصيله او حصوله نحو ضربته تاديبا
وقعدت عن الحرب جبنا ويشترط كونه مصدرا متحدا بعامله

وقتا وفاعلا ومن ثم جيئ باللام نحو والارض وضعها للانام وجئتك
للسفر وجئتك لمجيئك اياى سفر بايد سوم از ان منصوبات مفعول
له است وان مفعول له نصب داده ميشود بفعليكه بجا آورده
ميشود ان فعل از جهة حاصل شدن يا از جهة تحصيل شدن
آن مفعول له فرق ما بين تحصيل وحصول كدام است تحصيل
انستكه تصوير بشود ان مفعول له در ذهن مقدم ودر خارج
مؤخر مثل ضربته تاديبا اول انشخص تصوير ادب را ميكند
آن وقت ضرب از او صادر ميشود واكر كسى از او سوال كند
كه چرا او را زدى ميكويد بجهة تاديب او را زدم واما حصول
انستكه در ذهن مقدم بوده باشد ودر خارج هم مقدم
مثل قعدت عن الحرب جبنا بجهة انكه اول ان شخص الت
حرب را ميبيند وميترسد وبعد از آنكه نشست اول ترسيد
وبعد نشست وشرط شده است در مفعول له باينكه
بوده باشد ان مفعول له مصدر وچسبيده باشد بعامل
خودش وقت فعل ومفعول له هم يك وقت بوده باشد و
فاعلشان هم يكى بوده باشد مثل ضربته تاديبا فاعل ضرب
وفاعل تاديب يكى است وقت ضرب ووقت تاديب هم
يكيست وبعاملش هم چسبيده است واز اين جهة باللام اورده
در مثل والارض وضعها للانام شاهد بر سر انام است كه

مصدر نیست و تهیات للسفر شاهد بر سر سفر است که در قتش
باو قت تهیات دو تاست و جئتك لمجیئك ایای شاهد بر سر
مجیئك است که فاعلش با جئتك دو تا است الرابع المفعول معه
وهو المذکور بعد واو المعیة لمصاحبة معمول عامله نحو سرت
و زیدا و مالك و زیدا و جئت انا و زید و العطف فی الاولیة
قبیح و فی الاخیر سائغ و فی نحو ضربت زیدا و عمرا واجب میفرماید
چهارم از منصوبات مفعول معه است و آن مفعول معه ذکر
میشود بعد واو یکه آن واو بمعنای مع است چرا بجهة مصاحبة
کردن این فعل مذکور معمول عاملش را که تاء سرت بوده
باشد مثل سرت و زیدا شاهد بر سر زیدا است که مفعول
معه واقع شده است و بعد از واو معیت هم ذکر شده است
و مصاحبة هم کرده است معمول عاملش را که تاء در سرت بوده
باشد یعنی سیر کردم من با زید سر فعل تاء فاعل واو واو معه
زید مفعول معه مثل مالك و زیدا یعنی تو را چکار با زید شاهد
بر سر زیدا است که مفعول معه است و مصاحبت کرده است
معمول عاملش را که کاف در مالك بوده باشد مثل جئت انا و
زیدا یعنی امدم من با زید شاهد بر سر زیدا است که مفعول معه
واقع شده است و ذکر شده است بعد از واو معیت و مصاحبة
کرده است معمول عاملش را که تاء در جئت بوده باشد چرا

سه مثال ذکر یك مثال از برای ضمیر مرفوع و یك مثال از برای
ضمیر مجرور و یك مثال از برای جایز الوجهین چرا واو عاطفه نگرفتند
و حال انکه وضع کرده اند واو را از برای عطف در دو مثال اول قبیح است
اینکه واو را عاطفه بگیری چرا بجهة انکه لازم میاید اعادی ضمیر منفصل
بگوئی سرت انا و زیدا و این هم جایز نیست در دوم هم جایز نیست
اینکه واو را عاطفه بگیری چرا بجهة انکه لازم میآید اعادی جار و این هم
جایز نیست بگوئی مالك و زید و در مثال سیم جایز است که واو را
عاطفه بگیری چرا که اعادی ضمیر منفصل شده است و در ضربت زید
و عمرو واو را عاطفه گرفته اند بجهة انکه قرینه معیت نداریم یعنی
زدم من زید را و عمرو را میشود زید را حالا زده و عمرو را بعد از زید
الخامس المفعول فیه وهو اسم زمان او مکان مبهم او بمنزلتهما
منصوب بفعل فعل فیه نحو جئت یوم الجمعه و صلیت خلف زید
و سرت عشرین فرسخا و عشرین یوما و اما فی نحو دخلت الدار
مفعول به علی الاصح میفرماید پنجم از منصوبات مفعول فیه است
و ان مفعول فیه یا اسم زمانیست یا اسم مکانیست که مبهم بوده
باشد یا انکه اسم زمان و اسم مکان مبهم نبوده باشد اسمی بوده
باشد که نازل منزله اسم زمان و مکان مبهم باشد نصب داده
میشود بفعلیکه بجا اورده میشود ان فعل در او یعنی در اسم زمان
و اسم مکان مبهم مثال از برای اسم زمان مبهم مثل جئت یوم الجمعة

یعنی امدم من در روز جمعه شاهد بر سر یوم است که اسم زمان مبهم
واقع شده است و مفعول فیه و نصب داده میشود بفعلیکه بجا اورده
میشود آن فعل در او که مجیئی بوده باشد و مثال از برای اسم مکان
مبهم مثل صلیت خلف زید یعنی نماز کردم من عقب زید اینجا مبهم
است چرا بجهة انکه خلف زید را میشود منفصل از زید بگیری میشود
متصل شاهد بر سر خلف است که اسم مکان مبهم واقع شده است
و مفعول فیه و نصب داده شده است بفعلیکه بجا اورده میشود
آن فعل در او که تصلیتی بوده باشد و مثال از برای نازل بمنزله اسم
زمان مبهم مثل سرت عشرین یوما یعنی کردیدم من در بیست روز
این مبهم است در بیست روز شاهد بر سر عشرین است که نازل
منزله اسم زمان مبهم واقع شده بجهة انکه عشرین مصاحب اسم زمان
مبهم واقع شده و اسم زمان ممیز عشرین واقع شد و عشرین عدد از
برای اسم زمان مبهم واقع شده از این جهة نازل منزله اسم زمان
مبهمست و مثال از برای نازل منزله اسم مکان مبهم مثل عشرین
فرسخا یعنی رفتم ببیست فرسخ این مبهم است کدام ببیست فرسخ شاهد
بر سر عشرین است که نازل منزله اسم مکان مبهم واقع شد چونکه
عشرین مصاحب اسم مکان مبهم است که فرسخا باشد و اسم مکان
مبهم ممیز از برای عشرین است و عشرین عدد از برای اسم مکان
مبهم است از این جهة عشرین نازل منزله اسم مکان مبهمست .

و اما نحو دخلت الدار فمفعول به بنا بر اصح بعضی امده اند دار را مجعول
بر مفعول فیه کرده اند و بعضی گفته اند که دار خودش مفعول فیه
است بعضی گفته اند مفعول به است چرا که نصب بر فعل فاعل و مفعول
نمیشود و معنایش هم معنای مفعول به میباشد یعنی داخل شدم دار را
السادس المنصوب بنزع الخافض وهو الاسم صریح او المؤول المنصوب
بفعل لازم تعقد بحرف الجر وهو قیاسی مع ان و ان نحو او عجبتم ان
جائکم ذکر من ربکم و عجبت ان زیدا قائم و سماعی فی غیر ذلك نحو
ذهبت الشام میفرماید ششم از منصوبات منصوب بنزع خافض است
یعنی اسمیست که بحسب صورت و سیرت نصب داده میشود بکندن
حرف جر ظاهر بوده باشد یا انکه مؤول بصریح بوده باشد یعنی بحسب
صورت اشکار نباشد و بحسب سیرت اشکار بوده باشد یعنی
فعلی بوده باشد که معنای ان فعل اسم بوده باشد مثل جاء که تاویل
مصدر میرود مجیئی میشود نصب داده میشود این منصوب بنزع
خافض بفعل لازم اما تعقد بحرف جر و تعدی بحرف جر هم بر دو
قسم است یا از روی قیاس یا از روی سماع تعدی از روی قیاس
با آن مصدریه است یا با ان حروف مشبهة بالفعل با ان مصدریه
مثل او عجبتم ان جائکم ذکر من ربکم یعنی بشگفت در اورده
بود شما را که امد بسوی شما یا قران یا پیغمبر دی از پروردگار شما
مثال او عجبتم مؤول بصریحیست هم خود صریح در تعدی او عجبتم ان من

مجيئ اليكم ذكر من ربكم شاهد بر سر مجيئت كه تاويل مصدر بوده
شده و منصوب بنزع خافض هم ميباشد و من هم مقدر است و شاهد
بر سر كم است كه اسم صريح بجست و منصوب بنزع خافض هم ميباشد
و حرف جر تقدير كرفته كه الى بوده باشد و تقدير حرف جر اكر با آن
باشد حروف مشبهه بالفعل باشد مثل عجبت ان زيدا قائم كفتيم اكر
فعل لازم تمام شد يعنى فاعلش را كرفت و مابعدش جمله اسمى واقع شد
كه ان جمله مصدر بان حروف مشبهه بالفعل باشد حرف جر را در اينجا
تقدير ميكيرند يعنى منصوب بنزع خافض و نصب داده ميشود بفعل لازم
تقدير چنين بوده عجبت من قيام زيد شاهد بر سر قيام است كه تاويل
مصدر رفته است و تقدير حرف جر هم شده است چرا ان را خلاف
كو زيد بجهة انكه كفتيم اكر ان بجاى مفعول نشست واجب است خبر را
بياوردى بجاى ان بنشانى چرا بجهة انكه مفرديست كه مقابل جمله نشسته
است و اين جمله صلاحيت اينكه بجاى مفعول بنشيند ندارد از اين
جهة ان را حذف كرديم و تقدير حرف جر از روى سماع در غير آن
مصدريه است و ان حروف مشبهه بالفعل است مثل ذهبت الشام
حرف جر را تقدير كرفته است كه چنين بوده ذهبت الى الشام شاهد
بر سر شام است كه منصوب بنزع خافض است و تقدير حرف جر
هم شده است التابع الحال وهى الصفة المبينة للهيئة غير نعت و
يشترط تنكيرها والاغلب كونها منتقلة مشتقة مقارنة لعاملها وقد

تكون ثابتة وجامدة ومقدرة والاصل تاخرها عن صاحبها و يجب
ان كان مجرورا ويمتنع ان كان نكرة محضة وهو قليل ويجب تقدمها على
العامل ان كان لها الصدر نحو كيف جاء زيد ولا يجيئ عن مضاف اليه
الا اذا صح قيامه مقام المضاف نحو بل نتبع ملة ابرهيم حنيفا او كان
المضاف بعضه نحو اعجبنى وجه هند راكبة وكان عاملا فى الحال
نحو اعجبنى ذهابك مسرعا منفردا باب هفتم از منصوبات حال است
و ان حال صفتيست كه بيان ميكند چكونكى هيئة ذو حال را اما صفتيكه
غير لغت بوده باشد فرق بين نعت و صفة كدام است بدانكه از براى
نعت ثبوت و دوام و قيدى هست و نعت با منعوت خود هم مطابقه
ميكند بخلاف صفة كه از براى او ثبوت و دوام و قيدى نيست نعت
مثل جائنى زيد الشاعر يعنى آمد مرا زيد يكه اين صفت را شاعر
بود و اين صفة هميشه از براى زيد ثابت است هيچ وقت اين شاعريت
از زيد زايل نميشود و نعت با منعوت خود هم مطابقه كرده است
بجهة انكه شاعر كه نعت بوده باشد مرفوع است و منعوت هم كه
زيد بوده باشد هم مرفوع است صفة مثل جائنى زيد راكبا
يعنى آمد مرا زيد در حالتيكه راكب بود و اين ركوب هميشه از براى
زيد ثابت نيست ميشود زيد راه برود ميشود راكب باشد و صفة
هم با ذو حال خود مطابقه نكرده است بجهة انكه صفة كه راكب
باشد منصوب است و زيد كه ذو حال ماست مرفوع صفة را

لغوى كرفته اند و نعت را اصطلاحى و شرط شده است بجهة در حال
بانيكه نكره بوده باشد اين حال و ما كفتيم اكر چنين دلالت بكند بر شيئ
معين آن معرفه است و اين ركوب معلوم نيست يعنى با اين قسم ميشود
زيد سوار الاغ باشد ميشود سوار اسب بوده باشد و هميشه اوقات
بودن حال است منتقله يعنى منتقل بشود از اين حال بان حال و هميشه
اوقات بودن حال است مشتقه يعنى اسم فاعل و اسم مفعول و
اوزانه مبالغه بوده باشد كه اين ها همه مشتقند و هميشه اوقات بودن
حال است مقارنه بعاملش يعنى زمان حال با زمان عامل يكى بوده
باشد يعنى اكر زمان حال امر است زمان عاملش هم امر بوده باشد
مثل جائنى زيد راكبا يعنى همان زمانيكه زيد آمد همان زمان هم سوار
بود و كاهى اوقات بودن حال است ثابته ثابته مقابله است مثل
قول خداوند قال الله تبارك و تعالى يعنى فرمود خداوند يكه بزرك
است و بزرك بوده و اين بزركيت از خدا هيچ وقت زايل نميشود و
مثل كان ابوك عطوفا و كاهى اوقات بودن حال است جامده جامد
مقابل مشتقه است جامد يعنى از چيزى مشتق نباشد مثل تعلم
الحساب بابا بابا يعنى ياد كرفت حساب را باب باب شاهد بر سر
حساب است كه حال واقع شده و جامد هم هست و دخل الدار
رجلا رجلا شاهد بر سر رجلا است كه حال واقع شده و جامد هم
هست و بودن حال است مقدره مقدره كفت مقابل مقارنه است

يعنى زمانه حال را در تقدير ميكيرى باين معنا كه زمان حال با زمان عاملش
يكى نبوده باشد مثل مررت بزيد امس على يده سقر صائدا به غدا يعنى
مرور كردم بزيد ديروز بر دستش بود بازى كه خيال داشت فردا
باز دارها كند شاهد بر سر صائدا است كه حال واقع شده و زمانش
با زمان عاملش يكى نيست و عاملش مررت بزيد امس ميباشد
بجهة انكه مرور من بزيد ديروز بود و زيد خيال داشت فردا با ان را
دها كند تقدير چنين بوده است مررت بزيد امس على يده
سقر ناويا به صائدا غدا يعنى مرور كردم بزيد ديروز بر دستش
بود بازى كه نيت داشت همان وقتيكه مرور كردم باو با ان دارها
كند و اصل در حال انستكه مؤخر بوده باشد از ذو حال مثل جائنى
زيد راكبا شاهد بر سر راكب است كه حال واقع شده و مؤخر از
ذو الحال هم هست و واجب ميشود بكن تقدم اينكه حال مؤخر بوده باشد
اكر بوده باشد ذو الحال مجرور مثل مررت بزيد راكبا و مررت
بهند جالسة شاهد بر سر بزيد است كه ذو الحال واقع شده و مجرور
هم هست و مؤخر از حال هم هست و ممتنع ميشود اينكه حال مؤخر از صاحبش
بوده باشد يعنى بايد حال مقدم بر صاحبش بوده باشد و ان در
وقتيكه ذو الحال نكره محضه بوده باشد يعنى صفة نكرد مثل
جائنى راكبا رجل شاهد بر سر راكبا ميباشد كه حال واقع شده و مقدم
بر ذو الحال هم هست و اينكه حال نكره محضه واقع شود قليل است

و گاهی واجب میشود که حال مقدم بر عاملش بشود و آن در چهار وقت
است در وقتیکه حال صدارت طلب بوده باشد یعنی از ادوات
استفهام بوده باشد مثل کیف جاء زید یعنی چگونه آمد زید شاهد
بر سر کیف است که از ادات استفهام واقع شده و مقدم بر ذو الحال
هم هست که زید بوده باشد و نمیآید حال از مضاف الیه یعنی از برای
مضاف الیه حال واقع نمیشود مگر زمانیکه صحیح بوده باشد ایستادن
مضاف الیه بجای مضاف یعنی اگر صلاحیت داشته باشد مضاف
الیه جانشین مضاف بودن وقت حال از برای مضاف الیه بکیری
ضرر ندارد مثل بل نتبع ابرهیم حنیفا یعنی بلی قبول کردیم میکنیم دین
ابرهیم را در حالتیکه آن ابراهیم بسیار بسیار در دین درست بود
شاهد بر سر حنیفا میباشد که حال واقع شده است از برای مضاف
الیه که ابراهیم بوده باشد و این ابرهیم بجای مضاف الیه نشسته است
که ملة بوده باشد یعنی صحیح است که ملة را حذف بکنی که مضاف
بوده باشد و ابراهیم را که مضاف الیه بوده باشد بنشانی بجای ملة
بگوئی بل نتبع ابرهیم حنیفا بجهة انکه ما خود ابرهیم را متابعت میکنیم
بلکه دینش را متابعت میکنیم و نمیآید حال از مضاف الیه مگر زمانیکه
بوده باشد مضاف بعض از مضاف الیه در اینجا حال از برای مضاف
الیه میآید مثل اعجبنی وجه هند راکبة یعنی بشگفت در آورد مرا
صورت هند شاهد بر سر راکبا میباشد که حال واقع شده از

برای مضاف الیه که هند بوده باشد بجهة انکه وجه بعضی از مضاف
الیه میباشد و نمیآید حال از برای مضاف الیه مگر زمانیکه بوده
باشد مضاف الیه عامل در حال مثل اعجبنی ذهابک مسرعا یعنی عجب
در آورد مرا رفتن شتابان شاهد بر سر مسرعا میباشد که حال واقع
شده از برای مضاف الیه بجهة انکه مضاف الیه که ذهابک بوده باشد
عمل کرده است در حال الثامن التمیز وهو نکرة رافعة للابهام
المستقر علی ذات او نسبة ویفترق عن الحال باغلبیة جموده وعدم
مجیئه جملة وعدم جواز تقدمه علی عامله علی الاصح وان کان
مشتقا احتمل الحال فالاول غیر مقدار غالبا والخفض کثیر والثانی عن
نسبة فی الجملة او نحوها او اضافة نحو رطل زیتا وخاتم فضة واشتعل
الراس شیبا ولله دره فارسا والناصب لمبین ذات هی ولمبین النسبة
وهو المسند من فعل او شبهه میفرماید هشتم از منصوبات تمیز است
تعریف نکره ایستکه بر میدارد ابهامیرا که آن ابهام قرار گیرنده است
بر شانند است یا از ممیز ذات یا از ممیز نسبة ممیز ذات مثل عندی
رطل زیتا یعنی در نزد من است یک رطل و این مبهم است
بعد میفرماید زیتا شاهد بر سر زیتا میباشد که تمیز واقع شده و
ابهام بر داشته از ذات که رطل بوده باشد و ممیز نسبة مثل طاب
زید نفسا یعنی خوبست زید این مبهم است که جای زید خوبست بعد
میفرماید نفس زید خوب است شاهد بر سر نفسا میباشد که تمیز

واقع شده است و ابهام را از نسبة بر داشته است که طاب بوده باشد
ما گفتیم که حال باید نکره باشد و منصوب و تمیز هم باید نکره باشد و
منصوب پس فرق میانه حال و تمیز چیست بدانکه فرق گذارده میشود
تمیز از حال باینکه تمیز همیشه جامد است و حال همیشه مشتق است
مثل راکب که از رکب مشتق است و فرق گذارده میشود تمیز از حال به نبودن
آن تمیز جمله بخلاف حال که جمله میشود مثل جائنی زید وهو راکب و فرق
گذاشته میشود تمیز از حال بجایز نبودن مقدم شدن از عاملش یعنی
تمیز مقدم بر عاملش نمیشود بخلاف حال که میشود مثل کیف جاء
زید شاهد بر سر کیف میباشد که مقدم شده است بر عاملش که
جاء بوده باشد چرا تمیز مقدم بر عاملش نمیشود بجهة انکه اغلبیت
در ذهن بیرون پس اگر تمیز مشتق شد در اینجا تمیز هم محتمل حال است
و هم محتمل تمیز است مثل ولله دره فارسا شاهد بر سر فارسا میباشد
که حال واقع شده بجهة انکه ما گفتیم حال ما باید مشتق بوده باشد
پس فارسا مشتق است از فرس و بعضی گفته اند که فارسا مشتق
نیست بلکه جامد است پس بنا بر مطلب اول گفتیم که تمیز ابهام را بر
میدارد از ذات مقداری و این ضبطش بسیار و جوشش کم ضبطش
مثل عندی رطل زیتا شاهد بر سر زیتا میباشد که ابهام را از
رطل بر داشته است که آن رطل ذات مقداری بوده باشد و جوشش
مثل عندی رطل زیت و تمیز ابهام را بر میدارد از ذات غیر مقداری

و این ضبطش کم است و جوشش بسیار یعنی دو دفعه میگوئی عندی ثوب
خز وعندی خاتم فضة یکدفعه میگوئی عندی ثوب خزا وعندی
خاتم فضة بنا بر مطلب ثانی که گفتیم تمیز ابهام را بر میدارد از ممیز نسبة
و این نسبة هم بر سه قسم است یا در جمله است یا در شبه جمله یا در
مضاف نسبة در جمله باشد و آن جمله هم یا اسمیت یا فعلی مثل واشتعل
الراس شیبا یعنی ظاهر شد سر این مبهم است این شیبا رفع ابهام را میکند
یعنی سفیدی سر ظاهر شد شاهد بر سر شیبا میباشد که تمیز واقع شده
و رفع ابهام را بر داشته از نسبتیکه آن نسبت در جمله است که واشتعل الراس
باشد و تمیز ابهام را بر میدارد هم از شبه جمله و هم از مضاف در مثل
ولله دره فارسا یعنی از جانب خداست خیر بسیار بجهة سوارش
کانه یک تیر است و سر نشان شاهد بر سر فارسا میباشد که تمیز
واقع شده و ابهام نسبت را بر داشته که آن نسبة در شبه جمله
است که جمله در ه باشد کانه دفع دخل است میگوید شبه جمله اسم فاعل
و اسم مفعول و صفة مشبهه و اوزان مبالغه را میگویند این در هیچ
کدام از اینها نیست پس چگونه ابهام را از شبه جمله بر میدارد در این
در شبه جمله نیست جواب میدهیم که این در اصلش درر بوده بر وزن
خشن و خشن که از اوزان مبالغه است و در مصدر است بمعنای
لبن و در ه مصدر است و مصدر هم شبه جمله میباشد و شاهد ثانی
بر سر فارسا میباشد و تمیز واقع شده و ابهام بر داشته که آن نسبة در

مضاف است که های دده باشد و ناصب تمیز یعنی عامل ان تمیز و ناصب
تمیز یکه مبین ذات است همان ذات میباشد و نصب تمیز میدهد مثل
عندی عشرین درهما و عندی منوان سمنا شاهد بر سر سمنا میباشد
که تمیز واقع شده و ناصبش هم همان ذات است که عشرین منوان باشد و
ناصب تمیز نسبتی همان مسند میباشد که نصب تمیز میدهد وان مسند
هم یا در فعل است یا در شبه فعل مسند در فعل مثل واشتعل الراس شیبا
شاهد بر سر واشتعل الراس است که ناصب تمیز واقع شده بجهة انکه
مسند است و ظاهر شدن مر را اسناد بر واشتعل الراس میدهی و مسند
در شبه فعل مثل ولله دره فارسا شاهد بر سر دره میباشد که شبه جمله
واقع شده و ناصب تمیز هم شده که فارسا بوده باشد النوع الثالث مایرد
مجرورا لا غیر و هو اثنان الاول المضاف الیه و هو ما نسب الیه شیء بواسطة
حرف جر مقدر مرادا و تمتنع اضافة المضمرات و اسماء الاشارة و اسماء
الاستفهام و اسماء شرط والموصولات سوی ای فی الثلاثة او بعض الاسماء
یجب اضافتها اما الی الجملة و هو اذ و حیث و اذا او الی مفرد ظاهرا او مضمرا
هو کلا و کلتا و عند و لدی و سوی او ظاهر فقط و هو الو و ذو و
فروعهما او مضمرا فقط و هو وحده و لبیک و اخواته میفرماید نوع
سیم از معربات اسمیست که وارد میشود مجرور نه غیر مجرور و اسم دو است
یکی مضاف الیه و یکی مجرور بحرف اما مضاف الیه بمعنی ان چیزیستکه
نسبة داده میشود بسوی ان چیزی و فنیکه کفت مصنف نسبة داده میشود

بسوی او چیزی مفاعیل خمسه داخل میشود فعل و فاعل مبتدا و خبر و
نایب فاعل بجهة انکه قیام را نسبة بزید میدهی و فعل را نسبة بفاعل
میدهی ضرب را نسبة بزید میدهی ضرب را واقع میسازی بر زید
و فتی کفت بواسطه حرف جر آن اسماء پیش بیرون رفت و مجرور بحرف
داخل شد مثل مررت بزید که نسبة مرور را بزید میدهی اما بواسطه
حرف جر و فتی کفت مقدرا مجرور بحرف بیرون رفت مفعول فیه داخل
شد و منصوب بنزع خافض هم داخل مفعول فیه است مثل صلیت خلف
زید که تقدیر چنین بوده صلیت فی خلف زید که در اینجا فی مقدر شده
منصوب بنزع خافض مثل ذهبت الی الشام که الی را مقدر کرفته اند
و مراد حرف جر باید مرادی بوده باشد یعنی عمل باید بکند حرف جر مثل غلام
زید که تقدیر کرفته اند حرف جر را و عمل هم کرده که تقدیر چنین بوده
غلام لزید مرادا کفت منصوب بنزع خافض بیرون رفت و ممتنع است
اضافه کردن مضمرات و اضافه کردن اسماء اشاره و اضافه کردن
استفهام و اضافه کردن موصولات بسوی مضاف الیه یعنی جایز
نیست که این اسماء اضافه بشوند بسوی مضاف الیه آیا یک حرف
در میان این اسماء هست که اضافه بشود بلی ای استفهامیه مثل
ایکم یاتینی بعرشها و ای در اسماء شرط مثل ایهم تضرب اضرب و ای
در موصولات در این سه جا اضافه میشوند و بعضی از اسماء
واجب است که اضافه بشوند بسوی مضاف الیه که آن مضاف الیه

جمله باشد و بعضی از اسمائیکه واجب است اضافه بشوند چند چیز است
مثل اذ فرقنا بکم البحر و اذا الشمس کورت و اذا السماء فطرت و اجلس حیث
جلس زید و اذ و حیث و اذا یا انکه اضافه بشوند این اسماء بسوی مفرد
وان مفرد هم بر دو قسم است یا ظاهر میباشد یا ضمیر ظاهر مثل کلا
الرجلین و کلتا المرئتین و عند زید و سوی زید و لدی زید ضمیر
مثل کلاهما و کلتاهما و عنده و لدیه و سوئه یا اینکه اسمیکه اضافه بشود
بسوی مفرد ظاهر بوده باشد مثل اولو الالباب شاهد بر سر الو میباشد
که اضافه شده است بسوی مفرد ظاهر که الباب بوده باشد و مثل ذوات
شاهد بر سر ذو است که بعضی از اسماء واقع شده و اضافه شده است
بسوی مفرد ظاهر که تاء بوده باشد و فروع الو و ذو اینها هم اضافه میشوند
بسوی مفرد که اولات و ذوات شاهد بر سر اولات که اضافه شده بسوی
تاء و تاء مضاف الیه میباشد و بعضی از اسماء واجب است اینکه اضافه
بشوند بسوی مفرد وان مفرد هم ضمیر بوده باشد مثل وحده و لبیک و
حنانیک و لبابیک شاهد بر سر وحده میباشد که اضافه شده بسوی ها
ضمیر که مضاف الیه است و شاهد بر سر لبیک میباشد که اسم واقع شده
و اضافه هم شده بسوی مفرد ضمیر که کاف بوده باشد و هکذا حنانیک
تکمیل یجب تجرید المضاف عن التنوین و نونی المثنی والجمع و ملحقاتها
فان کانت اضافة صفة الی معمولها فلفظیة و لا تفید الا تخفیفا والا
فمعنویة و تفید تعریفا مع المعرفة و تخصیصا مع النکرة والمضاف الیه فیها

ان کان جنسا للمضاف فهی بمعنی من او ظرفا له فبمعنی فی او غیرهما فبمعنی
اللام و قد یکتسب المضاف المذکر من المضاف الیه المؤنث تانیثه و
بالعکس بشرط جواز الاستغناء عنه بالمضاف الیه کقوله شرقت صدر
القناة بالدم و قوله انارة العقل مکسوف بطوع هوا و من ثم امتنع قامت
غلام هند میفرماید واجبست برهنه بودن مضاف از تنوین و از نون تثنیه
و از نون جمع و از نون ملحقات تثنیه و جمع یعنی اکر بخواهی مضاف را اضافه
کنی بسوی مضاف الیه باید تنوین مضاف را بیندازی نون تثنیه و جمع را
هم بیندازی تنوین مثل ضارب زید که ضارب بوده و فتی که اضافه
شد تنوینش افتاد و نون تثنیه مثل غلامان و فتی که اضافه میکنی نونش
میافتد میکوئی غلاما زید جمع مثل عالمون و فتی اضافه میکنی میکوئی عالموا
زید و ملحق بتثنیه مثل اثنان و اثنتان و فتی اضافه میکنی میکوئی اثنا زید
و اثنتا زید اضافه هم بر دو قسم است لفظیه و معنویه لفظیه آنستکه بوده
باشد اضافه صفة بسوی معمولش یعنی اکر مضاف صفة واقع شد و
عمل در مضاف الیه هم کرد او لفظیه است و افاده نکرده است مکر
تخفیف را مثل ضارب زید یعنی زننده زید شاهد بر سر ضارب
میباشد که اضافه صفة واقع شده و عمل در معمولش هم کرده است که
زید بوده باشد بجهة انکه پیش از آن که زید مضاف الیه واقع شود اینا
مضروبیت میکرد حال هم که مضاف الیه واقع شد همان افاده را میکند
نهایت تنوین مضاف را میاندازد چنانکه کذشت مثل ضارب که ضارب

زید شده و معنویه انستکه اضافه صفة بسوی معولش نباشد
واین هم بر سه قسم است یکی فقط اضافه ما صفة واقع میشود اما
عمل در معولش نمیکند مثل سادع مصر یعنی کشتی کیرنده مصر
شاهد بر سر سادع میباشد که مضاف است وصفة هم واقع شد
عمل هم در معولش نکرده است که مصر بوده باشد بجهة انکه
مصر غیر منصرف است دو علة دراو میباشد یکی علمیت ویکی
باعتبار بلده بودن که در او هاء تانیث است که منع کرده شده
از او هم جر و هم تنوین که در تقدیر چنین بوده سادع لمصر بتقدیر
لام یا انکه عمل در معولش بکند و مضاف صفة نباشد مثل
اعجبنی ضرب زید یعنی بعجب درآورد مرا زدن زید شاهد بر سر
زید میباشد که معمول واقع شده اما مضافش که ضرب بوده باشد
صفة واقع نشده بجهة انکه ضرب مصدر است و مصدر صفة
واقع نمیشود ما کفتیم اوزان مبالغه وصفة مشبهه واسم فاعل واسم
مفعول وافعل التفضیل اینها صفة واقع میشوند واین ضرب از
هیچ کدام اینها نیست یا انکه مضاف صفة بوده باشد و عمل در
معولش کرده باشد مثل علام زید شاهد بر سر غلام میباشد
که صفة واقع نشده است و عمل در معولش هم نکرده است که
زید باشد بعلت انکه غلام نکره است و نکره نه فاعل و نه مفعول
میکیرد و فائده میدهد تعریف را اکر بوده باشد مضاف الیه

معرفه

معرفه مثل غلام زید شاهد بر سر زید میباشد که مضاف الیه واقع
شده و معرفه و غلام که مضاف است کسب تعریف کرده است
از زید بجهة انکه پیش از انکه غلام را اضافه بکنی نکره بوده بجهة انکه
غلام خیلی میباشد وقتیکه اضافهاش میکنی معرفه میشود واکر بوده
باشد مضاف الیه نکره مضاف کسب تنکیر میکند از مضاف الیه تنکیر را
مثل غلام رجل شاهد بر سر رجل میباشد که مضاف الیه واقع شده
ونکره و غلام که مضاف بوده باشد کسب تنکیر کرده است از رجل
که مضاف الیه بوده باشد حال ببینیم که عامل مضاف الیه کیست
میفرماید عامل مضاف الیه حرف جر است وان حرف جر هم بر سه قسم
است من و فی و لام اینها در کجا استعمال میشوند بدانکه اکر مضاف
الیه دران اضافه معنوی بوده باشد جنس از برای مضاف انجا
بمعنای من است مثل خاتم فضة شاهد بر فضه است که مضاف
الیه واقع شده و بمعنای من هم هست بجهة انکه فضه جنسی از مضاف
هست میشود که فضه انکشتر بشود میشود قوان بشود واکر مضاف الیه
دران اضافه معنوی بوده باشد ظرف از برای مضاف انجا بمعنای
فی میباشد مثل مکر اللیل ضرب الیوم شاهد بر سر لیل میباشد که
مضاف الیه واقع شده و بمعنای فیست بجهة انکه مضاف الیه ظرف
واقع شده از برای مضاف یعنی مکر در شب که این شب ظرف واقع
شده است از برای مکر و مکر مظروف لیل واقع شده یا انکه مضاف

یا انکه مضاف الیه دران اضافه معنویه نه جنس مضاف بوده باشد و
نه ظرف از برای مضاف اینجا بمعنای لام است مثل غلام زید شاهد
بر سر زید میباشد که نه جنس واقع شده است از برای مضاف و نه
ظرف بجهة انکه زید نه جنس علام است و نه ظرف از برای و کاهی
اوقات کسب میکند مضاف مذکر از مضاف الیه مؤنث تانیث را یا
بعکس مضاف مؤنث کسب میکند از مضاف الیه مذکر تذکیر را بشرط
بینیاز شدن از مضاف بمضاف الیه یعنی جایز باشد بانکه مضاف را
حذف کنی و مضاف الیه را بجای مضاف بنشانی و هیچ ضرری هم
بمعنا نرساند اکر مضاف مذکر کسب تانیث بکند از مضاف الیه
مؤنث تانیث را مثل کما شرقت صدر القناة من الدم یعنی میبدر خشید
سر نیزه از خون چو اشرقت که فعلست با تا او ردی و فاعلش که صدر
است مذکر اورردی بجهة انکه صدر که مضاف است کسب کرده
تانیث کرده است از مضاف الیه مؤنث تانیث را که قناة بوده باشد
از این جهة صدر را مذکر اورردیم و جایز هم هست اینکه مضاف را
حذف کنی و مضاف الیه را بجای مضاف بنشانی بکوئی کما شرقت
القناة من الدم یعنی میدرخشید نیزه از خون لابد سر نیزه
میدرخشید از خون و کر نیزه و ته نیزه از خون نمیدرخشید و
اکر مضاف مؤنث کسب تذکیر بکند از مضاف الیه مذکر تذکیر را
مثل انارة العقل مکسوف بطوع هوی یعنی روشنائی عقل

پوشیده

پوشیده شده بخواهش کردن هوی و هوس شاهد بر سر انارة
میباشد که مضاف است و مؤنث و عقل که مضاف الیه است
مذکر و مکسوف که خبر اناره است مذکر بجهة انکه اناره که مضاف
است کسب تذکیر کرده است از مضاف الیه مذکر تذکیر را
که عقل بوده باشد و لهذا مکسوف هم که خبرش هست بیتا
اوردی بجهة انکه مطابقه کرده است مبتداء خود را و جایز
هم هست اینکه مضاف را حذف بکنی و مضاف الیه را بجای
مضاف بنشانی بکوئی العقل مکسوف بطوع هوی یعنی عقل
پوشیده شده است بخواهش کردن هوی و هوس لابد
روشنائی عقل پوشیده شده است بکرفتن هوی و هوس
و از این جهة ~~اسکه~~ ممتنع است در قامت غلام هند که بیاید
علام که مضاف است و مذکر کسب تانیث بکند از مضاف
الیه مؤنث تانیث را که هند بوده باشد ما کفتیم در وقتی
جایز است که مضاف را حذف بکنی و مضاف الیه را بجای
مضاف بنشانی که همان معنارا بدهد اما در قامت غلام
هند جایز نیست اینکه غلام بیاید کسب تانیث بکند از هند
بعلت انکه غلام که مضاف است و هند که مضاف الیه است
بجای مضاف بنشانی بکوئی قامت علام هند معنا نمیدهد
اینکه غلام هند ایستاده است معنا میدهد اینکه خود زید

ایستاده است الثانی المجرور بالحرف وهو مانسب الیه شیئ
بواسطه حرف جر ملفوظا والمشهور من حروف الجر اربعة عشر سبعة
منها تجر الظاهر والمضمر وهی من والی وعن وعلی وفی والباء واللام
وسبعة منها تجر الظاهر فقط وهی منذ ومذ وتختصان بالزمان
ورب تختص بالنکره والتاء تختص باسم الله تعالی وحتی و
الکاف والواو لا تختص بالظاهر المعنی میفرماید دوم از مجرورات
مجرور بحرف است ومجرور بحرف اینچنان اسمیسکه نسبت داده
میشود بسوی آن اسم چیزی بواسطه حرف جریکه در لفظ است
مثل مررت بزید شاهد بر سر زید است که مرور را نسبت باو
میدهی اما بواسطه حرف جر ومشهور از ان حروف جر سیزده است
هفت از انها جر میدهند اسم ظاهر را وضمیر را وانها من والی
وعن وعلی وفی وبا ولام وهفت از انها جر میدهند اسم ظاهر را
وان مذ ومنذ ومختص میباشند این مذ ومنذ بزمان مثل
مارایت مذ یومنا ومنذ شهرنا ورب مختص است بنکره مثل
رب رجل کریم لقیته وتاء مختص است باسم خدا تعالی مثل
تالله یا ظبیات القاع قلن لنا لیلای منکن ام لیلی من البشر و
کاف وواو مختص نیستند باسم ظاهر معین یعنی در غیر ظاهر
هم داخل میشوند النوع الرابع مایرد منصوبا وغیر منصوبا وهو
اربعة الاول المستثنی وهو المذکور بعد الا واخواتها للدلالة
علی

علی عدم انضافه بما نسب الی سابقه ولو حکما فان کان مخرجا فمتصل
والا فمنقطع فالمستثنی بالا ان لم یذکر معه المستثنی منه اعرب
بحسب العوامل ویسمی مفرغا والکلام معه غیر موجب غالبا وان
ذکر فان کان الکلام موجب نصب والا فان کان متصلا فالاحسن
اتباعه علی اللفظ نحو مافعلوه الا قلیل وان تعذر فعلی المحل نحو
لا اله الا الله وان کان منقطعا فالحجازیون یوجبون النصب و
التمیمیون یجوزون الاتباع نحو ماجائنی القوم الا حمارا او حمار
میفرماید نوع چهارم از معربات آن چنان اسمی هستند که وارد
میشوند منصوب وغیر منصوب یعنی مختلفین یعنی وارد میشوند
منصوب ومجرور ومرفوع که حقشان نصبند اما رفع وجر هم
میخوانی وآن اسمیکه وارد میشوند منصوب وغیر منصوب چهار
میباشند اول از انها مستثنی میباشد ومستثنی اینچنان لفظیکه
ذکر شده است بعد از لفظ الا یا بعد از اخوات الا یعنی خواهرهای
الا واخوات جمع اخت میباشد چرا الا را مقدم داشت بر اخواتش
بجهة انکه الا ام الباب هست مثل کان افعال ناقصه که مقدم
است بر صار واخواتش چرا بجهة انکه کان ام الباب است چرا
مستثنی ذکر شده است بعد از الا واخواتش از جهة دلالت
کردن الا بر متصف نبودن اینچنان حکمیکه بان چنان صفتیکه
نسبت داده میشود ان حکم وان صفة بسوی سابقه ان مستثنی منه

سبقت
آن مستثنی که مستثنی منه بوده باشد واین صفة سابق هم که مراد
از مستثنی منه بوده باشد بر دو قسمست حقیقی وحکمی حقیقی
انستکه مستثنی منه مقدم بر مستثنی بشود ومستثنی هم متصف نبوده
باشد بان حکم سابق مثل جائنی القوم الا زیدا شاهد بر سر زیدا
میباشد که مستثنی واقع شده ومتصف بان حکمیکه سابقش داشت
نیست بجهة انکه از برای سابق مجیئ حاصل بود اما از برای مستثنی
مجیئ حاصل نیست سابق حکمی انستکه بجهة نکتة بیاید مستثنی منه
مؤخر از مستثنی بوده باشد مثل جائنی الا زیدا القوم ما گفتیم که
باید مستثنی منه مقدم بر مستثنی بشود ومستثنی هم متصف بآن
حکم سابق باید بوده باشد پس در جائنی الا زیدا القوم که مستثنی
متصف بحکم سابق نیست در اینجا متصف است بحکم لاحق میفرماید
بجهة حکمی متصف شده است بلاحق اما بحسب رتبه باید
مقدم بوده باشد بجهة انکه قوم فاعلست وحق فاعل انستکه مقدم
بوده باشد بر مفعول وسابقا سؤال از جواب مقدر است بجهة
انکه این سبقت سابق یکدفعه متعدد حقیقیست یکدفعه متعدد
حکمیست وحقیقی انستکه صاحب افراد وصاحب اجناس بوده باشد
مثل قوم که صاحب افراد است پس چه میکوئی در اشتریت هذا
العبد الا نصفه یعنی خریدم من این عبد را مگر نصف او را که متعدد
حقیقی نیست بلکه متعدد حکمیست بجهة انکه ما یک کلی داریم و
بلد

یک کلی انستکه صاحب افراد واجناس بوده باشد وکل انستکه
صاحب اجزاء بوده باشد واین اشتریت هذا العبد الا نصفه صاحب
اجزاء است بجهة انکه میشود یا نصف عبد را یا ثلث عبد را یا سدس
عبد را بخری که بکوئی اشتریت العبد الا سدسه یا الا ثلثه پس
متعدد حکمی صاحب اجزاء میباشد پس اگر بوده باشد مستثنی از جنس
مستثنی پس آن مستثنی متصل است بمستثنی منه مثل جائنی القوم الا
زیدا شاهد بر سر زید میباشد که از جنس قوم میباشد واگر مستثنی
از جنس مستثنی منه نبوده باشد پس اگر آن مستثنی منقطع است از
مستثنی منه مثل ماجائنی القوم الا حمارا شاهد بر سر حمار میباشد که
مستثنی واقع شده است ومنقطع است از مستثنی منه بجهة انکه
حمار از قوم نیست داخل قوم هم نیست پس مستثنای بالا اگر ذکر
نشود بآن مستثنای بالا مستثنی منه اعراب داده میشود بخواهش
عامل یعنی اگر عامل رفع طلبست رفع میدهد واگر نصب طلب است
نصبش میدهد واگر جر طلب است جرش میدهد عاملش رفع
طلب باشد مثل ماجائنی الا زید واگر عاملش نصب طلب باشد
مثل مارایت الا زیدا واگر عاملش جر طلب باشد مثل مامررت
الا بزید ونامیده میشود این مستثنای بالا که ذکر نشده است با
این مستثنای بالا مستثنی منه مفرغ باین معنا که فارغ شده است
مستثنی از مستثنی منه بجهة انکه عامل عمل در مستثنی بکند وان کلامیکه

وان کلامیکه با ان مستثنای مفرغ هست غیر موجب است یعنی منفی
است مثل ما جائنی الا زید شاهد بر سر جائنی است که عامل زید
است و منفی هم هست پس اگر ذکر شد با ان مستثنای بالا مستثنی
منه این هم بر دو قسم است یا در کلام موجب است یا در کلام منفی *
اگر در کلام موجب باشد مستثنی را نصبش میدهی مثل جائنی القوم
الا زیدا شاهد بر سر زیدا میباشد که مستثنی واقع شده است و *
منصوب و در کلام موجب و اگر مستثنی در کلام منفی بوده باشد
این هم بر دو قسم است یا انکه مستثنای متصل است بمستثنی منه
یا انکه منقطع است از مستثنی منه اگر متصل بوده باشد مستثنی بمستثنی
منه پس هنر متابعت اوردن است آن مستثنی است از برای مستثنی
منه یعنی بدل بیاوری مستثنا را از برای مستثنی منه مثل ما فعلوه *
الا قلیلا منصب بخوانی قلیلا را بنا بر مستثنا بر فع بخوانی بنا بر بدل
پس اگر مشکل شد متابعت اوردن مستثنا را از برای مستثنا منه
در اتحاد در محل متابعت بیاور مستثنا را بر مستثنا منه مثل لا اله
الا الله یعنی نیست الهی بجز خدا شاهد بر سر الله میباشد که مستثنا
میباشد و مرفوع چرا مستثنا منهش را منصوب اوردی ما گفتیم
باید متابعت بکند میفرماید در این جا متابعت کرده است در محل
اله در این جا اسم لا است و مبنی بر فتح در اما در محل اله مبتداء است
و مرفوع پس اگر بوده باشد مستثنی منقطع یعنی از جنس مستثنا منه

باشد

نباشد طایفه حجازیین بنصب خانده اند گفته اند ما جائنی القوم الا *
حمارا و طایفه بنی تمیم جایز دانسته اند تابع اوردن مستثنا را بر لفظ
مستثنا منه مثل ما جائنی القوم الا حمار تتمه والمستثنا بخلا و عدا
و حاشا ینصب مع فعلیتها و یجر مع حرفیتها و بلیس و لا یکون منصوب
علی الخبریة و اسمها مستتر وجوبا و بما خلا و بما عدا منصوب و بغیر و
سوی مجرور بالاضافة و یعرب الغیر بما یستحقه المستثنی بالا و
سوی کغیر عند قوم و ظرف عند اخرین قبل از این فرمود مستثنا
آن چنان اسمیسکه ذکر میشود بعد از الا و اخوات الا حکم مستثنای
بالا را فرمود که مرفوع و منصوب و مجرور میشود و اما حکم اخوات
الا را نفرمود میفرماید مستثنای بخلا و عدا و حاشا نصب داده میشود
اما بودن فعل بودن آن حاشا و عدا و خلا یعنی اگر اینها فعل شدند
نصب میدهند ما بعد خودشان را یعنی مستثنا را مثل جائنی القوم
حاشا و عدا و خلا زیدا و اگر حرف شدند آن حاشا و عدا و خلا *
جر میدهند مستثنای خودشانرا مثل جائنی القوم حاشا و خلا *
و عدا زید و مستثنای بلیس و لا یکون منصوب میشوند بنا بر خبریت
و اسمشان مستتر است از روی وجوب بجهة انکه لیس و لا یکون
از افعال ناقصه میباشند اسم و خبر میگیرند مثل جائنی القوم
لیس زیدا سیجیئ اهلك لا یکون بشرا سیجیئ مبتداء اهلك
خبر لا لاء نافیه بشرا مستثنا منصوب خبر و اسمشان مستتر است

از روی وجوب الثانی المشتغل عنه العامل اذا اشتغل عامل عن اسم
مقدم بنصب ضمیره او متعلقه کان لذلك الاسم خمس حالات فیجب
نصبه بعامل مقدر یفسره المشتغل اذا تلی ما لا یتلوه الا فعل کاداة *
التحضیض نحو هلا زیدا اکرمته و کاداة الشرط نحو اذا زیدا لقیته فاکرمه
و رفعه بالابتدائیة اذا تلی ما لا یتلوه الا اسم کاذا الفجائیة نحو خرجت
فاذا زید یضربه عمرو و فصل بینه و بین المشتغل ما له الصدر نحو هل
رایته و یترجح نصبه اذا تلی مظان الفعل نحو ازیدا ضربته او *
حصل بنصبه تناسب الجملتین فی العطف نحو قام زید و عمرا اکرمته
او کان المشتغل فعل الطلب نحو زیدا اضربه و یتساوی الامران *
اذا لم تفت المناسبة فی العطف علی التقدیرین نحو زید و عمرا *
اکرمته وان رفعت فالعطف علی الاسمیة او نصبت فعلی الفعلیة
و یترجح الرفع فیما عدا ذلك لاولویة عدم التقدیر نحو زید ضربته
میفرماید دوم از چیزهائیکه منصوب میشوند و غیر منصوب یعنی
مرفوع میشوند باب اشتغال است اشتغال یعنی چه یعنی آنچنان
چیزیستکه اعراض کننده باشد از ان اسم عامل تعریف اشتغال
در وقتیستکه اعراض کننده باشد عامل از اسمیکه آن اسم مقدم
بوده باشد چرا از جهة نصب دادن ضمیر ان اسم را یا از جهة متعلق
نصب دادن متعلق آن اسم از جهة نصب ضمیر مثل زیدا ضربته
شاهد بر سر زیدا میباشد که اسم مقدم واقع شده و عاملش

دو از او

از او رو بر گردانیده است که ضربته بوده باشد چرا از جهة نصب
دادن آن ضمیر ان اسم که چه باشد هاء ضربته بوده باشد نصب *
متعلق آن اسم مثل زیدا ضربت غلامه یا اباه یا اخاه شاهد بر سر زیدا
میباشد که اسم مقدم واقع شد و عامل از او رو بر گردانیده است از
جهة نصب دادن متعلق ان اسم که های در غلامه بوده باشد پس میباشد
از برای همچنین اسمی پنج حالت پس واجب میشود نصب دادن اسم مقدم را
بعاملیکه ان عامل مقدر است و تفسیر میکند یعنی بیان و واضح میکند *
این مشتغل عنه العامل که عامل را در چه وقتیکه واجب میشود نصب
اسم مقدم بعامل مقدر در وقتیکه عقب در آید اسم مقدم آنچنان
چیزیرا که عقب آن چیز در نیاید مگر فعل یعنی همیشه بر سر فعل داخل
میشود و بر سر غیر فعل داخل نمیشوند مثل ادات تحضیض تحضیض
بمعنای ترغیب و تحریص است بر سر فعل مضارع در بیاید بمعنای
تحریص و ترغیب است بر سر فعل ماضی در بیاید بمعنای توبیخ و سرزنش
است مثل هلا زیدا اکرمته یعنی اکرام میکردی تو زید را هر آینه
من هم اکرامش میکردم آن زید را شاهد بر سر زیدا است که اسم مقدم
واقع شده و عامل هم از او رو بر گردانیده است از جهة نصب ضمیر چرا
منصب میخوانی اسم مقدم را بجهة انکه عقب چیزی در آمده است که
عقب ان چیز در نمیآید مگر فعل و عامل اسم مقدم هم محذوف است
تقدیرش چنین بوده است هلا اکرمت زیدا اکرمته این اکرمت عاملش

بوده است و مقدر و یکی دیکر ادات شرط است مثل اذا زیدا لقیته فاکرمه
یعنی زمانیکه ملاقات کردی تو زیدرا پس اکرامش بکن تو آن زیدرا
شاهد بر سر زیدا میباشد که اسم مقدم واقع شده و عاملش از او دور
کردانیده است از جهت نصب ضمیر آن اسم چرا نصب خواندی اسم مقدم را
بجهة انکه عقب چیزی در امده است که عقب آن چیز در نمیآید مکر فعل و
عامل این اسم مقدم و فاعل این اسم مقدر است و بیان این عامل را هم
این مشتغل میکند تقدیر همچه بوده است ان القیت زیدا لقیته فاکرمه و
این لقیت عامل اسم مقدم است حالت اول ذکر شد اما حالت دوم
برفع میخوانی اسم مقدم را بنابر ابتدا و دیکر تقدیر فعل نمیکنی در جمله
است برفع میخوانی اسم مقدم را در وقتیکه عقب در اید اسم مقدم چیزیرا
که عقب ان چیز در نمیآید مکر اسم مثل اذاء فجائیه همیشه بر اسم داخل میشود
مثل خرجت فاذا زید یضربه عمرو شاهد بر سر زید میباشد که اسم مقدم
واقع شده و عاملش از او دور کردانیده است از جهت نصب ضمیر چرا
اسم مقدم را برفع میخوانی بجهة عقب چیزی در امده است که عقب
ان چیز در نمیآید مکر اسم در یک وقت دیکر هم اسم مقدم را برفع میخوانی
وآن در وقتیکه فاصله شود میان اسم مقدم و مشتغل عنه العامل
چیزیکه از برای آن چیز صدر بوده باشد در اینجا اسم مقدم را برفع میخوانی
مثل زید هل رایته شاهد بر سر زیدا میباشد که اسم مقدم واقع شده
و عاملش از او دور کردانیده است از جهت نصب ضمیر و اسم مقدم را

برفع

برفع میخوانی بجهة انکه فاصله شده است چیزیکه هل بوده باشد
میان اسم مقدم و میان مشتغل ان چیزیکه از برای او صدر است
و نمیتوانی اسم مقدم را بنصب بخوانی بجهة انکه لازم میآید آن چیزیکه
عقب هل بوده باشد که مشتغل بوده باشد بیاید و عمل در ماقبلش
بکند و این هم جایز نیست بجهة انکه لازم میآید هل از صدارت
بیفتد و این هم جایز نیست و ترجیح دارد بنصب خواندن اسم
مقدم از رفع خواندن و این در چهار وقت است وقتیکه عقب در آید
اسم مقدم چیزیرا که آن چیز مظان فعل است یعنی چیزیستکه بر سر فعل
داخل میشود و بر غیر فعل هم داخل میشود اما اغلب اوقات بر سر
فعل داخل میشود مثل ازیدا ضربته یعنی آیا زید را زدی شاهد بر
سر زیدا میباشد که اسم مقدم واقع شده و عاملش از او دور کردانیده
است از جهة نصب ضمیر چرا اسم مقدم را بنصب میخوانی بجهة انکه
عقب چیزی در امده است که آن فعل است که ان چه باشد همزه
استفهامیه بوده باشد اغلب اوقات بر سر فعل داخل میشود و عامل
اسم مقدم هم مقدر است که ضربت بوده باشد تقدیر چنین بوده
اضربت زیدا ضربته و برفع هم میتوانی بخوانی اسم مقدم را بکوئی ازید
ضربته چونکه همزه استفهامیه است اغلب اوقات بر سر فعل داخل
میشود از این جهت ترجیح دارد بنصب بخوانی در یک وقت دیکر
هم بنصب میخوانی اسم مقدم را و آن در وقتیکه حاصل بشود

بنصب دادن یا بنصب خواندن آن اسم مقدم را مناسب بودن بهتر بودن
دو جمله ایکه هر دو جمله در عطف هستند مثل قام زید و عمرا اکرمته یعنی
ایستاد زید و اکر اکرام میکردی عمرو را اکرامش میکردم من آن عمرو را
شاهد بر سر عمروا میباشد که اسم مقدم واقع شده و عاملش از او دور
کردانیده است از جهة نصب ضمیر در این جا اسم مقدم را بنصب میخوانی
بجهة اینکه حاصل میشود بنصب خواندن آن اسم مقدم مناسب بودن
دو جمله ایکه هر دو جمله در عطف هستند در اینجا تقدیر فعل میکنی میکوئی
قام زید و اکرمت عمروا اکرمته این جمله اکرمت عمروا که جمله فعلیه
است عطف بر جمله فعلیه میکنی که قام زید بوده باشد و برفع هم میتوانی
بخوانی اسم مقدم را بکوئی قام زید و عمرو اکرمته آن وقت عطف
میدهی جمله اسمیه را که عمرو بوده باشد بر جمله فعلیه و این قدری رکیک
میباشد بجهة انکه عطف جمله فعلیه بر فعلیه بهتر است از عطف جمله
اسمیه بر فعلیه یا انکه بوده باشد این مشتغل عنه الفاعل فعل طلب
یعنی فعل امر در اینجا هم اسم مقدم را بنصب میخوانی میکوئی زیدا
اضربه شاهد بر سر زیدا میباشد که اسم مقدم واقع شده و عاملش از
او دور کردانیده است از جهة نصب ضمیر و این جا زیدا را بنصب
میخوانی و عاملش هم مقدر است تقدیر چنین بوده است اضرب
زیدا اضربه و نمیتوانی اسم مقدم را برفع بخوانی چرا بجهة انکه مبتداء
میشود و مبتداء خبر میخواهد ان وقت لازم میآید اینکه فعل انشاء خبر

واقع

واقع شود و این هم جایز نیست باید فعل انشاء را بتاویل خبر و بتاویل اسم
ببری بکوئی زید یقال یا زید نقول فی حقه اضربه زید مبتداء
این جمله یقال فی حقه خبر از برای مبتداء اضربه نایب فاعل میشود از
برای یقال در محل و مساوی میشود هر دو امر یعنی چه برفع بخوانی ۲ وجه بنصب م
اسم مقدم را در جهة نزاهیت زمانیکه فوت نشود مناسبتیکه آن مناسبت
در عطف است بنابر هر دو تقدیر یعنی چه برفع بخوانی چه بنصب
مثل قام زید عمرو اکرمته یعنی ایستاد زید و اکر اکرام بکنی عمرو را اکرام
میکنم من آن عمرو را شاهد بر سر عمروا میباشد که اسم مقدم واقع شده
و عاملش از او دور کردانیده است از جهة نصب ضمیر بهر اکر اسم مقدم
بنصب میخوانی مناسب هر دو جمله هست تقدیر فعل میکنی میکوئی
زید قام و اکرمت عمروا اکرمته عطف میدهی جمله اسمیه را این
جمله فعلیه را که اکرمت عمروا بوده باشد بر جمله فعلیه که قام بوده باشد
بهر اکر برفع بخوانی اسم مقدم را دیکر تقدیر فعل نمیکنی میکوئی زید
قام و عمرو اکرمته عطف میدهی جمله اسمیه را که عمرو بوده باشد
بر جمله اسمیه که زید بوده باشد عطف جمله اسمیه بر اسمیه و ترجیح دارد
رفع اسم مقدم در اینجا ان چیزیکه سوای این پنج صورت است چرا
از جهة نکرفتن تقدیر بکو زید ضربته بجهة انکه اکر امر دائر بشود
میان تقدیر و عدم البته عدم تقدیر اولی میباشد الثالث المنادی
وهو المدعو بیا او هیا او ای او وا مع البعد و بالهمزة مع القرب و بیاء

و يشترط كونه مظهرا و يا انت ضعيف و خلوه عن اللام الا فى لفظة الجلالة و
باللتى فشاذ و قد يحذف حرف النداء الامع اسم الجنس والمندوب والمستغاث
واسم الاشاره ولفظ الجلالة مع عدم الميم فى الاغلب فان وجدت لزم
الحذف ميفرمايد سوم از چيزهائيكه وارد ميشود منصوب وغير منصوب
منادا هستند و منادا آن چنان اسميستكه خوانده شود كه صدا كرده شود
بيكى از چهار چيز يا بيا يا ايا يا هيا يا اى يا باو وا و اين چهار از براى
بعيد هستند و منادائيكه با همزه بوده باشد از براى قريب است و
منادای بيا مطلق هم از براى بعيد است و هم از براى قريب پس منادای
ما بر سه قسم است منادای بعيد و منادای قريب و منادای متوسط
در اى خلاف كرده اند كه آيا متوسط است يا بعيد و منادای بيا از برای
متوسط است و شرط شده است بودن منادا باينكه اسم ظاهر بوده
باشد و در يا انت چه ميكوئى كه منادا ضمير واقع شده است ميفرمايد
بسيار ضعيف است اينكه منادا ضمير واقع بشود ما بلت شاذى دار د و
بلت نادرى و بلت ضعيفى شاذ انستكه موافق قياس بوده باشد
و استعمالش را كم كنند و نادر انستكه مخالف قياس است و استعمالش
زياد و شرط شده است اينكه خالى بوده باشد منادا از الف و لام نميتوانى
بكوئى يا الرجل مكر در چند جا كه جايز است كه منادا با الف و لام
بياورى جوا بجهت انكه از كثرت استعمال الف و لام جزء كلمه شده است و
در باللتى چه ميكوئى كه ميفرمايد كم است اينكه باللتى بخوانند اغلب

اوقات اللتى ميخوانند در يا هو چه ميكوئى كه منادا ضمير واقع شده است
ميفرمايد كه هو ضمير نيست بلكه اسم ذات خداوند ميباشد و كاهى از اوقات
حذف ميشود حرف ندا حذف از منادا اگر حرف ندا با اسم جنس بوده
باشد باين معنى كه حرف ندا منادايش اسم جنس بوده باشد و ديكر
جايز نيست حرف ندائيكه با مستغاث بوده باشد حذف بشود بعلت
اينكه مراد از مستغاث تطويل صوت است عمل امدن صوت است اگر
حرف ندا را حذف بكنى تطويل صوت از ميان ميرود و ديكر جايز نيست
حرف ندائيكه با اسم اشاره بوده باشد حذف بكنى بكوئى هذا مكر انكه در
دل قصد حرف ندا را بكنى انوقت بكوئى هذا و حرف ندائيكه با لفظ
جلاله بوده باشد يعنى منادايش اسم پروردكار بوده باشد بشرط
نياوردن ميم جايز نيست كه حرف ندا را حذف بكنى بكوئى الله در
اغلب اوقات اسم جلاله را بى ميم مياورند پس اكر يافت شد ميم لازم
ميايد حرف ندا را حذف بكنى بكوئى اللهم تفصيل المفرد المعرفة و
النكرة المقصودة يبنيان على ما يرفع به نحو يا زيد و يا رجلان والمضاف
وشبهه وغير المقصودة ينصب مثل يا عبد الله و يا طالعا جبلا و يا رجلا
والمستغاث يخفض بلام مفتوحة و يفتح لالفها ولا لام فيه نحو يا لزيد و يا
زيداه والعلم المفرد الموصوف بابن او بابنة مضافا الى علم اخر يختار
فتحه نحو يا زيد بن عمرو والمنون ضرورة يجوز ضمه و نصبه نحو سلام
الله يا مطرا عليها وليس عليك يا مطر السلام والمكرر المضاف يجوز

ضمه و نصبه كتيم الاول فى نحو يا تيم تيم عدى در اينجا تفصيلى هست
ميفرمايد منادائيكه مفرد بوده باشد و معرفه و منادائيكه نكره بوده باشد
اما نكره ايكه قصد كرده بوده باشد مبنى ميشود بنا بر آن چيزيكه رفع داده
ميشود همان چيز پيش از انكه بيايد منادى واقع بشود همان اعرابيكه داشته
داشته حال هم همان اعراب را باو ميدهند اگر مفرد بوده باشد رفعش
بضم است و اكر تثنيه بوده باشد رفعش بالف است و اكر جمع است
رفعش بواو است مثل صامتون و ناطقون منادای مفرد معرفه مثل
يا زيد منادای نكره مقصوره مثل يا رجلان يعنى اى دو مرد معين
و منادائيكه مضاف بوده باشد و منادائيكه شبه مضاف بوده باشد و
منادائيكه نكره بوده باشد اما نكره ايكه غير مقصوره بوده باشد پس
چنين منادا اينكه نصب داده ميشود مضاف مثل يا عبد الله شاهد
بر سر عبد است كه مضاف واقع شده و منصوب شبه مضاف مثل
يا طالعا جبلا يعنى اى بالا رونده كوه و نكره غير مقصوره يا رجلا خذ
بيدى شاهد بر سر رجلا ميباشد كه منادا واقع شده و منصوب و
منادائيكه مستغاث بوده باشد جر داده ميشود بلام خود مثل يا لزيد
و فتح داده ميشود بالف خود مثل يا زيداه و قتيكه فتح داده ميشود بالف
خود جايز نيست اينكه لام استغاثه را در او بوده باشد بكوئى يا لزيد
بايد لا مثرا بيندازد بكويد يا زيداه و منادای مندوب هم فتحه داده
ميشود بالف خود و منادائيكه علم بوده باشد و مفرد مفرد يكه مقابل

مضاف و شبه مضاف بوده باشد و ان مفرد هم صفة اورده بشود بسوی
ابن يا و ابنة و ابن ابن يا ابنه اضافه بشود بسوی علمى ديكر اختيار كرده اند
فتح همچنان منادا را مثل يا زيد بن عمرو شاهد بر سر زيد است كه منادى
و علم و مفرد واقع شده است و ابن منادى صفة اورده شده است و ابن
منادى صفة اورده شده است بسوی ابن و ابن ابن اضافه شده است
بسوی علم ديكر كه عمرو بوده باشد پس چنين منادا را بفتح ميخوانند و منادائيكه
از جهة ضرورت شعر منون شده باشد جايز است ان منادا را هم بضم بخوانى
هم برفع مثل سلام الله يا مطرا عليها وليس عليك يا مطر السلام يعنى سلام
خداى مطر بر آن محبوبه و نيست سلام خدا بر تو اى مطر شاهد بر سر
مطر است كه در اين جا از جهة ضرورت شعر منون شده جايز است هم
برفع بخوانى هم بنصب بكوئى سلام الله يا مطرا و يا مطر عليها وليس عليك
يا مطرا و يا مطر و منادائيكه مكرر شده باشد و مضاف جايز است هم
برفع بخوانى هم بنصب بكوئى تيم تيم عدى شاهد بر سر تيم اول است
كه منادى واقع شده است برفع ميخوانى بنا بر اينكه منادای مفرد معرفه
است مبنى بر ضم و تيم ثانى را بنصب ميخوانى بنا بر اينكه اضافه شده
است بسوی عدى و عدى مضاف اليه است و منادای مضاف هم
بايد منصوب بوده باشد تبصرة و توابعه المضافة تنصب مطلقا و
اما المفرده و توابع المعرب تعرب باعرابه و توابع المبنى على ما يرفع
به من التاكيد والصفة و عطف البيان ترفع حملا على لفظه و تنصب

على محله والبدل كالمستقل مطلقا اما المعطوف فان كان مع ال فالخليل
يختار رفعه ويونس نصبه والمبرد ان كان كالخليل فكالخليل والا
فكيونس والا فكالبدل وتوابع ما يقدر ضمه كالمعتل والمبنى قبل
النداء كتوابع المضموم لفظا فترفع للبناء المقدر على اللفظ وتنصب
لنصب المقدر على المحل تعريف منادى را كرد و تعريف اعراب منادى را
هم كرد الحال ميخواهد تعريف توابع منادى را بكند كه توابع منادى چه
محلى از اعراب دارد ميفرمايد و توابعهاى منادائيكه اين صفه دارند
مضاف هستند نصب داده ميشوند مط يعنى چه تابع مفرد باشد و چه
غير مفرد منادى چه مضاف بوده باشد چه غير مضاف يعنى شبه
مضاف بوده باشد همينكه تابع مضاف شد نصب داده ميشود از تابع
مثل يا زيد صاحب عمرو شاهد بر سر صاحب است كه تابع مضاف واقع
شده است و بنصب هم ميخوانى واكر بيايد مفرد تابع منادى واقع
بشود مفرد كه كفت مضاف شبه مضاف بيرون رفت تابع مفرد هم
بر دو قسم است يكدفعه مفرد تابع مناداى معرب ميشود يكدفعه تابع
مناداى مبنى ميشود اكر مفرد تابع مناداى معرب بشود اعراب داده
ميشود تابع باعراب معرب باين معنى اكر منادى مفرد معرفه است مبنى
بر ضم است تابع او هم بايد مبنى بر ضم بوده باشد واكر منادى مضاف يا
شبه مضاف است بايد تابع اوهم منصوب بخوانى واكر بيايد مفرد
تابع مناداى مبنى بشود مبنى هم بر دو قسم است مبنى بر ضمى دارد

مبنى

مبنى بر فتح كدام مبنى مراد است در اين جا مراد در اين جا منادائيكه
مبنى بر ضمه بوده باشد بنا بر همان چيزيكه رفع داده ميشود همان چيز
سابق اكر مفرد بوده رفعش بضمه بود واكر تثنيه بوده رفعش بالف
بود واكر جمع بوده رفعش بواو بود و تابع چنين منادائى از سه قسم
بيرون نيست يا صفه است يا تاكيد يا عطف بيان صفه مثل يا زيد
نظريف تاكيد مثل يا زيد يا زيد عطف بيان مثل يا زيد اخو عمرو برفع
ميخوانى تابع را حمل ميكنى بر لفظ منادى چونكه منادى مفرد معرفه
است مبنى بر ضم تابع او هم بايد مبنى بر ضم بوده باشد مثل يا زيد نظريف
و بنصب ميخوانى تابع را حمل بر محل منادى ميكنى چونكه منادى در
محل ادعو عبد الله بوده و مفعول بوده تابع او هم بايد منصوب بوده
باشد مثل يا زيد نظريف پس منادائيكه على ما يرفع به بوده باشد
يعنى مبنى بر ضم بوده باشد و تابع او هم يا تاكيد يا صفة يا عطف بيان
بوده باشد تابع چنين منادا دو وجهه ميخوانند هم برفع و هم بنصب
مثل يا زيد نظريف وظريف و تابع او در دن بدل از براى منادى
ان تابع مثل مناداى مستقل ميماند يعنى مثل مناداى تازه ميماند باين
معنا نكاه نكن به منادى كه مفرد معرفه است و مبنى بر ضم تابع او هم
بايد مبنى بر ضم بوده باشد خير نكاه بكن بتابع به بين اكر حق اين دارد
كه مضاف و شبه مضاف بوده باشد بنصب بخوان تابع را مثل يا زيد
عبد الله شاهد بر سر عبد الله است كه تابع مناداى مبنى بر ضم واقع

شده است تابع او هم بايد مبنى بر ضم بوده باشد چونكه تابع منادى
مضاف واقع شده است بايد تابع را بنصب بخوانى بكوئى يا زيد عبد الله
واكر بيايد معطوف بحرف تابع منادى واقع شود به بينيم آن تابع چه محلى
از اعراب دارد آيا آن تابع را بنصب بخوانيم يا برفع پس اكر بوده باشد آن
تابع محلا بالف ولام يعنى تابع بالف ولام بوده باشد خليل اختيار كرده
است رفع آن تابع را يعنى تابع را برفع ميخوانيم و بنصب هم ميخوانيم
چونكه برفع خواندن راجح است و بنصب خواندن مرجوح است از اين جهة
خليل تابع را برفع خوانده است ويونس كه يكى از نحاتست اختيار كرده
است نصب آن تابع را و برفع هم ميخواند چونكه نصب راجح است و رفع
مرجوح است از اين جهة آمده است بنصب خوانده است تابع را مثل
يا زيد والرجل و يا زيد والحارث و مبرد كه يكى از نحاتست كفته است
نه قول خليل را قبول دارم و نه قول يونس را بلكه نكاه ميكنم بالف ولام
تابع مثل الف ولام الخليل است يعنى الف ولامش الف ولام لمح صفت
الف ولام زينت است قول قول خليل است باين معنى كه تابع را برفع
ميخوانيم مثل يا زيد والحارث واكر الف ولامش الف ولام لمح نيست
الف ولامش جيست عهد است مبرد كه يكى از نحات است كفته
است قول قول يونس تابع را بنصب ميخوانيم مثل يا زيد والرجل و
ما بقى نحات كه ابن مالك و ديكران باشند كفته اند همينكه تابع بالالف
ولام شد هم بنصب ميخوانيم تابع را هم برفع مثل يا زيد والشجاع واكر

والشجاع

الشجاع واكر تابع بالف ولام نباشد مثل مناداى تازه ميماند باين
معنى كه نكاه بكن بتابع ببين اكر مفرد معرفه است مبنى بر ضم بخوان
واكر مستغنى است بجر بخوان آن تابع را مثل يا زيد و لعمرو و تابع آنچنان
منادائيكه تقديرا كرفته ميشود ضمش مثل معتل است كه ناقص بوده
باشد معلوم نميشود چه محلى از اعراب دارد بجهة آنكه آخرش
الف است و يكى ديكر مبنى قبل از نداست يعنى پيش از آنكه حرف
ندا بر سرش داخل بكنى مبنى بوده بخلاف مناداى مفرد معرفه كه
پيش از آنكه حرف ندا بر سرش داخل شود معرب بود علم بود از براى آدمى
اما وقتيكه حرف ندا بر سرش داخل شد مبنى شد پس تابع معتل و
تابع مناداى قبل از ندا تابعشان مثل تابع مناداى مضموم است بحسب لفظ
باين معنا كه دو وجهه ميخوانى هم بنصب و هم برفع برفع ميخوانى تابع را
از جهة بنائيكه ان بنا مقدر است از روى لفظ مثل يا هؤلاء القومُ و
بنصب ميخوانى تابع را از جهة نصبيكه آن نصب مقدر است مثل يا
هؤلاء القومَ **الرابع** مميز اسماء العدد فمميز الثلاثة الى العشرة مجرور
مجموع ومميز ما بين العشرة والمائة منصوب مفرد ومميز المائة و
الالف ومثناهما وجمعه مجرور مفرد ورفضوا جمع المائة واصول
العدد اثنتا عشر كلمة واحد الى عشرة ومائة والف فالواحد والاثنان
يذكران مع المذكر ويؤنثان مع المؤنث ولا يجامعهما المعدود بل يقال
رجل ورجلان الثلاثة الى العشرة بالعكس نحو قوله تعالى سخرها عليهم

سبع لیال و ثمانیة ایام پیشتر فرمود معربات انواعی میباشد نوع اول
از آن معربات آنچیزی میباشد که وارد میشود مرفوع دوم آنچیزی میباشد
که وارد میشود منصوب سیم آن چیزی میباشد که وارد میشود
مجرور چهارم آن چیزی میباشد که وارد میشود مختلفین یعنی هم مرفوع
میشود و هم مجرور و آن هم از چهار میباشد اول مستثنا دوم باب اشتغال
سیم منادی چهارم ممیز اسماء عدد یعنی تمیز دهنده اسماء عدد پس
تمیز از ثلثه الی ده تا را مجرور میاوری و مجموع مثل عندی ثلثة رجال
یا عندی خمسة رجال عندی ثمانیة رجال الی عشرة رجال و تمیز
مابین ده که از یازده الی صد باشد باید منصوب بیاوری و مفرد مثل
رایت احد عشر کوکبا و له تسع و تسعون نعجة شاهد بر سر کوکبا میباشد
و نعجة که تمیز واقع شده مفرد و منصوب و تمیز صد و هزار و تثنیه
صد و هزار و جمع هزار باید مجرور باشد و مجموع مثل عندی مأة
رجل و عندی مأتان رجل و عندی الف رجل و عندی الفان رجل
و عندی الفون رجل و ترك کردند جمع آوردن مأة را یکدفعه مأة
جمع دارد و ترکش میکند یکدفعه مأة از اصل جمع ندارد و ترکش یکند
در این جا مأة جمع داشت و ترکش کردند و نیاوردند خوب ببینیم اصل
حساب ما چند عدد میباشد میفرماید اصل حساب دوازده کلمه میباشد
یکی الی ده تا این ده تا و صد تا این یازده تا و هزار تا این دوازده تا پس
جمیع حساب دوازده میباشد پس آمدیم سر واحد و اثنان ببینیم

تمیز واحد و اثنان بچه ترکیب میباشد میفرماید واحد و اثنان تمیز ندارد
خودشان مکفی از تمیز هستند پس واحد و اثنان مذکر میشوند با
مذکر و مؤنث میشوند با مؤنث باین معنی اگر قصدت مذکر است واحد
و اثنان را مذکر بیاور و اگر قصدت مؤنث است واحد و اثنان را
مؤنث بیاور مثل احد رجلا اثنان رجلا احدی امرأة اثنتا امرأة و جمع
نمیشود واحد و اثنان را معدود یعنی عدد و تمیز ندارند بلکه گفته
میشود رجل و رجلان رجل معلوم است یك نفر آن هم از مرد رجلان
معلوم میشود دو نفر آن هم از مرد دیگر تمیز و عدد نمیخواهند و اما از ثلثه
الی ده عکس واحد و اثنان هستند باین معنی اگر عدد مذکر است تمیز را
مؤنث بیاور و اگر عدد مؤنث است تمیز را مذکر بیاور اما واحد و
اثنان چنین نبوده است اگر قصد مذکر بوده واحد و اثنان را مذکر
میاوردی یا بعکس مثل قول خدای تعالی و سخرها علیهم سبع لیال و
ثمانیة ایام یعنی مسخر کردانید خدا باد را بر ایشان هفت شب و هشت
روز شاهد بر سر سبع است که عدد واقع شده و مذکر و تمیزش که
لیال بوده باشد و لیال هم جمع لیله است مؤنث واقع شده و شاهد
ثانی بر سر ثمانیه است که عدد واقع شده و مؤنث و تمیزش که ایام
بوده باشد جمع یوم است و مذکر پس تمیز و عدد از ثلثه الی ده نه
عکس هستند تتمیم و تقول احد عشر رجلا و اثنی عشر رجلا فی المذکر
احدی عشرة امرأة و اثنتا امرأة فی المؤنث و ثلاثة عشر رجلا فی

المذکر و ثلث عشرة امرأة الی تسع عشرة امرأة فی المؤنث و یستویان فی عشرین
و اخواتها ثم یعطفه فتقول احد و عشرون رجلا و احدی و عشرون امرأة و
اثنان و عشرون رجلا و اثنتان و عشرون امرأة و هکذا الی تسع و تسعین
امرأة پس اصل مطلب در این بود که تمیز ثلثه الی ده تا را مجرور میاورند
و مجموع و تمیز یازده تا صد را مفرد میآورند و منصوب و تمیز الف و مائة را
مفرد میآورند و مجرور ببینیم تمیز واحد و اثنان را بچه ترکیب میآورند میفرماید
واحد و اثنان تمیز ندارند و عدد هم ندارند مذکر میشوند با مذکر و مؤنث
میشوند با مؤنث قاعده کلیه واحد و اثنان چه در حالت ترکیب و چه در
حالت افراد همیشه مطابق هستند با مذکر و مذکر با مؤنث آمدیم بر سر ثلث
و اخواتش که از ثلثه تا نه بوده باشد آنها چه در حالت افراد و چه در حالت
ترکیب با کلمه دیگر چه ترکیب اضافی و چه ترکیب مزجی و چه ترکیب تابع و
متبوعی بوده باشد مخالف هستند آمدیم بر سر عشر که ده بوده باشد عشر
در حالت دارد اگر عشره بتنهائی ذکر بشود حکمش مثل برادر و اخش میباشد که
از ثلثه تا نه بوده باشد مخالف است مثل عشرة رجلا و اگر مرکب بشود با
عدد دیگر حکمش مثل واحد و اثنان است یعنی با مذکر مذکر و با مؤنث
مؤنث مثل احد عشر رجلا احدی عشرة امرأة و عقود که عشرین بوده باشد
با اخواتش که ثلاثین و اربعین و خمسین الی مائة این ها هم مساوی میباشند
چه در حالت ترکیب و چه در حالت افراد اما از ثلثه تا نه هر جا رسید
چه در حالت افراد و چه در حالت ترکیب مخالف هستند اگر عدد کبیره را

عطف بدهیم بر عدد صغیره را انجاهم موافق هستند مثل احد و عشرون
رجلا احدی و عشرون امرأة اثنان و عشرون رجلا اثنتان و عشرون
امرأة المبنیات منها المضمر و هو ما وضع لمتکلم او مخاطب او غایب
سبق ذکره و لو حکما فان استقل فمنفصل و الا فمتصل و المنفصل مرفوع
و منصوب و مجرور و المتصل غیر مجرور فهذه خمسة و لا یسوغ المنفصل
الا لتعذر المتصل و انت فی هاء سلنیه و شبهه بالخیار پیش فرمود
اسم اگر شباهت بحرف رساند پس آن اسم مبنی است و اگر شباهت بحرف
نرساند پس آن اسم معرب است و فرمود معربات ما انواعی هستند کنون
حال گفتگو بر سر مبنیات و مبنیات بسیار است مصنف که جناب شیخ
باشد یك قسم را بیشتر ذکر نمیفرماید و آنهم مضمرات است میفرماید بعضی
از مبنیات ضمایر هستند و آن ضمایر آن چیزیستکه وضع شده باشد یا
از برای متکلم یا از برای مخاطب یا از برای مخاطب یا از برای غایبیکه
سبقت گرفته باشد ذکرش متکلم مثل انا فعلت کذا مخاطب مثل انت
فعلت کذا غایبیکه سبقت گرفته باشد ذکرش یعنی مرجعش پیش گذشته
باشد بجهة انکه میگوئی ضرب ضرب یعنی زد که زد آدم زد حیوان زد
لابد مرجعی میخواهد که بر گردد بان شخص و این مرجع هم بر سه قسم
است یا حقیقی یا معنوی یا حکمی حقیقی یعنی بحسب لفظ مرجعش گذشته
باشد مثل ضرب زید غلامه یعنی زد زید غلام خودش را شاهد
بر سر زید میباشد که غایب است و مرجعش هم پیش گذشته که ها

غلامه بوده باشد بر میکردد این های غلامه بزید معنوی یعنی بحسب لفظ
مرجعش نکذشته باشد اما بحسب معنی مرجعش پیش کذشته باشد
مثل اعدلوا هو اقرب للتقوی یعنی بپرهیزید بدرستیکه او نزدیک است
بتقوی این او چه چیز است بکه بر میکردد لابد یک مرجعی میخواهد معفرماید
مرجعش بحسب معنی کذشت و مرجعش عدلیست که در ضمن اعدلوا میباشد
معنی این ترکیب است یعنی بپرهیزید بدرستیکه از عدل پرهیزیدن نزدیک
است بتقوی اما حکمی یعنی چه یعنی بحسب لفظ مرجعش نکذشته باشد اما
بحسب حکم و قرین مرجعش پیش کذشته باشد مثل وَلِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ
مِنْهُمَا السُّدُسُ و از برای پدر و مادر آن و از برای هر یک از پدر و مادر
ایشان سدسی هست خوب پس این های در ابویه بکه بر میکردد مرجع
ندارد میفرماید از قرین حکم میفهمیم که مرجعش پیش کذشته که چه باشد
آن مرجع آن وارث بوده باشد پس معنی این ترکیب میشود از برای پدر
و مادر آن وارث و از برای هر یک از پدر و مادر سدسی میباشد
شاهد بر سر هاء در ابویه میباشد که ضمیر است وضع شده است از برای
غایبیکه سبقت کرفته باشد ذکرش اما بحسب معنا پس اکر ضمیر مستقل
شد یعنی بی عامل ذکر شد عامل بر سرش در نیامد آنرا ضمیر منفصل
میخوانند و متصل هم بر سه قسم است یا مرفوع است یا منصوب یا مجرور
و ضمیر منفصل غیر مجرور است باین معنی که مجرور نمیاید هیچ دو قسم
میاید مرفوع و منصوب پس ضمیر بر پنج قسم شد ضمیر متصل بر سه

قسم و منفصل هم بر دو قسم این شد پنج قسم و ریخته نمیشود و نمیاید
ضمیر ضمیر منفصل باین معنا عرب تا قدرت دارند ضمیر متصل را
منفصل نمیاورند مکر اینکه عذر داشد ضمیر را متصل بیاوری آن
وقت ضمیر را منفصل اوردن ضرر ندارد و تو در هاء سلنیه را
بجیر یکه شبیهست هاء سلنیه مختاری باین معنا کر اکر دیدی فعلی
دو مفعول بکیرد و آن دو مفعول هم ضمیر منفصل باشد اختیار
داری بر اینکه ضمیر دوم را منفصل بیاوری ... اکر ضمیر را متصل
بیاوری مثل سلنیه و اعطینکه یا یک ضمیر و هاء یک ضمیر و اکر
ضمیر را منفصل بیاوری مثل سلنی ایاه و اعطیتک اباه مسئلة
و قد یتقدم علی الجملة ضمیر غائب مفسر بها یسمی ضمیر الشان و
القصة و یجیئ تانیثه ان کان المؤنث فیها عمدة و قد یستتر و لا یعمل
فیه الا الابتداء و نواسخه و لا یثنی و لا یجمع و لا یفسر بمفرد و لا یتبع
نحو هو الامیر راکب و هی هند کریمة و انه الامیر راکب و کان
الناس صنفان میفرماید و کاهی از اوقات مقدم میشود بر ان جمله
ضمیر غایبی که تفسیر کرده میشود آن ضمیر بان جمله و نامیده میشود
آن ضمیر ضمیر شأن و قصه شأن یعنی چه قصه یعنی چه ضمیر
شأن یعنی مقدم شود بر جمله ایکه رکن اول آن جمله مذکر بوده باشد
ضمیر قصه یعنی مقدم شود بر جمله ئیکه رکن اول ان مؤنث باشد
خوب به بینیم ضمیر مؤنث است یا مذکر میفرماید اکر عمده در جمله

مبتدا و خبر بوده باشد مذکر است و واجب است که ضمیر را مذکر بیاوری
و اکر عمده در کلام مؤنث است شیخ میفرماید واجب نیست ضمیر را مؤنث
بیاوری بلکه بهتر است مؤنث اوردن ضمیر اکر بوده باشد عمده در
کلام مؤنث و کاهی از اوقات این ضمیر مستتر میشود خوب به بینیم آیا ضمیر
عامل دارد یا نه میفرماید بلی عامل دارد هم چو عاملی در او عمل نمیکند
مکر مبتداء و یکی از نواسخ و این ضمیر تثنیه نمیشود بکوئی ایما و جمع نمیشود
بکوئی ایهم و نمیشود اینکه ضمیر تفسیر را مفرد بکند بلکه باید جمله تفسیر
ضمیر را بکند و تابع هم نمیشود آن ضمیر مثال از برای ضمیریکه مقدم
شود بر جمله و تفسیر آن ضمیر را جمله بکند مثل هو الامیر راکب شاهد بر
سر هو میباشد که ضمیر است و مقدم شده است بر جمله ئیکه تفسیر آن
ضمیر را جمله میکند و مثال از برای ضمیریکه مؤنث شده باشد مثل هی
هند کریمة شاهد بر سر هند میباشد که عمده در کلام است و مؤنث
است و ضمیر را هم مؤنث اورده که هی بوده باشد و عمل کرده است
در آن ضمیر ابتدائیت و مثال از برای ضمیریکه عمل کرده باشد در آن
ضمیر یکی از نواسخ مثل و انه الامیر راکب شاهد بر سر انه میباشد که
یکی از نواسخ است عمل کرده است در ضمیریکه هاء بوده باشد و مثال
از برای ضمیریکه مستتر بشود مثل و کان الناس صنفان شاهد بر
سر کان میباشد که ضمیر در او مستتر است که اسمش بوده باشد که
چنین بوده اذا مت کان النَّاسُ صِنْفَانِ شَامِتٌ وَاخَرُ مُثْنٍ بِالَّذِي

کنت اصنع فائدة ذکر بعض المحققین عود الضمیر علی المتأخر لفظا و رتبة
فی خمسة مواضع اذا کان مرفوع بأول المتنازعین و اعملنا الثانی نحو
اکرمانی و اکرمت الزیدین او فاعلا فی باب نعم مفسرا بتمییز نحو نعم رجلا
زید او مبدلا منه ظاهر نحو ضربته زیدا او مجرور ربّ علی ضعف نحو
ربه رجلا او کان للشأن او القصة کما مر کفتکو بر سر ضمایر بود و تعریف
ضمایر را کرد کفت آن چیزی هستند که وضع شده باشد از برای
متکلم یا از برای مخاطب یا از برای غایبیکه سبقت کرفته باشد ذکرش
باین معنا که مرجعش پیش ذکر شده باشد یعنی مرجعش اول ذکر
شده باشد و خود ضمیر عقب ذکر شده باشد مثل ضرب زید غلامه
میفرماید در چند جا هست که ضمیر وضع میشود از برای غایبیکه مؤخر شود
ذکرش یعنی مرجعش عقب ذکر شده باشد بیشتر مرجع را اول ذکر میکرد
و بعد ضمیر را حال ضمیر را اول ذکر میکند و مرجع را عقب این را میکویند
اضمار قبل از ذکر یعنی ضمیر را ذکر میکند پیش از انکه مرجعش را ذکر کند
این خلاف است میفرماید در چند جا هست که ضرر ندارد اول در باب
تنازع یعنی دو عامل بر سر یک معمول نزاع بکنند این میکوید عمل را من
بده و دیکری میکوید عمل را من بده میفرماید عمل را مید هیم بثانی سرح
اول بی کلاه میماند میفرماید ضمیر را مید هیم بدو ذکر کرده اند بعضی
از محققین که شارح رضی بوده باشد بر کشتن ضمیر غایبیست بر
مرجعیکه آن مرجع مؤخر است این هم بر دو قسم است یکدفعه مرجع

بحسب لفظ مؤخراست یکدفعه هم بحسب لفظ وهم بحسب رتبه اما بحسب
لفظ ضرر ندارد مثل ضرب غلامه زید یعنی زد پسر خودش را زید شاهد
بر سرهای غلامه میباشد که ضمیراست وضمیر مرجع میخواهد میفرماید
مرجعش عقب ذکر شده است که زید بوده باشد این زید بحسب
لفظ مؤخراست که عقب غلامه واقع شده است اما بحسب رتبه مقدم
است چرا که بجهة انکه زید فاعل ضرب میباشد وحق فاعل انستکه
مقدم بشود بر مفعول ومثال دیگر مثل خاف ربه عمرا مدیم بر سر
مرجعیکه هم بحسب لفظ وهم بحسب رتبه مؤخراست وآن هم در پنج جا
میباشد اول زمانیکه بوده باشد ضمیر مرفوع یعنی ضمیر فاعل بشود
میدهیم بعامل اول از دو عاملیکه نزاع کنند است وعمل را میدهیم
بثانی مثل اکرمنی واکرمت الزیدین شاهد بر سر اکرمنی میباشد واکرمت م
که هر دو عامل هستند بر سر یک معمول که زیدین بوده باشد نزاع
میکنند اکرمنی میکوید من فاعل میخواهم واکرمت میکوید من مفعول
میخواهم میفرماید زیدین را مفعول میگیریم از برای اکرمت سر اکرمنی
بی کلاه میماند فاعل میخواهد ضمیر را فاعل میاوری از برای اکرمنی
میکوئی اکرمانی واکرمت الزیدین یعنی گرامی داشتند آن دو زید
مرا وگرامی داشتم من آن زید را آن ضمیریکه در اکرمانی میباشد یکه
بر میکردد میفرماید بزید بر میکردد وزید هم بحسب لفظ وهم بحسب رتبه
مؤخراست بحسب لفظ چنانچه زیدین عقب اکرمت واقع شده است

عجر

بحسب رتبه هم مؤخراست بجهة انکه زیدین مفعول اکرمت میباشد
وحق مفعول تاخیراست وضمیر در اکرمت بزید میکردد زید بحسب
لفظ وبحسب رتبه مؤخراست دوم ضمیر فاعل بشود در باب
نعم در حالتیکه تفسیر کرده بشود ان ضمیر بتمیز ضمیر در اینجا هم
بحسب لفظ وبحسب رتبه مؤخراست مثل نعم رجلا زید یعنی خوب
است از حیث مردی زید واین ضمیریکه در نعم هست بر رجل بر میکردد
ورجل هم بحسب لفظ وبحسب رتبه مؤخراست بحسب لفظ مؤخر
است که عقب نعم ذکر شده است بحسب رتبه مؤخراست که تمیز
است وممیز از ممیز باید مقدم باشد یا انکه بدل بوده باشد از
آن ضمیر اسم ظاهر یعنی اسم ظاهر بجای ضمیر بنشیند در اینجا ضمیر مرجعش
مرجعش هم بحسب لفظ وهم بحسب مرتبه مؤخراست ضربته زید
را سر این ضمیریکه در زید خوابیده است یکه بر میکردد میفرماید
بر اسم بر میکردد واسم هم بحسب لفظ وهم بحسب مرتبه مؤخراست
بحسب لفظ که عقب زید واقع شده بحسب رتبه مؤخراست بجهة
انکه بدل است وبدل باید از مبدل منه مؤخر بوده باشد مثال دیگر
ضربته زید شاهد بر سرهاء ضربته میباشد که مرجعش هم بحسب
لفظ وهم بحسب رتبه مؤخراست بحسب لفظ که معلوم است اما
بحسب رتبه بجهة انکه زید بدل است وحق بدل انستکه از مبدل
منه باید مؤخر بوده باشد یا انکه ضمیر جز داده بشود بر به در اینجا

مرجع ضمیر هم بحسب لفظ وهم بحسب رتبه مؤخراست مثل ربه رجلا
شاهد بر سرهاء ربه میباشد که هم بحسب لفظ وهم بحسب رتبه مؤخراست
بحسب لفظ که معلوم است ضمیر عقب رجل واقع شده بحسب رتبه هم
مؤخراست بجهة انکه تمیزاست وتمیز باید از ممیز مؤخر بوده باشد
یا انکه ضمیر از برای شان وقصه بوده باشد در انجا مرجع ضمیر هم بحسب
لفظ وهم بحسب رتبه مؤخراست مثل انه الامیر راکب هی هند
کوبیه هو الامیر راکب شاهد بر سرهاء انه میباشد که ضمیراست
وضمیر مرجع میخواهد ومرجعش هم بحسب لفظ وهم بحسب رتبه
مؤخراست بحسب لفظ که معلوم است که بعد از امیر واقع شده
بحسب رتبه هم مؤخراست بجهة انکه جمله است وجمله باید مؤخر
بوده باشد که بیان شئ ما بعدش را بکند ومنها اسماء الاشاره وهی
هی ما وضع للمشار الیه المحسوس فللمفرد المذکر ذا وللمثنی هذان مرفوع
المحل وذین منصوبة ومجروره نحو ان هذان لساحران مثاول و
للمؤنث تا وذی وذه وتی وته وللمثناة تان رفعا وتین نصبا وجرا و
لجمعهما اولاء مدا وقصرا وتدخلها هاء التنبیه وتلحقها کاف
الخطاب بلا لام للمتوسط ومعه للبعید الا فی المثنی والجمع عند من
مده وفیما دخله حرف التنبیه میفرماید بعضی از ان منیات اسماء اشاره
هستند واسماء اشاره آن چیزی هستند که وضع شده باشند از برای
مشار الیه محسوس یعنی دیده بشود پس از برای مفرد مذکر اسماء

اشاره

اشاره هست ذا واز برای تثنیه اسماء اشاره هست ذان خوب آیا چه
محلی از اعراب دارد این ذان وذین میفرماید ذان در محل مرفوع است
وذین در محل منصوب است ومجرور یعنی در حالت نصب وجر بیاء
میباشد پس میکوئی در قول خداوند تعالی وان هذان لساحران تو
کفتی ذان در محل مرفوع است وحال انکه در این جا ذان اسم ان میباشد
ومنصوب میفرماید این ان حروف مشبهة بالفعل نیست بلکه این
ان حرف ایجاب است بمعنای نعم یعنی نعم ان هذان لساحران و
مؤنث اسماء اشاره تا میباشد وذی وذه وتی وته واز برای تثنیه
انها تان وتین میباشد آیا این تان تین چه محلی از اعراب دارند تان
در محل مرفوع است وتین در محل هم منصوب وهم مجرور واز برای
جمع این اسماء اشاره اولاء هم میباشد واولاء هم بر دو قسم است بمد
وبقصر میخوانی وداخل میشود این اسماء اشاره را هاء تنبیه میکوئی
هذا هنا وهؤلاء ملحق میشود با خر این اسماء کاف خطاب این هم بر دو
قسم است یکدفعه بالام است یکدفعه بی لام اکر بی لام باشد از برای
وسط است مثل ذاك واکر بالام باشد از برای بعید است مثل ذلك
وداخل نمیشود در تثنیه ودر جمع لام در جمع داخل نمیشود نزد کسیکه
مد بدهد جمع را بکوید اولائك اما اکر مد ندهد بالام بیاورد
بکوید اولالك ضرر ندارد وداخل میشود باوائل این اسماء اشاره حرف
تنبیه مثل ماذلك هاتالك هاتی لك هذی لك هؤلائك ومنها

الموصول وهو حرفی او اسمی فالحرفی کل حرف اول مع صلته بالمصدر
والمشهور خمسه آن وان وما وکی ولو نحو اولم یکفهم انا انزلناه وان تصوموا
خیر لکم و بما نسوا یوم الحساب لکیلا یکون علی المؤمنین حرج یود احدکم
لو یعمر الف سنة میفرماید و بعضی از ان مبنیات موصولات هستند
و موصولات هم بر دو قسم اند اسمی و حرفی موصول حرفی هر حرفی
است که تاویل برده شود با صله خودش بمصدر و مشهور موصول
حرفی پنج است آن وان وما وکی ولو واز برای اینها مثالی هست
مثال از برای آن مثل اولم یکفهم انا انزلناه یعنی آیا کفایت نکرد ایشانرا
بدرستیکه نازل کردیم ما بر ایشان قرانرا خوب این آن موصول حرفی
است و موصول حرفی بر فعل داخل نمیشود بر اسم داخل میشود میفرماید
این موصول حرفی با ما بعدش که صله اش بوده باشد بتاویل مصدر
میرود که میشود اولم یکفهم انزالنا ایاه این های ایاه را از کجا آوردی
این ها بدل است از هاء در انزلناه و مثال از برای ان مثل وان تصوموا
خیر لکم یعنی اگر روزه بگیرید بهتر است از برای شما خوب این ان هم
ان موصول است و ان موصوله بر سر فعل داخل نمیشود و تصوموا فعل
است باید بر سر اسم داخل بشود میفرماید موصول حرفی که ان بوده
باشد با ما بعدش بتاویل مصدر میرود تقدیر در کلام صیامکم
خیر لکم ان وقت صیام مبتدا میشود خوب این کم را از کجا آوردی میفرماید
این کم بدل است از واو در تصوموا بجهة انکه واو در تصوموا ضمیر

الست

است مرفوع و کم مضاف الیه صیام است و کل مضاف الیه مجرور
مثال از برای ما مثل و بما نسوا یوم الحساب یعنی بفراموش شدن
ایشان در روز حساب را میفرماید با حرف جر است باید حرف جر بر سر
اسم داخل بشود حال بر سر فعل داخل شده است که نسوا بوده باشد
میفرماید ما که موصول حرفی بوده باشد با صله اش بتاویل مصدر میرود
میشود بنسیانهم یوم الحساب خوب این هم را از کجا آوردی میفرماید
این هم بدل است از واو در نسوا بجهة انکه واو در نسوا ضمیر است مرفوع
این را هم بدل آوردیم که مضاف الیه نسیان بوده باشد و کل مضاف
الیه مجرور و یکی دیگر از موصولات کی است مثل لکیلا یکون علی
المؤمنین حرج یعنی تا اینکه نبوده باشد بر مؤمنین حرجی شاهد بر
سر لام در لکیلا میباشد که حرف جر است و حرف جر باید بر سر اسم
داخل بشود حال بر سر فعل داخل شده است میفرماید لام که موصول
حرفیست با ما بعدش که جمله اش بوده باشد بتاویل مصدر میرود
میشود لعدم کون علی المؤمنین حرج کی بتاویل عدم میرود یکون
هم بتاویل کون میرود یعنی نیستی عدم هم یعنی نیستی یکون بمعنی
بودن کون هم بمعنای بودن و یکی دیگر از موصولات لو میباشد مثل
یود احدکم لو یعمر الف سنة یعنی آیا دوست میدارد یکی از شماها
عمر داشتن هزار سال را شاهد بر سر موصول حرفیست که لو بوده
باشد خودش با ما بعدش بتاویل مصدر میرود میشود یود احدکم تعمیر

الف سنة تکمیل والموصول الاسمی ما افتقر علی صلته و عاید و هو
الذی للمذکر والتی للمؤنث والذان واللتان لمثناهما بالالف ان کان
مرفوع المحل و بالیاء ان کان منصوبین به او مجرور به والاولی والذین
مطلقا لجمع المذکر واللائی واللواتی لجمع المؤنث ومن وما وال وای و
ذو و ذا بعد ما او من الاستفهامیتین للمؤنث والمذکر از جمله مبنیات
موصولات هستند و موصولات هم بر دو قسم اند حرفی و اسمی حرفیرا
گفت آمد بر سر اسمی صفة میشود از برای موصول تعریف موصول
اسمی اینجا اینکه این صفة دارد انچیزیستکه محتاج بوده باشد بسوی جمله
یعنی صله یا بسوی ضمیریکه ان ضمیر بر گردد بسوی آن موصول مثل
جائنی الذی ابوه قائما و آن موصول چیست الذی میباشد و آن الذی
از برای مفرد مذکر است والتی از برای مفرد مؤنث است والذان و
واللتان از برای تثنیه مفرد است و از برای تثنیه مفرد مؤنث است با الف مذکرم
بخوان آن موصول را اگر بوده باشد آن موصول در محل مرفوع و بیا بخوان
اگر بوده باشد در حالت نصب جر یعنی بیا یعنی نصب داده شده بیاء
و جر داده شده بیاء والالی والذین مطلقا از برای جمع مذکر است بدان
مطلقا دخلی با ولی ندارد مال الذین میباشد باین معنا که رفع و نصب
و جرش همین یاء خوانده میشود واللائی واللواتی از برای جمع مؤنث
است و موصول هم بر دو قسم است مختصی و مشترکی مختصی انستکه
معنایش مختص بخود بوده باشد و آن الذی الذی والذان و

والتی

والتی و واللتان است و مشترکی انستکه یک موصول است اما واضع
وضعش کرده از برای شش معنا و آن شش است من و ما وال و ای
و ذا میباشد اما نه هر ذائی موصول است بلکه هر ذائیکه بعد از ما و من
استفهامیه بوده باشد و از برای مذکر و مؤنث هر دو میباشد خوب
ما از کجا بفهمیم معنای موصول مشترکرا میفرماید از ان ضمیریکه بر
میگردد بسوی ان موصول مثل جائنی ما قام از این ضمیر قام میفهمیم
که موصول مذکر است که جائنی الذی بوده باشد جائنی ما قامت
از ان ضمیر در قامت میفهمیم که موصول مؤنث است که اللتی بوده
باشد مسئلة اذا قلت ماذا صنعت ومن ذا رایت فذا موصوله ومن و
ما مبتدا ان والجواب رفع و لک الغاء ها فهما مفعولان و ترکیبهما معهما
بمعنا ای شیء وای شخص فالکل مفعول والجواب علی التقدیر
نصب وقس علیه نحو ماذا عرض ومن ذا قام الا ان الجواب رفع مطلقا
میفرماید زمانیکه بگوئی ماذا صنعت ومن ذا رایت پس آن ذا موصولست
و من و ما مبتدا میباشند و جواب ماذا صنعت و من ذا رایت مرفوع
است و از برای تو هست ملغا ساختن ذا را یعنی ذا را زائده میگیری
و آن ما و من را مفعول از برای صنعت و رایت و مرکب میسازند ذا را
با ما و من پس بمعنای ای شیء وای شخص میاید پس ذا و ما و من و ذا
مرکبا مفعول میشوند از برای صنعت و رایت پس جواب بر هر دو
تقدیر جه ذا را زائده بگیری و جه مرکبا نصب است و قیاس کن تو

در نحو ماذا عرض و من ذا قام مکو اینکه جواب در اینجا رفع است چه ذا موصوله
باشد وچه ذاء زائده وچه ذاء مرکب مطلب بعضی ازان موصول مشترکه
ذاء است امّا آن ذائیکه بعد از ما و من استفهامیه بوده باشد و
صلهٔ ذا هم بر دو قسم است یکی فعل لازم میشود یکی فعل متعدی
اگر فعل لازم بشود حکمی دارد و اگر متعدی بشود حکمی دارد و از برای
ذا سه حال است یعنی سه ترکیب دارد بعضی ذاء را موصوله گفته
اند و بعضی ذاء را زائده و بعضی مرکب بمعنای ایّ شیٔ وای شخص
ترکیب اوّل مثل ماذا صنعت یعنی آیا چه چیز است صنعت تو ما ماء
استفهامیه و مبتداء ذا ذاء موصوله و خبر صنعت فعل و فاعل صلهٔ
از برای ذاء در این جا جوابش باید مرفوع بوده باشد بجهة انکه سؤال از
رفع است جواب هم باید مرفوع باشد بگوئی ماذا صنعت زد کوبائی
بقالی مثال از برای من مثل من ذا رایت یعنی آیا کرا دیدی من من
استفهامیه مبتداء ذا ذاء موصوله و خبر رایت فعل و فاعل صله از
برای ذا جوابش باید مرفوع بوده باشد بجهة انکه سؤال از رفع است
جواب هم باید مرفوع بوده باشد بگوئی من ذا رایت زید و ترکیب ثانی
انستکه ذا را زائده بگیری و من و ما را مفعول بگیری از برای صنعت
و رایت مثل ما صنعت یعنی آیا چه کار کردی تو ما ما استفهامیه
و مفعول مقدم از برای صنعت صنعت فعل و فاعل جوابش باید
منصوب بوده باشد بجهة انکه سؤال از نصب است جواب هم باید

منصوب

منصوب باشد بگوئی ما صنعت زکریا و مثال از برای من مثل من
رایت من من استفهامیه مفعول مقدم از برای رایت جوابش هم باید
منصوب بوده باشد بجهة انکه سؤال از نصب است بگوئی من رایت
زیدا و ترکیب ثالث انستکه ذا را با من و ما مرکب بکنی آن ما و ذا و من و
ذا بمعنای ایّ شیٔ وای شخص میآید مثل ماذا صنعت ماذا مرکبا
مفعول میشود از برای صنعت صنعت فعل است و فاعل صله از
برای ذا جوابش باید منصوب بوده باشد بجهة انکه سؤال از نصب
بوده باید بگوئی ماذا صنعت عطاد یا مثال از برای من مثل من ذا رایت
یعنی ای شخص رایت ایّ شیٔ رایت یعنی کدام کار را صنعت کردی
و کدام شخص را دیدی من و ذا جمله مرکبا مفعول میشود از برای رایت و
رایت فعل است و فاعل صله از برای ذا جوابش باید منصوب باشد بجهة
انکه سؤال از نصب باشد بگوئی من ذا رایت زیدا و اگر صله موصول
فعل لازم شد باز هم ذا از سه حالت بیرون نیست یا زائده یا موصوله
یا مرکب اما جوابش در هر سه حالت مرفوع است مثل ماذا عرض یعنی
آیا چه چیز است که عارض شده ما ماء استفهامیه و مبتداء ذا ذاء موصوله
و خبر عرض فعل لازم صله از برای ذا مثال از برای من مثل من ذا قام
من من استفهامیه و مبتداء ذا ذاء موصوله و خبر قام فعل لازم صله از
برای ذا اینجا جوابش باید مرفوع بوده باشد چرا بجهة انکه سؤال تو از رفع
بوده بگوئی من ذا قام زید ترکیب ثانی انستکه ذاء را زائده بگیر بگوئی

ما عرض و من قام ما ماء استفهامیه و مبتداء عرض فعل لازم خبر از برای
ما در این جا هم باید جوابش را مرفوع بخوانی بگوئی ما عرض زید بجهة انکه
صله اش فعل لازم است و فعل لازم هم مفعول نمیگیرد فاعل میگیرد من
من استفهامیه و مبتداء قام فعل لازم خبر از برای من در این جا جوابش
باید مرفوع باشد بجهة انکه سؤال از رفع است باید بگوئی من قام زید
و ترکیب ثالث انستکه ما و ذا را و من و ذا را مرکب بکنی و وقتیکه مرکب
کردی بمعنای ایّ شیٔ وای شخص میآید مثل ماذا عرض ما و ذا مرکبا
مبتداء ذا ذاء موصوله و خبر عرض فعل لازم صله از برای ذا در اینجا هم
جوابش باید مرفوع باشد بگوئی ماذا عرض زید بجهة انکه عرض فعل
لازم است و فعل لازم مفعول نمیگیرد مثال از برای من مثل من ذا
قام من و ذا مرکبا مبتداء قام فعل لازم خبر از برای ذا در این جا هم
جوابش باید مرفوع باشد بجهة انکه سؤال از رفع بوده منصوب نمیشود
بجهة انکه قام فعل لازم است و فعل لازم مفعول نمیگیرد باید بگوئی
من ذا قام زید منها المرکب وهو ما رکب من لفظین لیس بینهما
نسبة فان تضمن الثانی حرفا بنیا کخمسة عشر و حادی عشر و اخواتها
الا اثنی عشر و فرعیه اذ الاول معرب علی المختار و الا اعرب الثانی کبعلبک
ان لم یکن قبل الترکیب مبنیا کسیبویه و بعضی از ان مبنیات مرکبات
هستند و آن مرکبات آن چیزی هستند که ترکیب شده باشد از دو
لفظ که نبوده باشد میان آن دو لفظ نسبتی حال ببینیم این مرکب

معرب

معرب است یا مبنی اگر در بر دارنده شد کلمهٔ ثانی را حرف
مبنی میشوند هر دو لفظ مثل خمسة عشر و حادی عشر که خمسه
و عشره بوده است شاهد بر سر و عشر است که کلمهٔ ثانی است و
متضمن شده است حرف را که واو بوده باشد و همچنین است
اخواتش که سادس عشر و سابع عشر و ثامن عشر بوده باشد
مگر اثنی عشر و فرع اثنی عشر که اثنان و ثنتان بوده باشد که اینها
جزء اول شان مبنی نیست معرب است بنا بر قول مختار بجهة انکه
اثنی تثنیه است و تثنیه مختص باسم است و مختصات اسم مبنی
نمیشود و اگر کلمهٔ ثانی متضمن حرف نشد اعراب بده تو کلمهٔ ثانی را
اعراب غیر منصرف یعنی رفعش بضم و نصب و جرّش بفتحه
مثل هذا بعلبک و رایت بعلبک و مررت ببعلبک زمانیکه
نبوده باشد آن کلمهٔ ثانی که بک بوده باشد قبل از ترکیب کردن
مبنی اگر آن کلمه قبل از ترکیب کردن مبنی بوده باشد اعراب
غیر منصرف را بآن کلمه نمیدهی مثل سیبویه شاهد بر سر ویه
میباشد که قبل از ترکیب مبنی بوده بجهة انکه ویه اسم است از
برای صوت و صوت هم حرف است التوابع کل فرع اعرب باعراب
سابقه من جهة واحدة و هی خمسة الاول النعت و هو ما دل
علی معنی فی متبوعه مطلقا و الاغلب اشتقاقه و هو اما بحال
موصوفه و یتبعه اعرابا و تعریفا و تنکیرا و افرادا و تثنیة و جمعا

وتذكيرا وتأنيثا او بحال متعلقه ويتبعه في الثلثة الاول واما
في البواقي فان رفع ضمير الموصوف فوافق ايضا نحو جائتني امرأة
كريمة الاب ورجلان كريما الاب ورجال كرام الاب والا فكالفعل
نحو جائني رجل حسنة جاريته او عالية او عال داره ولقيت امرأتين
حسنا عبداهما او قائما او قائمة في الدار جاريتها ميفرمايد معربات
وحكم شانرا كفت حال توابع معرب را ميخواهد ذكر كند ميفرمايد
توابع هر فرعيست كه اعراب داده بشود آن فرع باعراب سابقش از
يك جهة واحده اعرابشان باشد يعني اكر متبوع مرفوع است تابع هم
بايد مرفوع باشد يعني اكر آن عامليكه بر سر متبوع در ميآيد رفع
طلب است و رفع متبوع ميدهد بايد تابع هم مرفوع بوده باشد
مثل جائني زيد فاضل شاهد بر سر زيد فاضل ميباشد كه عاملشان
جائني است كه هر دورا رفع داده است واين تابع هم بنج است چرا
كفت كل فرع وحال انكه در تمام كتابها ميكويد كل اسم تا انكه خبررا
بيرون بكند بجهة انكه خبر هر اسم ثانيست يعني هر اسم دوميست
تابع هم هر اسم دوميست ازاين جهة كفت كل فرع تا انكه خبررا بيرون
بكند و فاضل بودن هم فرع زيد ميباشد واول ازان توابع نعت است
ونعت آن چيزيست كه دلالت بكند بر معنائيكه آن معنا در متبوعش
خوابيده است مطلقا چرا مطلقا كفت تا انكه مقيدرا بيرون بكند
يعني حالرا بيرون بكند مثل آنكه ميكوئي جائني زيد راكبا يعني

امد مرا زيد حالكو نيكه راكب بود اين راكب بودن ازبراي زيد
هميشه ثابت نيست مقيد بود وقت امدنش پيش من سوار باشد
بخلاف زيد فاضل كه فضل هميشه ازبراي زيد ثابتست چه
زيد بيايد وچه نيايد هميشه فاضل است وغالبا زاوكات مشتق
بودن آن نعتاست كم اتفاق ميافتد اينكه نعت جامد بوده باشد
ونعت يا انكه حالش حال موصوف است يعني صفة آن نعت صفة
خود موصوفاست بايد نعت منعوت خودرا متابعت بكند چهار
چيز از ده چيزرا وآن ده چيز اعرابست كه رفع وجر ونصب بوده
باشد وتعريف وتنكير وافراد وتثنيه وجمع وتذكير وتانيث مثل
جائني زيد الظريف جائني رجل هاشمي جائني ذو مال يا انكه
حالش حال متعلق موصوفاست يعني صفة صفة موصوف
نيست صفة صفة متعلق موصوفاست بايد نعت را متابعت
بياوري ازبراي منعوت در سه چيز اول از ده چيز اعراب افراد
تعريف مثل المجئني زيد فاضل جاريتها شاهد بر سر فاضل ميباشد
كه صفتش صفة متعلق موصوفاست كه جاريه بوده باشد اما لفظ
بحسب معنا صفة باز صفة موصوف اول است كه زيد بوده باشد
وسه چيز از ده چيزرا مطابقه كرده است زيد مرفوع فاضل هم مرفوع
زيد معرفه فاضل هم معرفه زيد مفرد فاضل هم مفرد يا انكه اعراب
مفرد افراد تنكير مثل مررت برجل منبع جاره منبع نكره جاره هم نكره

واما در باقي ديكر كه تنكير وتانيث وجمع وتثنيه وتذكير بوده باشد اكر
رفع داد هفت ضمير موصوف را واضافه هم شد بسوي متعلق موصوف
پس آن نعت موافقت ميكند منعوت خودرا در چهار چيز از ده چيز باز
هم مثل جائني امرأة كريمة الاب يعني آمد مرا زنيكه اين صفة داشت كريم
بود بدر آن زن شاهد بر سر كريمة ميباشد كه صفة است ورفع داده است
ضميررا موصوف را كه تاء در امرأة بوده باشد بجهة انكه يك ضمير يكه
عبارت از هي بوده باشد در صفة مستتر است كه بر ميكردد بسوي
موصوف كه امراء بوده باشد واين اصل هي فاعل ميشود از براي امراء اما
صفة متعلق موصوفاست بحسب لفظ كه اب بوده باشد اما بحسب معنا
صفةاست ازبراي امراء ونعت منعوت خودرا متابعت كرده است در
چهار چيز از ده چيز امرأة مؤنث كريمة مؤنث امرأة مفرد كريمة مفرد امرأة
مرفوع كريمة هم مرفوع امرأة نكرة كريمة هم نكرة مثال ديكر مثل جائني رجال
كرام الاب يعني امدند مرا مردانيكه اين صفة داشتند كريم بودند
بدران انها شاهد بر سر كرام ميباشد كه صفة است اما صفة متعلق
موصوفاست كه اب بوده باشد وچهار چيز از ده چيزرا مطابقه كرده
است بحسب لفظ رجال مذكر كرام مذكر رجال نكرة كرام نكره رجال جمع
كرام هم جمع رجال مرفوع كرام هم مرفوع واكر عامل كه صفة بوده باشد رفع
ندادنقيل صفة ورفع اسم ظاهررا يعني رفع بمتعلق داد ومتعلق هم
اضافه شد بسوي هاء در آنجا حكم نعت حكم فعل و فاعل است يعني

فاعل اكر تثنيه وجمع بوده باشد فعل را مفرد ميآورند واكر فاعل مؤنث
حقيقي بوده باشد فعل را باتاء ميآورند واكر فاعل مؤنث مجازي بوده
باشد جائزاست اينكه فعل را باتاء بياورند يابي تاء حكم نعت حكم تابع آست
باين معنا كه اكر تابع مذكراست نعت را هم مذكر ميآورند واكر تابع تثنية
جمع است بايد نعت را مفرد بياورند واكر تابع مؤنث حقيقي است بايد
نعت را هم مؤنث بياورند واكر چيزي فاصله بشود ميان تابع وصفه جائز
است براينكه صفة را باتاء بياورند يابي تاء مثل جائني رجل حسنة
جاريتها يعني آمد مرا مرديكه اين صفة داشت نيكو بود جاريه آن شاهد
بر سر حسنة ميباشد كه صفة است ورفع داده است اسم ظاهررا كه
جاريه بوده باشد بنابر فاعليت واضافه هم شده است بسوي هاء پس
تابع را كه جارية بوده باشد مؤنث اوردي نعت را هم كه حسنة بوده
باشد مؤنث اوردي جائني صد عالية او عال داره شاهد بر سر
عالية ميباشد وعال هم نعتاست وتابع اوردي ازبراي نعت دار
واين دار مؤنث مجازي ميباشد ميخواهي ان نعت را باتاء بياور ميخواهي
بي تاء ولقيت امرأتين حسنا عبداهما يعني ملاقات كردم من دوزنيرا كه
اين صفة داشتند نيكو بود عبدان ايشان شاهد بر سر عبدهما ميباشد
كه تثنيه است وتابع است ازبراي نعت كه حسنا بوده باشد وحسنا هم
مفرداست وحسن هم رفع داده است عبداهمارا او قائما او قائمة في الدار
جاريتها شاهد بر سر جاريه ميباشد كه مؤنثاست وتابع ميباشد از

براى نعت كه قائم بوده باشد جايز است اينكه تابع را با تاء بياورى يا
بى تاء بجهة اينكه دار فاصله شده است ميان نعت و تابع **الثانى** المعطوف
بالحرف و هو تابع بواسطة الواو والفاء او ثم او حتى او ام او اما او او
او بل او لا او لكن نحو جاءنى زيد وعمرو وجمعناكم والاولين و قد
يعطف الفعل على اسم مشابه له وبالعكس ولا يحسن العطف على
المرفوع المتصل بارز او مستترا الا مع الفصل بالمنفصل او فاصل ما
او توسط لا بين العاطف والمعطوف نحو جئت انا و زيد و يدخلونها
ومن صلح و ما اشركنا ولا اباؤنا ميفرمايد دوم از توابع معطوف بحرف
است يعنى اسمى را عطف ميدهى باسم ديكر بواسطه حرف عطف و
اين معطوف بحرف تابع است وقتى كفت تابع است جميع توابع
داخل شد وقتى كفت معطوف بحرف تابع است بواسطه يكى از
اينها جميع توابع بيرون رفتند الا معطوف بحرف بواسطه واو و فاء
و ثم و حتى و ام و اما و او و مراد و او اول يا است و مراد واو ثانى لفظ
واو است او او يعنى يا او بواسطه لا لكن مثل جاءنى زيد و عمرو
يعنى امد نزد من زيد و عمرو شاهد بر سر عمرو است كه تابع است
از براى زيد اما بواسطه واو و جمعناكم والاولين يعنى جمع كرديم ما
شما ها را با اولين شاهد بر سر اولين است كه تابع است از براى
كم اما بواسطه واو و كاهى اوقات عطف ميدهى اسم را بر فعليكه آن
فعل هست مشابه بهست مر آن فعل را مثل قول خداوند يخرج الحى

من الميت و يخرج الميت من الحى شاهد بر سر مخرج ميباشد كه اسم فاعل
است وعطف داده اسم را بر يخرج كه فعل بوده باشد يا انكه عطف
ميدهى فعل را بر اسميكه ان اسم مشابه است مر آن فعل را مثل قول
شاعر للبس عباءة وتقر عينى احب الى من لبس الشفوف شاهد
بر سر تقر ميباشد كه فعل است وعطف داده فعل را بر اسم كه للبس بوده
باشد و للبس هم مصدر است و مصدر شبيه است باسم و نيكو نيست
اينكه عطف بدهى اسم را بر ضمير مرفوع متصل بارز يا مستتر مكر اينكه
با فاصله شدن ضمير منفصل ميان ان اسم و ضمير متصل يا فاصله شود
قدركى ميان آن اسم و ضمير متصل يا انكه وسط در بيايد لاى ميان
عاطف و معطوف اكر فاصله بود ضمير منفصل مثل جئت انا و زيد
يعنى آمدم من با زيد شاهد بر سر زيد ميباشد كه اسم است و
عطفش داده بر ضمير متصل مرفوع كه تاء جئت بوده باشد اما ما عادى
ضمير منفصل كه انا بوده باشد يا انكه فاصله بود شيئ كى ميان آن اسم
و آن ضمير متصل مثل و يدخلونها و من صلح يعنى داخل ميشوند ايشان
بهشت را و ايشان كسانيكه صالح هستند شاهد بر سر من ميباشد كه
عطفش داده بر ضمير متصل مرفوع كه واو در يدخلون بوده باشد
اما فاصله شده است هاء يا انكه وسط در بيايد لاى ميان عاطف و
معطوف و ما اشركنا ولا اباؤنا يعنى بدرستيكه ما شرك نياورديم
و پدر و مادرهاى ما هم شرك نياوردند شاهد بر سر ناء در

اباؤنا ميباشد كه عطفش داده بر ضمير متصل مرفوع كه ناء در اشركنا بوده
باشد اما وسط در امده است لا بين عاطف و معطوف **تتمه** و يعاد
الخافض على المعطوف على ضمير مجرور نحو مررت بك و بزيد ولا يعطف
على معمولى عاملين مختلفين على المشهور الا فى نحو فى الدار زيد والحجرة
عمرو و بر ميكردد جر دهنده بر اسميكه عطف داده ميشود آن اسم بر ضمير
مجرور مثل مررت بك و بزيد يعنى مرور كردم بتو و بزيد هم مرور كردم
شاهد بر سر بزيد ميباشد كه عود كرده است در او ضمير مجرور و عطفهم
داده بر جر كه بك بوده باشد و جايز نيست اينكه عطف بدهى دو اسمى را
بر دو معموليكه عامل آن دو معمول مختلف بوده باشد مثل ان زيدا ضرب
عمرو و بكر خالدا يعنى بدرستيكه زيد زد عمرو را و بكر زد خالد را
عامل زيدا ان ميباشد و عامل عمرو ضرب ميباشد جايز نيست اينكه بكر و
خالد را عطف بدهى بر زيد و عمرو بجهة انكه عاملشان مختلف ميباشد
اكر معنوى بوده باشد مثل فى الدار زيد والحجرة عمرو عامل دار فى ميباشد
و عامل زيد معنويت كه ابتدائيت بوده باشد جايز است اينكه عطف
بدهى حجره و عمرو را بر دار و زيد چرا بجهة انكه دار ظرف است و زيد هم
عامل معنوى است مطلب هر كاه عطف بدهى اسمى را بر ضمير مجرور
بايد آن جار عود بكند بر آن اسم مثل مررت بزيد شاهد بر سر بزيد
ميباشد كه عطفش داده بر سر ضمير مجرور كه بك بوده باشد و ضمير هم
عود كرده است در آن اسم كه باء بوده باشد ميفرمايد جايز است اينكه

عطف بدهى دو اسمى را بر دو معموليكه عامل ان دو معمول متحد بوده باشد
يعنى يكى بوده باشد مثل ضرب زيد عمرا و بكر خالدا عامل زيد ضرب
ميباشد و عامل عمرو هم ضرب ميباشد جايز است اينكه عطف بدهى
بكر و خالد را بر زيد و عمرو بجهة انكه عاملشان يكى ميباشد و جايز نيست
انكه عطف بدهى دو اسم را بر دو معموليكه عامل آن دو معمول مختلف بود
باشد مثل ان زيدا ضرب عمرو و بكر خالدا عامل زيد ان ميباشد و عامل
عمرو ضرب ميباشد جايز نيست اينكه بكر و خالد را عطف بدهى بر زيد و عمرو
بجهة انكه عامل آن دو معمول مختلفند عامل زيد ان ميباشد و عامل عمرو
ضرب ميباشد مكر انكه يكى از آن دو معمول ظرف بوده باشد و يكى از آن
دو عامل هم معنوى بوده باشد مثل فى الدار زيد والحجرة عمرو جايز است
اينكه عطف بدهى عمرو و حجره را بر دار و زيد بجهة انكه دار كه معمول است
ظرف است و زيد كه عامل است معنوى است كه ابتدائيت بوده باشد
الثالث التاكيد و هو تابع يفيد تقرير متبوعه او شمول الحكم لافراده و
هو اما لفظى او معنوى والفاظه النفس والعين و يطابقان المؤكد فى
غير التثنية و هما فيها كالجمع تقول جاءنى زيد نفسه والزيدان انفسهما و
الزيدون انفسهم و كلا و كلتا للمثنى و كل و جميع و عامه لغير من ذى اجزاء
يصح افتراقها او لو حكما نحو اشتريت العبد كله و يتصل بضمير مطابق
للمؤكد و قد يتبع كل باجمع و اخواته ميفرمايد سيم از ان توابع تاكيد است
وان تاكيد تابعيت كه فائده ميدهد ثابت كردن متبوع خود را

مثل جائنی زید نفسه شاهد بر سر نفسه میباشد که ثابت کرده است
متبوع خود را که زید بوده باشد یا انکه فایده بدهد این تابع شامل
کردن حکم را بر افراد متبوع مثل جائنی القوم کلهم یعنی امدند مرا همه
همه قوم شاهد بر سر کلهم میباشد که تابع است و ثابت کرد است این
تابع حکم را از برای افراد متبوع که قوم بوده باشد و این امدن هم از
برای همه قوم ثابت است و هم از برای افراد قوم و این تاکید هم بر دو
قسم است لفظی و معنوی تاکید لفظی لفظ را مکرر میکویند چه اسم
و چه فعل و چه حرف همینکه مکرر شد آنرا تاکید میکویند مثل جاء جاء
زید ان ان زید ضرب ضرب عمرو تاکید معنوی و الفاظ آن تاکید نفس
است عین و مطابقه باید بکند این مؤکد که نفس و عین بوده باشد
مؤکد را که متبوع بوده باشد اکر مؤکد که متبوع است مفرد بوده باشد باید
مؤکد هم که تابع است مفرد بوده باشد و اکر مؤکد جمع باشد مؤکد هم باید
جمع بوده باشد مطابقه میکند این مؤکد مؤکد را اما در غیر تثنیه باین
معنا که اکر مؤکد تثنیه شد مؤکد تثنیه نمیشود و این نفس و عین که مؤکد
هستند در تثنیه مثل جمع هستند باین معنا که اکر مؤکد تثنیه شد مؤکد
باید جمع بیاوری مثل جائنی زید نفسه در این جا مطابقه کرده است
مؤکد مؤکد را زید مفرد نفسه مفرد و الزیدان انفسهما در این جا
مطابقه نکرده است چرا بجهة انکه زیدان که مؤکد است تثنیه اوردی
باید مؤکد را جمع بیاوری چونکه کفتی اینها در تثنیه مثل جمع هستند

والزیدون انفسهم در این جا مطابقه کرده است زیدون جمع انفسهم هم
جمع و یکی دیکر از ان الفاظ معنوی کلا و کلتا میباشد و این کلا و کلتا از
برای تثنیه هستند باین معنا که باید مؤکد شان تثنیه باشد نمیتوانی بکوئی
جائنی رجل کلاهما مؤکد را مفرد بیاوری باید بکوئی رجلان کلاهما و
یکی دیکر از آن الفاظ معنوی کل است و جمع است و عامه اینها از برای
غیر تثنیه هستند و از برای مفرد و جمع هم هستند اما چه مفردی مفردیکه
صاحب اجزاء و افراد بوده باشد که صحیح بوده باشد افتراق آن اجزاء و لو حکما
یک حسی داریم و یک حکمی حسی مثل جائنی القوم کلهم یعنی آمدند
قوم مرا همه قوم در این جا افتراق اجزاء صحیح است بجهة انکه میشود قوم
بعضی بیایند و بعضی نیایند اما نمیشود بکوئی جائنی مهدی کله بجهة
انکه نمیشود مهدی بیاید و چشم و کوشش نیاید اما در اشتریت العبد
کله افتراقش صحیح است در حکم بجهة انکه میشود نصف عبد را بخرم یا
نصف یا ثلث او را افتراقش جایز است بالنسبه بحکم و متصل میشوند
این کل با نفس و بضمیریکه آن ضمیر مطابقة المؤکد است مثل جائنی القوم
کله شاهد بر سر کل میباشد که تابع است و متصل شده است بضمیریکه
آن ضمیر مطابقه مؤکد است که قوم بوده باشد و کاهی از اوقات تابع
میاوری از برای کل اجمع را و اخوات اجمع را که ابتع اکتع ابصع اکتع است
میکوئی جائنی القوم کلهم ابتعون ابصعون اکتعون ابصعا کتعا اینها از برای
مفرد و جمع میاسند اما از برای تثنیه نمیایند مفرد مذکر اجمع اکتع جمع

جمع مذکر اکتعون ابصعون مفرد مؤنث جمعا کتعا جمع مؤنث جمع کتع بصع
مسئلتان لا یؤکد النکرة الا مع الفایدة و من ثم امتنع رایت رجلا نفسه و
جاز اشتریت العبد کله و اذا اکد المرفوع المتصل بارزا او مستترا بالنفس و العین
فبعد المنفصل نحو قوموا انتم انفسکم و قم انت نفسک در این جا دو مسئله
عنوان میکند میفرماید تاکید اورده نمیشود نکره مکر انکه ان تاکید با فائده
باشد یعنی از برای معرفه تاکید میآورند و اما از برای نکره تاکید نمیاورند
مکر انکه ان تاکیدیکه از برای نکره میاورند با فائده بوده باشد و از این
جهة است که جایز نیست بکوئی رایت رجلا نفسه دیدم من رجل را بخود
نفس ان رجل را اما جایز است در اشتریت العبد کله شاهد بر سر
کله میباشد که تاکید اوردی از برای عبد که آن عبد نکره است پس
آن تاکیدیکه از برای عبد اوردی با فائده است میکوئی خریدم عبد را
کل عبد را نه نصف عبد را نه ثلث عبد را و مانیکه تاکید اوردی تو از
برای ضمیر مرفوع متصل بارز یا مستتر با نفس یا عین بعد از ضمیر منفصل
میفرماید اکر بخواهی تاکید بیاوری از برای ضمیر متصل بارز یا مستتر به
نفس یا بعین باید بعد از ضمیر منفصل بیاوری آن تاکید را مثل قوموا
انتم انفسکم یعنی بایستید شما ها بنفس خودتان شاهد بر سر انفسکم
میباشد که تاکید اوردی از برای ضمیر مستتر در قوموا که واو بوده
باشد اما بعد از ضمیر منفصل که انتم بوده باشد و قم انت نفسک یعنی
بایست تو بنفس خودت شاهد بر سر نفسک میباشد که تاکید اوردی

از برای ضمیر بارز یکه در قم خوابیده است که انت بوده باشد اما بعد از
ضمیر منفصل که انتم بوده باشد الرابع البدل و هو التابع المقصود لصالة
بما نسب الی متبوعه و هو بدل الکل من الکل و البعض من الکل و
الاشتمال و هو الذی اشتمل علیه المبدل منه بحیث یتشوق السامع
الی ذکره نحو یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه و البدل المباین و هو
ان ذکر للمبالغة یسمی بدل البداء کقولک حبیبی قمر شمس و یقع من
الفطحاء و التدارک الغلط نحو جائنی زید الفرس و لا یقع من فصیح میفرماید
چهارم از توابع بدل است جمیع توابع داخل شد و مقصود باشد توابعها
بیرون رفتند مکر عطف نسق مثل جائنی زید و عمرو یعنی امدند مرا
زید و عمرو زید و عمرو هر دو مقصود اند باین معنا که هر دو امدند
بهلوی من و قتی کفت اصلی بوده باشد بدل عطف نسق بیرون
چهارم از ان توابع بدل است و آن بدل تابع است که این صفه دارد
که قصد کرده شده است از حیثیت اصلی بودن ان بدل با نچنان
چیزیکه ان چیز نسبت داده میشود بسوی متبوعش یعنی بسوی
مبدل منه میفرماید این نسبت بدل را که بسوی مبدل منه میدهی
نه اینکه خیال بکنی تو مبدل منه اصل است اصل بدل است مقصود
ما بدل است مقصود مبدل منه نیست مبدل منه را که ذکر میکنند
در کلام از جهة مقدمه است که بدل بی مبدل منه نمیشود مثل ضرب
زید راسه یعنی زده شده زید سر آن زید مقصود ما بدل است

که سر زید بوده باشد میخواهی بفهمانی که سر زید زده شد که سر جزئی
از زید است حال جایز است که مبدل منه را حذف کنی و تابع را که راس
بوده باشد بدل بیاوری از برای مبدل منه که زید بوده باشد بگوئی ضرب
راسه که راس بدل است یعنی جانشین شده است از مبدل منه که زید
بوده باشد بدل هم بر چند قسم میشود بدل کل از کل مثل اشتریت العبد کله
و جائنی زید اخوك کله کل عبد تفاوت نمیکند اخ کل زید زید کل اخ بدل
بعض از کل مثل ضرب زید راسه حال راس بعض از کل راس جزء از تن
و تن کل بدل اشتمال و بدل اشتمال ان چیزیستکه مشتمل بشود آن بدل
بر مبدل منه مثل صلب زید ثوبه یعنی کنده شد رخت زید شاهد
بر سر ثوب میباشد که بدل است اما بدل اشتمال است کسوته جبته شاهد
بر سر جبه میباشد که بدل است و مشتمل است آن جبه بر زید که مبدل
منه بوده باشد بقسمیکه شوق هم میرساند شنونده ببوی ذکر آن بدل
مثل یسئلونك عن الشهر الحرام قتال فیه یعنی سؤال میکند از تو از شهر
حرام در شهر حرام چیزها اتفاق میافتد شاهد بر سر قتال است که بدل
است اما بدل اشتمال است مشتمل است از مبدل منه که شهر حرام بوده
باشد باین معنا قتال در شهر حرام پس قتال مشتمل بر شهر حرام شد و دیگر
از ان بدل بدل مباینست و مباین یعنی مغایر باشد بدل با مبدل منه مباین
هم بر دو قسم است یك دفعه از برای مبالغه میاید و یك دفعه از برای تدارك
غلط و آن بدل مباین اگر ذکر بشود از برای مبالغه نامیده میشود آن بدل بدل

بداء بداء راد و معنی کرده اند بعضی گفتند بداء بمعنی ندامت است یعنی
پشیمانی و بعضی گفتند بمعنای اخفاء بعد از اظهار است مثل حبیبتی قمر
شمس یعنی حبیب من مثل ماه میماند بعد پشیمان شد که چرا حبیب خود را
تشبیه بماه کردم و حال انکه اگر تشبیه بشمس میکردم بهتر بود بجهة انکه
روشنائی آفتاب بیشتر از قمر است از این جهة گفت حبیبتی قمر شمس
شمس اول مخفی بود بعد ظاهر شد و واقع میشود این شمس و قمر غلطها یا
انکه بدل از برای تدارك غلط بوده باشد یعنی درك غلط را میکند مثل
جائنی زید الفرس یعنی امد مرا زید بلکه فرس بود میخواست بگوید آمد مرا
فرس اشتباه کرد گفت امد مرا زید و فرس مثال دیگر خذ نبل بل مدا یعنی بگیر
تیر را بلکه جانور را میخواست بگوید بگیر جانور را اشتباه کرد گفت بگیر تیر را واقع نمیشود
این اشتباه از فصحا **هدیة** لا یبدل الظاهر عن المضمر بدل الکل الا من
الغایب نحو ضربته زیدا و قال بعض المحققین لا یبدل المضمر من مثله و لا
من الظاهر و ما مثل به لذلك مصنوع من العرب و نحو قمت انا و لقیت
زیدا ایاه تاکید لفظی میفرماید بدل اورده نمیشود اسم ظاهر از ضمیر اما بدل
کل از کل مگر انکه اسم ظاهر را بدل از ضمیر غایب بوده باشد مثل ضربته زیدا
یعنی زدم من زید را شاهد بر سر زید میباشد که اسم ظاهر بدل اورده
که ان ضمیر غایب بوده باشد و گفتند بعضی از محققین بدل اورده نمیشود
ضمیر از ضمیر و بدل اورده نمیشود ضمیر هم از اسم ظاهر و آن چیزیکه مثال
زده میشود باین مطلب از برای مطلب شما که گفتی ضمیر بدل از ضمیر نمیاید

کرهاء در ضربتهم

و ضمیر بدل از اسم ظاهر هم نمیاید و حال اینکه در این جا مثال زده است نحو
میفرماید این از روی سماع است نه از روی قیاس و ریخته شده است از
عرب مثل قمت انا و لعبت زیدا ایاه شاهد بر سر انا میباشد که ضمیر است و
بدل اوردی از ضمیر که تاء در قمت بوده باشد و شاهد بر سر ایاه میباشد
که بدل اوردی از اسم ظاهر که زید بوده باشد میفرماید اینها را بدل نیاوردند
بلکه تاکید لفظ است **الخامس** عطف بیان و هو تابع یشبه الصفة فی توضیح
متبوعه نحو جاء زید اخوك و یتبعه فی اربعة من عشر کالنعت و یفرق
عن البدل فی نحو هند قام ابوها زید لان المبدل منه مستغنی عنه و
هنا لا بد منه و فی نحو یا زید الحارث و جاء الضارب الرجل زید لان
البدل فی نیة تکرار العامل و بالحارث و الضارب زید ممتنعان میفرماید
پنجم از توابع عطف بیان است یعنی عطف میدهی تابع را بر متبوع و آن
تابع بیان متبوع را میکند مثل جاء زید اخوك تابع که گفت توابع داخل شد
گفت شباهت بصفه دارد توابع بیرون رفت الا صفة و قتی که گفت
توضیح میکند متبوعش را صفه هم بیرون رفت میفرماید عطف بیان و
آن عطف بیان تابعیست که شباهت دارد صفة را در توضیح کردن متبوع
خودش صفة دلالت میکرد بر معنای موصوفش مثل زید فاضل
اما عطف بیان دلالت میکند بر واضح کردن متبوع خود مثل زید اخوك
اخوك عطف بیان است دلالت میکند بر توضیح کردن ذات زید که
معطوف بوده باشد و تابع بیاورد عطف بیان را از برای معطوف در

چهار چیز از ده چیز مثل زید اخوك زید مفرد اخوك مفرد زید مرفوع
اخوك مرفوع زید معرفه اخوك هم معرفه زید مذکر اخوك هم مذکر و جدا
ساخته میشود آن عطف بیان از بدل در مثل هند قام ابوها یعنی هند
ایستاد پدر آن هند زید در این مثال صحیح است که زید را عطف بیان
بگیری اما صحیح نیست اینکه بدل بگیری بجهة انکه اگر زید را بدل بگیری
و ابوها را مبدل منه جایز نیست بجهة انکه ما گفتیم مبدل منه در حکم
سقوط است و مقصود بالاصاله بدل است باین معنا که اگر مبدل منه
ذکر نکنی در کلام ضرری بمعنا نمیرسد مثل ضرب زید راسه جایز است
مبدل منه را که زید بوده باشد در کلام نیاوری و ضرری هم بمعنا نمیرسد
میگوئی ضرب راسه اما جایز نیست اینکه بگوئی زید را بدل بگیری و
ابوها را مبدل منه بجهة انکه ما گفتیم که اگر مبدل منه را در کلام ذکر
نکنی ضرری بمعنا نمیرسد اما اگر ابوها را مبدل منه بگیری و در کلام
نیاوری میشود هند قام زید یعنی هند ایستاد زید و این معنا ندارد
بجهة آنکه ما بی نیاز هستیم از آن مبدل منه ببدل و در این عطف بیان
لا بدیم از معطوفش و جدا کرده میشود عطف بیان از بدل در این مثال
مثل یا زید الحارث که صحیح است حارث را عطف بیان بگیری اما
صحیح نیست که بدل بگیری بجهة انکه ما گفتیم مبدل منه در حکم سقوط
است اگر مبدل منه را که زید بوده باشد در کلام ذکر نکنی میشود
یا الحارث و این هم جایز نیست بجهة انکه بدل در نیته تکرار عامل است

یعنی در قصد اینست که بدل عامل را مکرر بکند یاء عامل در زید بوده
که مبدل منه بوده باشد و فتیکه زید را حذف کردی آن عامل که یاء
بوده باشد بر سر الحارث در میآید میشود یا الحارث و این هم جایز
نیست بجهة انکه اجتماع تعریفین میشود و این هم بر سر یك کلمه جایز نیست
یاء یك تعریف لام هم یك تعریف جهة دیگر انستکه حرف ندا بر سر الف
ولام در نمیآید و جدا کرده میشود ان عطف بیان از بدل در مثل وجا
الضارب الرجل زید یعنی امد ضارب رجل که زید بوده باشد در
این جا جایز است که زید را عطف بیان بکیری ولی جایز نیست که بدل
بکیری و الرجل را مبدل منه بجهة انکه مبدل منه در حکم سقوط است
باین معنا که اگر مبدل منه را در کلام ذکر نکنی ضرر بمعنا نمیرساند اما
اگر الرجل را مبدل منه بکیری میشود جاء الضارب زید و این جایز نیست
بجهة انکه صفة معرف بالف ولام باید اضافه بشود بسوی معرف و
الف ولام در این جا اضافه شده است بسوی اسم معرفه و این هم جایز
نیست بدرستیکه بدل در بنیه تکرار عامل است یعنی در قصد اینستکه
عامل را مکرر بکند یا الحا والضارب زید ممتنع است اینکه بدل بشود
یا الحارث چرا ممتنع است بجهة آنکه اجتماع تعریفین میشود الضارب
زید چرا ممتنع است ازجهة آنکه صفة معرف بالف ولام اضافه نمیشود
بسوی غیر معرف بالف ولام **الاسما** العاملة المشبهة بالافعال وهی
خمسة ایضا الاول المصدر وهو اسم للحدث الذی اشتق منه الفعل

ویعمل عمل فعله مطلقا الا اذا کان مفعول مطلقا الا اذا کان بدل عن
الفعل فوجهان والاکثر ان یضاف الی فاعله ولا یفسد معموله علیه واعماله
مع اللام ضعیف کقوله النکایة اعداءه در اول کتاب ذکر کردیم اسم را که
سه قسم است اسم عین و اسم حدث و اسم مشتق اسم عین را ذکر کرد
حال امد بر سر اسم حدث میفرماید اسمائیکه عمل کننده اند و شبیه هستند
بافعال و آن افعال پنج عدد میباشند باز هم مثل توابع اول از آن پنج
مصدر است و مصدر آن اسمیستکه وضع شده است از برای حدث
اینچنانیکه مشتق میشود از آن حدث از آن فعل مثل الضرب که مصدر
است مشتق شده است از آن مصدر فعل که ضرب بوده باشد بعضی
کفته اند اصل در اشتقاق فعل است بعضی کفته اند اسم است شیخ
اصل اشتقاق را اسم کرفته است و عمل میکند این مصدر عمل فعلش را
یعنی هم چنانیکه فعل فاعل میکرفت و مفعول مصدر هم فاعل میکیرد
و مفعول فعل اگر لازم بود فاعل میکرفت اگر متعدی هم بود فاعل میکرفت
و مفعول مصدر هم همچنین اگر لازم باشد فاعل میکیرد اگر متعدی هم
باشد فاعل میکیرد مفعول مصدر لازم مثل ذهابك شاهد بر سر
ذهاب میباشد که مصدر است و لازم و فاعل هم کرفته است که کاف
بوده باشد مصدر متعدی مثل اعجبنی ذهاب زید شاهد بر سر ذهاب
میباشد که مصدر است و متعدی هم فاعل کرفته است و هم مفعول
فاعلش زید است و مفعولش [illegible] یعنی عمل کردن مصدر

بی شرط است و شروط مثل اسم فاعل نیست که از برای حال یا استقبال
باشد مکر زمانیکه مصدر مفعول مطلق بشود که آن وقت عمل فعلش را
نمیکند مفعول مطلق تاکید فعل را میکند مثل ضربت ضربا مکر زمانیکه
مفعول مطلق بدل از فعل بوده باشد آن وقت بر دو قسم است یا عمل
فعلش را میکند یا نمیکند عمل بکند مثل سقیا که بجای فعل نشسته است
که سقاك الله بوده باشد و عمل هم کرده میکوئی سقنی الله و غالب از
اوقات اضافه میشود مصدر بسوی فاعلش مثل ضربی زیدا قائما
شاهد بر سر ضربی میباشد که اضافه شده است بسوی فاعلش که یا
بوده باشد و مقدم نمیشود معمول مصدر بر خود مصدر بکوئی زیدا
ضربی و عمل کردن آن مصدر با لام ضعیف است مثل ضعیف النکایة
اعداءه یخال الفرار یراخ الاجل یعنی ضعیف الانتقام است ان شخص اعدا
خود را خیال میکند فرار از جنك سبب تاخیر موت است شاهد بر سر
النکایة که مصدر با لام است و عمل هم کرده اعداء را مفعول کرفته **الثانی
والثالث** اسم الفاعل والمفعول فالاسم الفاعل ما دل علی حدث وقام
علی معنی الحدوث فان کان صلة لال عمل مطلقا والا فیشترط کونه للحال
والاستقبال واعتماده بنفی او استفهام او مخبر عنه او موصوف او
ذی حال ولا یعمل بمعنی الماضی خلافا للکسائی وکلبهم باسط ذراعیه
بالوصید حکایة حال واسم مفعول ما دل علی حدث ومفعوله وهو فی
العمل والشرط کاخیه میفرماید دوم و سوم از آن اسمائیکه عمل میکنند

وشبیه هستند بافعال اسم فاعل و اسم مفعول هستند و اسم فاعل آن
چیزیستکه دلالت میکند بر حدث و قتی کفت دلالت میکند بر حدث
اسم مفعول و صفة مشبه نیز داخل شد کفتند ما هم دلالت بر حدث
میکنیم و معنای حدث یعنی فاعل آن اسم فاعل هم دلالت بر حدث
میکند اسم مفعول بیرون رفت بعلت انکه اسم مفعول دلالت بر
حدث میکند و معمولش هم دلالت بر حدث میکند اما حدثیکه واقع
میشود بر آن حدثیکه صادر بشود از او مثل مضروب یعنی زده شد
آن شخص زننده اسم فاعل است و آن زده شده اسم مفعول است
چال در این جا ضرب واقع شده است براو و صفة مشبه هم بیرون
رفت بجهة انکه صفة مشبه دلالت بر حدث میکند اما فاعلش
دلالت بر حدث نمیکند دلالت میکند بر ثبوت مثل الحسن وجهه
الحسن که صفة مشبه باشد دلالت بر حدث میکند اما فاعلش
که وجه بوده باشد دلالت بر ثبوت میکند بجهة انکه نیکو بودن
رو همیشه ثابت است از برای شخص پس اگر بوده باشد اسم
فاعل صله از برای ال عمل میکند ان اسم فاعل مطلقا مطلقا یعنی آن
اسم فاعل چه از برای ماضی چه از برای حال چه از برای استقبال
بوده باشد عمل میکند مثل الضارب زید عمروا ابوه یعنی زننده
است زید عمرو را پدر عمرو را شاهد بر سر الضارب میباشد که
صله است از برای ال و عمل هم کرده و اگر اسم فاعل صله از برای ال

نشد پس شرط شده است بودن ان اسم فاعل از برای حال واستقبال
وتکیه کننده باشد اسم فاعل یا بنفی یا باستفهام یا انکه تکیه بدهد بمخبر
عنه که مبتدا بوده باشد یعنی اسم فاعل خبر واقع بشود یا انکه تکیه بموصو
ف بدهد یا انکه تکیه بذی الحال بدهد یعنی اسم فاعل حال واقع بشود اگر
اسم فاعل از برای حال واستقبال بوده باشد مثل ضارب زید عمرا
الان او غدا شاهد بر سر ضارب میباشد که اسم فاعل است هم از برای
حال امده وهم از برای استقبال وعمل هم کرده است تکیه بنفی بکند
مثل ما قائم الزیدان تکیه باستفهام بکند مثل ءقائم الزیدان مخبر عنه
واقع بشود یعنی تکیه بمبتداء بدهد خودش خبر واقع بشود مثل زید
ضارب عمرا ابوها یعنی زید زننده است عمرو پدر آن عمرو را شاهد
بر سر ضارب میباشد که خبر واقع شده یا انکه تکیه بموصوف بدهد یعنی
خودش صفة واقع بشود مثل جائنی زید ضارب عمرا ابوه یعنی آمد
مرا زیدیکه این صفة داشت زننده بود عمرو را پدر آن زید شاهد بر سر
ضارب میباشد که صفة واقع شده یا انکه تکیه بذی الحال بدهد یعنی
خودش حال واقع بشود مثل جائنی زید راکبا ابوه فرسه یعنی امد مرا زید
در حالتیکه سوار بود پدر آن زید فرس خودش را شاهد بر سر راکب
میباشد که حال واقع شده وعمل نمیکند آن اسم فاعل اگر بمعنای ماضی
بوده باشد خلاف از کسائی یعنی قول کسائی آنستکه اگر اسم فاعل
بمعنای ماضی شد عمل میکند مثل وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید

یعنی وسک اصحاب کهف پهن کننده است دو بال خودش را در
کوه شاهد بر سر باسط میباشد که اسم فاعل است بمعنای ماضی هم
امده است وعمل هم کرده است میفرماید باسط بمعنای فعل ماضی
نیامده است حکایة حال ماضی را میکند اسم مفعول آن چنان چیزیستکه
دلالت بکند بر حدث ومفعول آن اسم مفعول هم دلالت بر حدث میکند
اما حدثیکه واقع بشود در او مثل مضروب یعنی زده شده زده اسم
مفعول است دلالت بر حدث میکند وشده هم مفعول اسم مفعول
است دلالت بر حدث میکند اما حدثیکه واقع میشود بر او واین اسم
مفعول در عمل کردن وشرط مثل اسم فاعل است یعنی اگر اسم مفعول
صله از برای ال شد عمل میکند واگر صله از برای ال نشد پس شرط شد
است بودن اسم مفعول از برای حال واستقبال الرابع الصفة المشبه
وهی ما دل علی حدث وفاعله علی معنی الثبوت وتفترق عن
اسم الفاعل بصوغها عن اللازم دون المتعدی لحسن وصعب و
بعدم جواز کونها صلة لال وبعملها من غیر شرط زمان وبمخالفتها
فعلها فی العمل وبعدم جریانها علی المضارع چهارم از اسمائیکه عمل
کننده اند وشبیه بافعال هم هستند صفة مشبه است وان صفة
مشبه آن چنان چیزیستکه دلالت میکند بر حدث وقتی گفت دلالت
میکند بر حدث اسم فاعل واسم مفعول داخل شدند وگفتند ما هم دلالت
بر حدث میکنیم وقتی گفت فاعل صفة مشبه دلالت بر حدث نمیکند

دلالت بر ثبوت میکند اسم فاعل واسم مفعول بیرون رفتند مثل
الحسن الوجه شاهد بر سر وجه میباشد که فاعل است ونیکوئی از برای
وجه همیشه ثابت است وجدا کرده میشود صفة مشبه از اسم فاعل بر ینکه
آن صفة از مشبه فعل لازم بدون متعدی باین معنا صفة مشبه همیشه
از فعل لازم ساخته میشود از متعدی ساخته نمیشود مثل حسن که در
اصل حَسُنَ بود لازم است بخلاف اسم فاعل که از متعدی ساخته میشود
که ضرب بود باشد مثل حسن وصعب که در اصل حسن وصعب بوده است
وجدا کرده میشود صفة مشبه از اسم فاعل بجایز نبودن آن صفة مشبه
از اسم فاعل صله از برای ال یعنی صفة مشبه از برای ال واقع نمیشود و
جدا کرده میشود صفة مشبه از اسم فاعل بعمل کردن آن صفة مشبه از غیر
شرط وزمان در اسم فاعل گفت اگر اسم فاعل صله از برای ال نشد باید از
برای حال واستقبال بوده باشد وجدا کرده میشود صفة مشبه از اسم فاعل
بمخالفت کردن آن صفة مشبه فعل خودش را صفة مشبه میآید عکس عمل
فعلش را میکند بجهة انکه فعل صفة مشبه فعل لازم است وفعل لازم
مفعول نمیگیرد اما صفة مشبه امده است ما بعد خودش را نصب داده
بنا بر مفعولیت بخلاف اسم فاعل که عمل فعلش را میکند اگر فعلش لازم شد
خودش هم لازم میشود اگر متعدی شد خودش هم متعدی میشود وجدا
کرده میشود صفة مشبه از اسم فاعل بر نبودن آن صفة مشبه جریانش
بر فعل مضارع یعنی صفة مشبه جاری مجرای فعل مضارع نمیشود باین

معنا که حرکات وسکنات ان صفة مشبه مثل فعل مضارع نیست مثل
صعب یصعب حرف اول صفة مشبه مفتوح است حرف اول فعل
مضارع ساکن است حرف دوم صفة مشبه مرفوع است حرف

حسن دو باشد و احسن نه و قبیح چهار

جائنی زید	بالرفع	والنصب	والجر
الحسن وجهه	احسن	حسن	ممتنع
الحسن الوجه	قبیح	احسن	احسن
الحسن وجه	قبیح	احسن	ممتنع
حسن وجهه	احسن	حسن	مختلف فیه
حسن الوجه	قبیح	احسن	احسن
حسن وجه	قبیح	احسن	احسن

دو ممتنع بود و مختلف یکی بشمار

دوم فعل مضارع مفتوح است بخلاف اسم فاعل که حرکاتش و
سکناتش مثل فعل مضارع است تنبیه ولمعمولها ثلث حالات
الرفع بالفاعلیة والنصب علی التشبیه بالمفعول ان کان معرفة و
التمیز ان کان نکرة والجر بالاضافة وهی مع کل من هذه الثلاثة اما
باللام او لا والمعمول مع کل من هذه الستة اما مضاف او باللام او
مجرد صارت ثمانیة عشر فالممتنع الحسن وجهه والحسن وجه و
اختلف فی حسن وجهه اما البواقی فالحسن ذو الضمیر الواحد فهو
تسعة والحسن ذو الضمیرین وهو اثنان والقبیح الخالی من الضمیر
وهو اربعة میفرماید از برای معمول صفة مشبه سه حالت است

برفع بخوانیم بنابر فاعلیت و بنصب بخوانیم بنابر دو چیز اول بنصب
میخوانیم بنابر تشبیه بر کرفتن مفعول اکر بوده باشد ان معمول معرف
بالف ولام چرا بنصب میخوانی بنابر تشبیه مفعول بجهة انکه صفة مشبه
فعل لازم است و فعل لازم مفعول نمیکیرد صفة ما بعدش را نصب
میدهد بنابر تشبیه مفعول دوم انستکه بنصب میخوانی معمول صفة
مشبه را بنابر تمیزیت اکر بوده باشد آن تمیز نکره یعنی معرف بالف و
لام نبوده باشد آن تمیز و بجر میخوانیم معمول صفة را بنابر اینکه معمول
اضافه نشود بسوی ضمیر برفع بخوانیم معمول را بنابر فاعلیت مثل حسن
وجه بنصب بخوانیم معمول را بنابر دو چیز اول بنابر تشبیه بر مفعول مثل
حسن الوجه دوم انستکه بنصب بخوانیم بنابر تمیزیت مثل حسن وجه
و بجر بخوانیم معمول را بنابر مضاف یعنی اضافه نشود بسوی ضمیر مثل حسن
وجه و این صفة مشبه باهریك از این سه یا با لام است یا بی لام این
دو را در سه ضرب کن شش میشود بجهة انکه عامل یا با لام است یا بی
لام با لام باشد سه حالت دارد رفع و نصب و جر بی لام هم باشد سه حالت
دارد رفع و نصب و جر حال بیا بر سر معمول آن هم بر سه قسم است یا با لام یا
مجرد از لام یا مضاف و این سه حالت معمول را ضرب در ان شش اعراب
بکن میشود هیجده بجهة انکه نکفتی عامل یا با لام یا بی لام حال بیا بر سر
معمول آن هم یا مرفوع است یا منصوب یا مجرور و این سه را ضرب در آن دو
بکن شش میشود بجهة انکه معمول عاملش اکر با لام باشد سه حالت دارد

کهٔ رفع و نصب و جر بوده باشد

رفع و نصب و جر معمول صفة مشبه که عامل بوده باشد یا با لام است
یا بی لام معمول صفة مشبه هم سه حالت دارد یا منصوب است یا مرفوع
یا مجرور باز این سه را ضرب در ان دو بکن شش میشود بجهة انکه صفة
مشبه اکر با لام بوده باشد معمول ان صفة مشبه از سه حالت بیرون نیست
یا مرفوع یا منصوب یا مجرور و اکر صفة مشبه بی لام شد معمول آن صفة
مشبه باز از سه حالت بیرون نیست یا مرفوع یا منصوب یا مجرور و این
میشود شش حال بیا بر سر معمول صفة مشبه او هم از سه حالت بیرون
نیست یا معرف بالف ولام است یا مجرد از الف ولام یا مضاف است
بسوی ضمیر این شد سه حال این سه را ضرب در ان شش بکن هیجده
میشود بجهة انکه عامل که صفة مشبه باشد یا با لام است یا بی لام اکر با
لام بوده باشد معمولش هم از سه حالت بیرون نیست یا مرفوع یا منصوب
یا مجرور مرفوعش سه حالت دارد منصوبش هم سه حالت دارد مجرورش
هم سه حالت دارد مرفوعش یا با لام یا بی لام یا مضاف منصوبش هم یا
با لام یا بی لام یا مضاف مجرورش هم یا با لام یا بی لام یا مضاف این شد
نه اکر صفة مشبه بی لام شد معمول ان صفة از سه قسم بیرون
نیست یا مرفوع است یا منصوب است یا مجرور رفعش سه حالت دارد
نصبش هم سه حالت دارد جرش هم سه حالت دارد رفعش یا با لام
یا بی لام یا مضاف نصبش هم یا با لام یا بی لام یا مضاف جرش هم یا
با لام یا بی لام یا مضاف این شد نه تا نه تا هم اینجا این هیجده تا بود

بر کشتنش بسوی پنج است بعضی ممتنع بعضی مختلف بعضی قبیح بعضی
احسن بعضی حسن ممتنع دو تا میباشد مثل الحسن وجهه بجهة انکه اسمیکه
اضافه میشود باید معرف بالف ولام نباشد الحسن خودش معرف
بالف ولام است و غرض از اضافه هم افاده سه چیز است یا کسب تعریف
یا کسب تخصیص یا کسب تخفیف در این جا هیچ افاده نکرده است کسب
تعریف نکرده بجهة انکه الحسن خودش با الف ولام است شیئ نکره باید
کسب تعریف بکند کسب تخصیص هم نکرده بجهة انکه الحسن خودش
معرفه است کسب تخفیف هم نکرده بجهة انکه ضمیر یکه در وجهه میاید
اثقل از تنوین است و الحسن وجه هم ممتنع است بجهة انکه غرض از اضافه
یا کسب تعریف است یا کسب تخصیص یا کسب تخفیف در این جا هیچ
افاده نکرده است کسب تخصیص نکرده است بجهة انکه الحسن معرفه
است شیئ نکره باید کسب تخصیص بکند مثل غلام رجل که غلام کسب
تخصیص کرده است از رجل و اختلاف کرده اند در حسنُ وجهه بعضی
کفته اند این حسن کسب تخفیف کرده است اول حسنٌ بوده منون
بوده وقتی اضافه اش کردی بسوی وجه تنوینش افتاد بعضی کفته اند
کسب تخفیف نکرده است بجهة انکه ضمیر یکه در وجه هست انوا چرا حذف
نکرد و حال انکه ضمیر اثقل است از تنوین امدیم بر سر باقی دیکر که پانزده
باشد پس هر انستکه معمول صاحب یك دانه ضمیر است نه است
و هر انستکه صاحب دو ضمیر بوده باشد و آن صاحب دو ضمیر دیکر

فرق میان احسن و حسن کدام است انستکه احسن اکر صاحب یك
ضمیر شد انرا احسن میکویند احسن یعنی بسیار خوب و اکر صاحب دو
ضمیر شد انرا حسن میکویند یعنی خیلی خوب نیست بلکه وسط است
و قبیح انستکه خالی از ضمیر بوده باشد و آن چهار است باز هم معمول را
هیجده قسم میکند جائنی زید بالرفع و النصب و الجر زید در جائنی موصوف
است میخواهد صفة بیاورد از برای موصوف اکر عامل که صفة
مشبه بوده باشد و معمولش که وجه است بی الف ولام و معمولش هم اضافه
نشود بسوی ضمیر رفع آن معمول احسن است بکوئی الحسن وجهه بجهة
انکه در حسن یك ضمیری هست که بر میکردد بموصوف که زید بوده باشد
و یك ضمیر هم کفایت میکند و اکر بنصب خواندی کفتی الحسن وجهه در
این جا حسن است یعنی دارای دو ضمیر است یك ضمیر در وجه است که
فاعل وجه بوده باشد بجهة انکه وجه را بنصب میخوانیم بنابر تشبیه بر مفعول
آن وقت فاعل میخواهد و ضمیر هم فاعلش و بر کشت ضمیر در وجه بر میکردد
بموصوف که زید بوده باشد و یك ضمیری در حسن هست که بر میکردد
بسوی موصوف و اکر معمول را بجر بخوانیم بکوئیم الحسن وجهه ممتنع است
بعلت انکه شیئ مضاف باید معرف بالف ولام نباشد و الحسن معرف
بالف ولام است و غرض از اضافه یا کسب تخصیص یا کسب تعریف یا
کسب تخفیف در این جا هیچ افاده نکرده کسب تخصیص نکرده بجهة انکه
الحسن خودش معرفه است شیئ نکره باید کسب تخصیص بکند مثل غلام

یا الف ولام

رجل کسب تعریف نکرده است بجهة انکه الحسن خودش معرف بالف و
لام است کسب تخفیف هم نکرده است هرچند میکوئی حسن کسب تخفیف
کرده بجهة انکه حسن اضافه شده بسوی وجه تنوینش افتاد بعضی کفتند
کسب تخفیف نکرده بجهة انکه ضمیر یکه در معمول میباشد اثقل از تنوین است
میخواست ضمیر را حذف کند واکر عامل که صفة بوده باشد باالف ولام بوده
باشد و معمولش هم باالف ولام بوده باشد امامعمولش اضافه بسوی
ضمیر نشود برفع بخوانی ان معمول راقبیح بجهة انکه دارای ضمیر نیست نزد
حسن ضمیر هست که بر کردد بسوی موصوف نزد وجه ضمیری هست
که بر کردد بسوی موصوف رابط ندارد که صفة را بر کرداند بموصوف
این قبیح است واکر بنصب بخوانیم حسن را بکوئیم الحسن الوجه احسن چرا
بجهة انکه دارای یک ضمیری هست که آن ضمیر در حسن است و بر کشت
آن ضمیر بسوی موصوف است که زید بوده باشد واکر بجر بخوانیم بکوئیم
الحسن وجه احسن است چرا بجهة انکه در حسن یک ضمیری هست که
بر میکردد بسوی موصوف که زید بوده باشد یعنی آمد مرا زید یکه
این صفة داشت نیکو بود روی آن زید واکر عامل باالف ولام بود
معمولش هم بی الف ولام بوده باشد و معمولش هم اضافه بسوی ضمیر نشود
رفعش قبیح است بکوئی الحسن وجه چرا بجهة انکه رابطی نیست که ربط
بدهد صفة را بسوی موصوف نزد وجه و نزد حسن ضمیری
هست که بر کردد بسوی موصوف واکر بنصب بخوانیم معمول را بکوئیم

الحسن وجه احسن است چرا بجهة انکه در حسن یک ضمیری هست
که بر کشتش بسوی موصوف است که زید بوده باشد واکر بجر بخوانیم
بکوئیم الحسن وجه ممتنع است چرا بجهة انکه اضافه باید معرف بالف و
لام نباشد و الحسن خودش معرف بالف ولام میباشد و شیئ مضاف
باید افاده شی چیز بدهد در این جا هیچ افاده نداده است واکر عامل
بی الف ولام بوده باشد و معمولش هم بی الف ولام بوده باشد اما
معمول اضافه نشود بسوی ضمیر رفعش احسن بکوئی حسن وجه چرا
بجهة انکه دارای یک ضمیر است که آن در حسن است که بر میکردد به
موصوف که زید بوده باشد واکر بنصب بخوانی معمول را بکوئی حسن وجه
این حسن است چرا بجهة انکه دارای دو ضمیر است یک ضمیر در حسن و
یک ضمیر در وجه است که هر دو ضمیر بر میکردد بموصوف که زید
بوده باشد یعنی آمد مرا زید یکه این صفة داشت نیکو بود روی آن
زید واکر بجر بخوانیم معمول را بنابر مضاف الیه بکوئیم حسن وجه این
مختلف است یعنی بعضی کفته اند که اضافه حسن بسوی وجه کسب
تخفیف کرده است بعلت انکه حسن پیش از انکه اضافه شود تنوین
داشت و وقتی اضافه شد تنوینش افتاد بعضی کفته اند کسب تخفیف
نکرده بعلت انکه ضمیر یکه در وجه هست ثقیل تر است از تنوین واکر
عامل بی الف ولام بوده باشد معمول باالف ولام بوده باشد اما معمول
اضافه نشود بسوی ضمیر حسن الوجه رفعش قبیح است چرا بعلت

انکه رابطی ندارد که ربط بدهد معمول را بموصوف یعنی دارا نیست که آن
ضمیر بر کردد بسوی زید که موصوف بوده باشد یعنی آمد مرا زید یکه این
صفة داشت نیکو بود روی او واکر بنصب بخوانیم معمول را بکوئیم حسن
الوجه احسن است چرا بجهة انکه دارای یک ضمیر است و آن یک ضمیر او است
و آن ضمیر در حسن است که بر میکردد بموصوف واکر بجر بخوانیم بکوئیم
حسن الوجه احسن است بعلت انکه در حسن یک ضمیریست که بر میکردد
بسوی موصوف واکر عامل بی الف ولام بوده باشد و معمول اضافه نشود
بسوی ضمیر رفعش قبیح است بکوئیم حسن وجه چرا بعلت انکه دارای ضمیر
نیست که ربط بدهد معمول را بسوی موصوف که زید بوده باشد یعنی
آمد مرا زید یکه این صفة داشت رویش نیکو بود واکر بنصب بخوانیم بکوئیم
حسن وجه احسن است بعلت انکه دارای یک ضمیری هست که در حسن
که بر میکردد آن ضمیر بسوی موصوف واکر بجر بخوانیم حسن بکوئیم وجه احسن
است چرا بعلت انکه دارای یک ضمیر است و آن ضمیر در حسن است که
بر میکردد بر زید که موصوف است یعنی آمد مرا زید یکه این صفه داشت
نیکو بود روی آن زید الخامس اسم التفضیل وهو مادل علی موصوف
بزیادة علی غیره وهو افعل للمذکر وفعلی للموئث ولایبنی الا من
ثلاثی تام متصرف قابل للتفاضل غیر مصوغ منه افعل بغیر التفضیل
فلا یبنی من دحرج ونعم وصار ومات ولا من عور وخضر لمجیئ
اعور واخضر واحمق لغیره فان فقد الشرط توصل باشد و نحوه واحمق

و معمولش هم بی الف ولام بوده باشد

من هبنقه شاد وابیض من اللبن نادر میفرماید پنجم از اسمائیکه عمل
کننده اند وشبیه بافعال هستند اسم تفضیل است تعریف اسم تفضیل
وان اسم تفضیل اینچنان چیزیستکه دلالت بکند بر موصوف صفة
مشبهه واسم فاعل واسم مفعول هم داخل شد بجهة انکه آنها هم دلالت
بر موصوف میکنند و وقتی کفت اسم تفضیل زیادتی بر غیرش دارد
اسم فاعل واسم مفعول و صفة مشبهه بیرون رفت اسم تفضیل
اینچنان چیزیستکه دلالت بکند بر موصوفش اما بزیادتی بر غیرش
مثل زید افضل من عمرو یعنی زید فاضل تر است از عمرو حال عمرو
و زید هر دو فاضل اند اما فاضلیت زید بیشتر است شاهد بر سر
افضل میباشد که اسم تفضیل است و دلالت هم کرده است بر موصوفش
که زید بوده باشد بزیادتی بر غیرش بجهة انکه فاضلیت زید بیش از
عمرو است مثال دیکر مثل زید حسن یعنی زید خوب است بعد میکوئید
عمرو احسن یعنی عمرو بهتر است از زید خوب بر بینیم این اسم تفضیل
صیغه دارد یا نه بلی میفرماید افعل است از برای مفرد مذکر فعلی است
از برای مفرد مؤنث یعنی هر چیزیکه بر وزن این افعل و فعلی بیاید
اسم تفضیل است مکر فعلیکه از برای لون وعیوب بوده باشد ان اسم
تفضیل ندارد آن افعل وصفی دارد دیگر بنا نمیشود و مشتق نمیشود و
ساخته نمیشود اسم تفضیل مکر از ثلاثی مجرد یکه آن ثلاثی مجرد تام بوده
باشد یعنی ناقص نبوده باشد متصرف بوده باشد یعنی صرف دده هم

بشود قبول افضلیت هم بکند مثل افضل واحسن هم ثلاثی است و هم
تام است هم متصرف است قبول تفاضل هم کرده است حال کو اینکه ریخته
نشده و ساخته هم نشده ازان فعل ثلاثی افعلیکه از برای غیر تفضیل بوده
باشد باین معنا فعلیکه از برای لون وعیوب است ازان فعل افعل تفضیل
ریخته نشود مثل زید احمر من عمرو این زید صفتش از عمرو بیشتر است
فاضلیتش از عمرو بیشتر از عمرو نیست پس افعل ما برد و متم است یک قسم
افعل وصفی دادیم یک افعل تفضیلی مراد در این جا افعل تفضیل است
ریخته نشود از فعل ثلاثیکه فی افعلیکه غیر وصفی بوده باشد یعنی
تفضیلی بوده باشد پس بنا نمیشود اسم تفضیل از دحرج چرا بجهة انکه
دحرج فعل رباعیست ما کفتیم باید از فعل ثلاثی مجرد بنا بشود ادحرج
غلط است بنا نمیشود اسم تفضیل از مثل نعم بکوئی انعم چرا بجهة انکه نعم فعل
متصرف نیست ما کفتیم باید از فعل متصرف بنا بشود و بنا نمیشود اسم
تفضیل از صار بکوئی اصیر چرا بجهة انکه ناقص است ما کفتیم باید از
فعل تام بنا بشود و این صار ناقص است و بنا نمیشود اسم تفضیل از مات
اینکه بکوئی زید اموت من عمرو چرا بجهة اینکه این اموت قابل تفاضل نیست
و ما کفتیم اسم تفضیل باید قبول تفاضل بکند و این موت قبول تفاضل
نمیکند چرا بجهة انکه موت چیزی نیست که قبول تفاضل بکند بجهة انکه
هم میمیرند دو چیزی نیست که یکی دو حش دراز باشد و یکی دوحش
کوتاه باشد و نمیاید اسم تفضیل از عور وحضر وحمق چرا از جهة امدن

اعور واحضر واحمق از برای غیر تفاضل یعنی اینها فعلشان از برای
لون وعیوب است و فعلیکه از برای لون وعیوب بوده باشد اسم تفضیل
ازان فعل نمیاید چرا بجهة انکه قبول تفاضل نمیکند مثل اینکه میکوئی زید
احمر من عمرو یعنی زید سرخیش از عمرو بیش تر است این سرخی یکیست
هر دو صفة است شخص است منتها زید سرخیش بیش از عمرو است قبول
تفاضل نکرده است اکر مفقود شد شرط باین معنا که میخواهی اسم تفضیل را
از فعلی بنا کنی که آن فعل تام و متصرف هست قبول تفاضل هم میکند اما ثلاثی
نیست یعنی رباعیست باید متوصل بشویم باشد باین معنا که اشد را بیاوریم
و بجای آن شرط مفقود بنشانیم و مصدر اسم تفضیل را بیاوریم و تمیز قرار بدهیم
از برای مابعدش مثل زید اشد من عمرو استخراجا یعنی زید شدید تر است
از عمرو از حیث استخراج شاهد بر سر استخراج میباشد که مصدر اسم تفضیل
است که از اسم تفضیل استخرج بوده باشد تمیز قرار دادی این استخراج را از
برای زید اشد من عمرو چرا بجهة انکه ما کفتیم اکر اسم تفضیل را از فعل
رباعی مجرد بنا کنیم باید متوصل بشویم باشد و مصدر اسم تفضیل را تمیز
قرار بدهیم از برای مابعدش متوصل بشویم باشد و غیر اشد چه
میکوئی در احمق من هبنقه تو کفتی اسم تفضیل را بنا نمیکنند از فعلیکه آن
فعل بمعنای لون وعیوب است و حال انکه در این جا بنا کرده اند احمق
اسم تفضیل است فعلش حمق است بمعنای عیب است میفرماید این شاذ
است که اسم تفضیل را از فعل عیوب بنا کنند هبنقه یعنی احمق زید احمق

تر است از هبنقه چه میکوئی در ابیض من اللبن و حال انکه ابیض اسم
تفضیل است تو کفتی اسم تفضیل از فعلیکه ان فعل بمعنای لون است
بنا نمیشود و حال انکه در اینجا بنا شده است میفرماید نادر است بر اینکه
اسم تفضیل از فعل لون بنا بشود تتمة ویستعمل اما بمن او باللام او مضافا
فالاول مفرد مذکر دائما نحو هند والزیدان افضل من عمرو وقد یحذف
من نحو الله اکبر والثانی یطابق موصوفه ولا یجامع من نحو هند
الفضلی والزیدان الافضلان والثالث ان قصد تفضیله علی من اضیف
الیه وجب کونه منهم وجازت المطابقة وعدمها نحو الزیدان اعلما الناس
او اعلمهم وعلی هذا یمتنع یوسف احسن اخوته وان قصد تفضیله مطلقا
فمفرد مذکر مطلقا نحو یوسف احسن اخوته والزیدان احسن اخویهما ای احسن
الناس من بینهم و تمام شدن اسم تفضیل بسه چیز است یا بمن مثل
زید افضل من عمرو یا باللام مثل زیدان الافضل یا باضافه مثل زیدان
اعلما الناس و استعمال کردیده میشود این اسم تفضیل یا بمن یا بال یا باضافه
پس اول اکر اسم تفضیل تمام شد بمن آن اسم تفضیل همیشه مفرد مذکر است
غیر مفرد مذکر نمیاید و اسم تفضیل هم با موصوفش مطابقه نمیکند مثل
هند والزیدان افضل من عمرو شاهد بر سر افضل است که اسم تفضیل
و تمام شده است بمن و افضلهم مفرد مذکر است و افضل ما قبل
خودش مطابقه نکرده است چرا بجهة انکه هند مؤنث است والزیدان
تثنیه و افضل مفرد مذکر است پس مطابقه نکرده است صفة موصوف

خودش وکاهی از اوقات حذف میشود من از اسم تفضیل در نحو الله
اکبر شاهد بر سر اکبر است که اسم تفضیل است و من هم از او حذف شده
تقدیر چنین بوده الله اکبر من کل شیئ و اکر اسم تفضیل استعمالش بال
بوده باشد آن وقت باید اسم تفضیل موصوف را مطابقه بکند اکر اسم
تفضیل مرفوع است موصوفش هم باید مرفوع بوده باشد و اکر اسم تفضیل
مؤنث یا تثنیه است باید موصول او هم مؤنث و تثنیه بوده باشد و جمع
نمیشود با آن اسم تفضیلی که استعمالش با من بوده باشد ال یعنی در یک
کلمه هم من و هم ال جمع نمیشود بجهة انکه هر دو حرف تعریفند بکوئی زید
الافضل من عمرو جایز نیست چرا بجهة انکه هم من است و لام است
همراه آن اسم تفضیل و این جایز نیست مثل هند الفضلی شاهد بر سر
الفضلی است که اسم تفضیل است و استعمال هم شده است با ال و مطابقه
هم کرده است موصوف خود را که هند بوده باشد بجهة انکه الفضلی مؤنث
است و هند هم مؤنث است والزیدان الافضلان شاهد بر سر افضلان
است که اسم تفضیل است و استعمالش بال شده است و مطابقه کرده
است موصوف خود را بجهة انکه افضلان که اسم تفضیل است تثنیه
است و سیم اکر اسم تفضیل استعمالش باضافه بشود اکر قصد کرده
بشود تفضیل آن موصوف را یعنی فضیلت آن موصوف را بر آن جماعت
کسیکه آن اسم تفضیل اضافه میشود بسوی آن کس در چنین وقتی
واجب است اینکه چنین شد یعنی موصوف را فضیلت دادی بر انجماعت

کسیکه آن اسم تفضیل اضافه میشود بسوی انکس در چنین وقتی واجب
است انیکه موصوف از جنس مضاف لیه بوده باشد که ان مضاف الیه
ناس بوده باشد و در این جا جایز است اسم تفضیل موصوفش را مطابقه
بکند یا نکند مثل الزیدان اعلما الناس یعنی دو زید افضلند از ناس
شاهد بر سر اعلما میباشد که اسم تفضیل ست و استعمالش شده است
باضافه و قصد هم کردی فضیلت ان موصوف را که الزیدان بوده باشد
بر آن جنین کسیکه ان اسم تفضیل اضافه میشود بسوی انکس و موصوفهم
از جنس مضاف لیه است که ناس بوده باشد بجهة انکه زید از جنس ناس است
و مطابقه هم نکرده است میخواهی بکو الزیدان اعلما ناس یا بکو الزیدان اعلم
اعلمهم الناس تفاوت ندارد و بنابر مطلبی که کفتیم باید موصوف از جنس
مضاف لیه بوده باشد از این جهة ممتنع است اینکه بکوئی یوسف احسن اخوته
بجهة انکه موصوف که یوسف بوده باشد از جنس مضاف لیه نیست که
اخوته بوده باشد چرا بجهة اینکه یوسف هم از جنس ناس است از جنس
برادرهایش نیست اکر قصد کرده بشود تفضیل ان موصوف مطلقا
یعنی چه موصوف از جنس مضاف لیه بوده باشد یا از جنس مضاف الیه
نبوده باشد پس آن اسم تفضیل مفرد مذکر است دائما مطلقا یعنی اسم
تفضیل میخواهد موصوف خود را مطابقه بکند یا مطابقه نکند مثل یوسف
احسن اخوته یعنی یوسف بهتر است از برادرانش شاهد بر سر یوسف میباشد
که موصوف است و قصد هم کردی فضیلتش را و اسم تفضیل هم مفرد است

واما موصوف که یوسف بوده باشد از جنس مضاف لیه نیست که اخوته
باشد و در این جا مطابقه کرده است بجهة انکه یوسف مذکر است و احسن
هم مذکر است و اکر مطابقه نکند اسم تفضیل موصوف خودش را مثل
الزیدان احسن اخوهما یعنی دو زید بهترند از برادرانشان شاهد بر سر
الزیدان میباشد که موصوف ست و قصد فضیلت هم کردی و موصوف
هم از جنس مضاف الیه نیست و با موصوف خودش هم مطابقه نکرده است
بجهة انکه الزیدان تثنیه است و احسن که اسم تفضیل است مفرد است یوسف
بهتر است از مردم میان برادرانش تبصرة ویرفع الضمیر المستتر اتفاقا ولا
ینصب المفعول به اجماعا و رفعه للظاهر قلیل نحو رایت رجل احسن ابوه
ویکثر ذلک فی نحو ما رایت رجل احسن فی عینه الکحل منه زید لانه بمعنی
الفعل میفرماید و رفع داده میشود ضمیر مستتر از روی اتفاق نحویین یعنی
اسم تفضیل رفع ضمیر مستتر میدهد اتفاقا زید افضل هو من عمرو زید
احسن هو من عمرو شاهد بر سر افضل میباشد که اسم تفضیل است و رفع
ضمیر مستتر داده که هو بوده باشد و نصب نمیدهد این اسم تفضیل مفعول
به را از روی اجماع نحویین چرا اسم تفضیل نصب مفعول به نمیدهد از جهة
انکه باید نصب مفعول به را فعل بدهد مثل ضربت زیدا این ضربت که
فعل بوده باشد نصب زید میدهد اما اسم تفضیل نه فعل است و نه
معنای فعل دارد که نصب مفعول به بدهد و رفع دادن اسم تفضیل
اسم ظاهر را کم است یعنی که اسم تفضیل بیاید رفع اسم ظاهر بدهد مثل

رایت رجل احسن منه ابوه یعنی دیدم مردیرا که نیکو بود از ان مرد پدر آن
مرد شاهد بر سر احسن میباشد که اسم تفضیل است و رفع داده است اسم
ظاهر را که ابوه بوده باشد و بسیار است رفع دادن اسم تفضیل اسم ظاهر را
و این در کجا میباشد در مثل کحل است کحل یعنی چه یعنی هرکاه اسم تفضیل
تلو اسم نکره در اید که آن اسم نکره مسبوق بمبتدا منفی بوده باشد و تلو
اسم تفضیل اسمی در اید که آن اسم اجنبی بوده باشد که کحل بوده باشد
و مفضل بوده باشد آن اسم اجنبی از خودش بد و اعتبار یک اعتبار سرمه
در چشم مردم و یک اعتبار سرمه در چشم زید خوب چه طور میشود اسم
مفضل الخ بر خودش بوده باشد میشود آدم بهتر از خودش بوده باشد
میشود سرمه بهتر از سرمه بوده باشد و حال انکه هر دو سرمه میباشند این
اسم مفضل است در محل باین معنا سرمه ایکه در چشم زید است نه اینکه
سرمه بهتر باشد از سرمه محلش بهتر است یعنی چشم زید بهتر از چشم
مردم میباشد و واقع بشود این اسم تفضیل میانه دو ضمیر مثل ما رایت
رجلا احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید یعنی ندیدم من مردیرا
که نیکوتر باشد در چشمش سرمه از آن سرمه ئیکه در چشم زید است
شاهد بر سر احسن است که اسم تفضیل است رفع داده است اسم ظاهرا
که الکحل بوده باشد چرا بجهة انکه احسن که اسم تفضیل است تلو اسم
نکرهئی در امده است که آن اسم نکره مسبوق است بمبتداء منفی و تلو
اسم تفضیل در امده است اسم اجنبی که الکحل بوده باشد و این الکحل

منفصل است بر خودش بد و اعتبار یک اعتبار سرمه در چشم مردم یک اعتبار
سرمه در چشم زید اما اعتبارش محلیست باینمعنا سرمه ئیکه در چشم زید
است محلش بهتر است یعنی سرمه در چشم نمایشش بهتر است تا نمایش
چشم مردم و مابین دو ضمیر واقع شده آن اسم تفضیل یک ضمیر منه میباشد
و یک ضمیر عینه خوب چرا اسم تفضیل رفع اسم ظاهر میدهد بجهة انکه آن
اسم تفضیل بمعنای فعل ست کانه کفتی ما رایت رجل یحسن بامارایته
رجل حسن یعنی ندیدم مردی که نیکو میشود یا نیکو بشود سرمه در چشمش
از ان سرمه ایکه در چشم زید است خاتمة موانع صرف الاسم تسع فجمعة وجمع
وتانیث وعدل ومعرفة وزائدتا فعلان ثم ترکیب کذاک وزن الفعل
والتاسع الصفه میفرماید اسم بر دو قسم است منصرف وغیر منصرف
منصرف آنستکه قبول جر و تنوین بکند مثل زید غیر منصرف آنستکه
قبول جر و تنوین نکند منع کننده های صرف اسم نه است یعنی نه چیز
میباشد که منع میکند اسم را از اینکه جر و تنوین داخل بر آن اسم بشود
آن اسم را غیر منصرف میکویند اولهم نه است عجمه است جمع است تانیث است
عدل است معرفه است زائدتا فعلان است نون زائدتان مرکب است همچنین
است وزن فعل و نهم صفه است هرکاه در اسم دو سبب از اسباب تسعه
یا یک سبب که جانشین دو سبب بوده باشد در آن اسم بوده باشد آن
اسم غیر منصرف است خوب چرا اکر دو سبب از اسباب تسعه یا یک سبب
که جانشین دو سبب بوده باشد آن اسم را غیر منصرف میکویند بجهة انکه

این اسباب تسعه همه فرع هستند و هرگاه در اسم دو فرع جمع بشوند یعنی دو
سبب از اسباب تسعه جمع بشوند آن اسم شباهت بفعل پیدا میکند بجهة انکه
در فعل هم دو فرع هست و فعل هم از این جهة قبول جر و تنوین نمیکند چون
اسم هم شباهت بفعل پیدا میکند از این جهة اسم قبول جر و تنوین نمیکند مثل
فعل عجمیت فرع عربیست بجهة انکه شخص عرب وقتی میخواهد بر اینکه
عجمی حرف بزند عجمی فرع از برای عربیست بجهة انکه اصل کلامش عربی
است فرع عجمیت جمع فرع مفرد است تانیث فرع تذکیر است معرفه فرع
نکره است عدل فرع معدول عنه است الف و نون که زائدتان فرع اصل
هستند یعنی اصل فا و عین و لام هستند مثل فعلان عثمان عمران الف
و نون فعلان زائده هستند چطور بجهة انکه اصل فا و لام و عین است اصل
فعل است که ثلاثیست عثمان الف و نونش زائده است فرع اصل است که
عثم بوده باشد عمران فرع اصل است که عمر بوده باشد اصل همان ثلاثیست
که فا و عین و لام بوده باشد ترکیب مرکب فرع افراد است همچنین است
وزن فعل فرع وزن اسم است هم صفة است و صفة فرع موصوف
است والعجمة تمنع صرف العلم العجمي العلمية بشرط زيادة على الثلثة كابرهيم
ولا اثر لتحرك الاوسط عند الاكثر والجمع يمنع صرف وزن مفاعل و
مفاعيل كدراهم ودنانير بالنيابة عن علتين والحق بحضاجر للاصل
وسراويل للشبه والتانيث ان كان بالف حبلى وحمراء ناب عن علتين
والا منع صرف العلم حتما ان كان بالتاء كطلحة او زائد على الثلاثة كزينب

او متحرك الاوسط كصغر واعجميا كجور فلا يتحتم منع صرف هند خلاف للزجاج
میفرماید یکی از اسباب منع صرف منع اسم عجم است که اسم را غیر منصرف
میکند یعنی نمیگذارد جر و تنوین داخل بر اسم بشود اما چه صرف میکند
با علم بوده باشد یعنی عجم با علم باید بوده باشد که اسم را غیر منصرف
بکند اما چه علمی علمیکه عجمی بوده باشد نه علم عربی علم بر دو قسم
شد یک علم عربی و یک علم عجمی مراد در این جا علم عجمی میباشد با این
معنا که شخص عجم این اسم را علم کرده باشد نه شخص عرب علم عربی بر
دو قسم است یک دفعه خود شخص عرب میباید اسم را بکند آنوقت
آن اسم غیر منصرف نمیشود منصرف میشود مثل الکام امده است عرب
این لکام را علم کرده است از برای دهنه اسب یک دفعه دیگر شخص
عجم میباید اسم را علم میکند از برای چیزی مثل قالون اسم است از برای
قاری قالون اسم چیست صاحب قراءات است مثل من یک قاری تو یک
قاری آن وقت شخص عرب میاید آن اسمی را که عجم علم کرده آنرا عرب
علم میکند اما نه اینکه حرفی از او بیندازد مثل همین که قالون را عرب بیاید
بیاید علم کند و استعمالش کند ضرر ندارد غیر منصرف است یک شرط
دیگر هم دارد انکه زاید بر سه حرف بوده باشد یعنی رباعی بوده
باشد مثل ابراهیم که غیر منصرف است بجهة انکه ابراهیم علم است از برای
ادمی و علمیت هم عجمی هست شخص عجم این اسم را علم کرده است از برای
ابراهیم که آذر بوده باشد و زاید بر سه حرف هم میباشد پس جر و تنوین

داخل چنین اسمی نمیشود و هرگاه دیدی اسمی عجم و علمیت هست و علمیتش
هم عجمی هست اما آن اسم عجمی زاید بر سه حرف نیست بعضی گفته
اند آن اسم که سقر بوده باشد غیر منصرف است خوب گفتیم اسم غیر منصرف
باید زاید بر سه حرف بوده باشد و این سقر زاید بر سه حرف نیست
میفرماید این حرکت وسط نایب مناب کلمه اخر است و بعضی گفته اند که
منصرف است بجهة انکه سه حرفیست و حرکت را نایب مناب کلمه اخر نمیدانند
و نیست اثری و نیست بهبودی و نیست از برای اینکه اسم غیر منصرف
بشود از جهة متحرک بودن وسط کلمه در نزد اکثری و اکثری گفته اند
چنین اسمی منصرف است بجهة انکه زاید بر سه حرف نیست و بعضی
گفته اند منصرف است بعلت اینکه حرکت وسط قائم مقام کلمه اخر است
مثل سقر و بعضی گفته اند اسمیکه ساکن الوسط بوده باشد میشود منصرف
بشود میشود نشود مثل لوط نوح جور و دیگر از اسباب منع صرف جمع است
جمع منع میکند صرف را یعنی اسم را غیر منصرف میکند اما نه هر جمعی بلکه
جمعیکه بوزن خاص بوده باشد بلکه جمعیکه بر وزن مفاعل و مفاعیل
بوده باشد حرف اول مفاعل مفتوح است و حرف دوم که فا بوده باشد
مد دارد و سوم مفتوح است و چهارم که عین بوده باشد مکسور است و
حرف اخر که لام بوده باشد محل اعراب است مفاعیل حرف اول مفتوح است
حرف دوم مد دارد حرف سیم که الف بوده باشد مفتوح است چهارم که
عین بوده باشد مکسور است پنجم که یاء بوده باشد حرف مد دارد ششم

که لام بوده باشد محل اعراب است گفته اند جمعیکه بر وزن مفاعل و مفاعیل
بوده باشد غیر منصرف است بجهة اینکه مفاعل و مفاعیل جمع مکسر است
و بالاتر از این جمع مکسر نمیبندند یا اینکه جمع منتهی الجموع است چونکه بر این
خاص شدند غیر منصرف است مثل دراهم و دنانیر شاهد بر سر دراهم است
که اسم غیر منصرف است بجهة اینکه دراهم جمع است اما جمعیکه بر وزن مفاعل
و مفاعیل است این دراهم جمع مکسر است و بالاتر از این جمع مکسر دیگر جمع
نمیبندند بجهة اینکه دو دفعه بناء واحدش شکسته شده درهم جمع دراهم است
شاهد بر سر دنانیر است که غیر منصرف است بجهة انکه در او یک سبب است
که قائم مقام دو سبب میباشد یکی انکه جمع است و یکی دیگر جمع منتهی الجموع
است خوب در این دنانیر و دراهم یک علت بیشتر نیست میفرماید یک
علت است که بجای دو علت نشسته است یک علت انکه جمع هستند این
دراهم و دنانیر و یک علت انکه جمع مکسر است و بالاتر از جمع مکسر دیگر جمع
نمیبندند و ملحق شده است باین دراهم و دنانیر حضاجر و سراویل یعنی
این حضاجر و سراویل غیر منصرف اند خوب چه طور این حضاجر غیر منصرف
است و حال انکه نقضی از برای دراهم بجهة انکه دراهم جمع است و حضاجر
اسم مفرد است اسم است از برای آدم قوی و ضخیم میگویند در اصل در اول
این حضاجر جمع حضجر بوده است از این جهة غیر منصرف است در سراویل
چه میگوئی و حال انکه اسم است از برای پیرهن و زیر جامه میگویند چونکه
شباهت دارد بجمع منتهی الجموع از این جهة غیر منصرف است دیگر از اسباب

نسعه بانیث است و این تانیث اسم را غیر منصرف میکند و آن چه قسم ٭
تانیثی میباشد اگر بوده باشد با الف حبلی وحمراء یعنی با الف مقصوده و
الف ممدوده حبلی الفش مقصوده است حمراء الفش ممدوده است شاهد
بر سر حبلی وحمراء است که غیر منصرفاند چو تنوین داخلشان نمیشود چون
گفتیم اگر در اسم دو سبب از اسباب تسعه جمع بشود در آن وقت اسم غیر
منصرف میشود و حال انکه در حبلی وحمراء یک سبب بیشتر نیست میفرماید
همین تانیث که یک سبب است جانشین دو سبب میباشد یکی تانیث در
او میباشد یکی انکه لزوماً تانیث است و نمیشود تانیث را از او بیندازی
بگوئی حمر حبل واگر تانیث با الف نشد منع میکند این تانیث صرف را یعنی ٭
اسم را غیر منصرف میکند اما چه صرفی صرفیکه با علم بوده باشد باین معنا که
اگر تانیث با علم در یک کلمه جمع بشود آن اسم را غیر منصرف میکند از روی ٭
وجوب اگر بوده باشد آن تانیث ما بتاء نه با الف اگر با الف شد دیگر با علم جمع
نمیشود تانیث با الف مثل طلحه که در او دو سبب میباشد از اسباب تسعه
یکی انکه تانیثش بتاء است یکی انکه علم است واگر تانیث ما لفظی نشد
تقدیری شد آن اسم بر سه قسم است یا باید زاید بر سه حرف بوده باشد
یا متحرک الوسط بوده باشد یا انکه عجمی بوده باشد آن اسم غیر منصرف زاید
بر سه حرف باشد مثل زینب که دو سبب از اسباب تسعه در او میباشد
یکی انکه تانیثش در تقدیر است زینت بوده و دیگر علمیت در او میباشد
و زاید بر سه حرف هم هست یا انکه زاید بر سه حرف نبوده باشد ان ٭

اسم متحرک الاوسط بوده باشد مثل سقر که غیر منصرف است بجهة انکه
دو سبب در او میباشد یکی تانیثش در تقدیر است دیگر انکه علمیت
در او میباشد و متحرک الوسط هم هست یا انکه متحرک الوسط نبوده باشد
ان اسم اما عجمی بوده باشد یعنی آن اسم را شخص عجم علم کرده باشد مثل
جور که اسم است از برای ولایت شام غیر منصرف است که در او تانیث
تقدیری میباشد و علم هم هست از برای ولایتی و عجمیه هم هست یعنی
شخص عجم این جور را علم کرده پس واجب نیست بنا بر قولیکه گفتیم ان ٭
اسم اگر تانیثش تقدیری شد باید زاید بر سه حرف باشد متحرک الوسط
باشد یا عجمی باشد پس واجب نیست منع صرف هند را بجهة انکه نه عجمیت
است و نه متحرک الاوسط و نه زاید بر سه حرف خلاف بر قول زجاج که گفته
است اسمیکه دو سبب از اسباب تسعه در او بوده باشد غیر منصرف
میشود هند هم در او تانیث هست و هم علمیت پس غیر منصرف است
دیگر از اسباب منع صرف اسم عدل است و ان منع میکند صرف را اگر با صفة
بوده باشد یعنی هرگاه عدل با صفة جمع بشود در یک کلمه آن کلمه را غیر
منصرف میکند اما صفتیکه برگشته بشود از اصلش مثل رباع مربع ثلث
مثلث میگویند رباع غیر منصرف است و حال انکه یک سبب از ٭
اسباب تسعه بیشتر در او نیست همین علمیت میفرماید عدول کرده
است از اصلش اصلش اربعة اربعة بوده جائنی القوم مربع یعنی امدند
مرا قوم چهار چهار لفظ یکیست همین مربع است اما معنا مکرر است ٭

میفرماید تکرار لفظ فرع تکرار معنا میباشد لفظ مکرر بود از این جهة معناهم
مکرر شد عدول کرده است از اصلش جائنی القوم ثلث یعنی امدند مرا
قوم سه سه شاهد بر سر ثلث میباشد که غیر منصرف است چرا غیر منصرف
است و حال انکه یک سبب از اسباب تسعه بیشتر ندارد همین علمیت تنها
میفرماید سبب دیگر هم دارد که عدلیت بوده باشد عدول کرده است از
اصلش که ثلث ثلث بوده از این جهة که عدول کرده است لفظ هم ٭
مکرر شده و همچنین است مثلث و مثل اخر یکه در مررت بنسوة اخر
یعنی گذشتم من بزنهائیکه آن زنها غیر آن زنها هستند میفرماید اخر اسم تفضیل است ٭
اصلش اخیر بوده و ما گفتیم اسم تفضیلیکه مجرد از الف و لام و اضافه بوده
باشد و اسم تفضیل هم مطابقه نکند با موصوفش در اینجا اسم تفضیل نه ٭
مفرد مذکر است و نه هم مطابقه کرده است بجهة انکه اخر جمع مؤنث
است نسوه هم جمع مؤنث است مطابقه نکرده است میفرماید این اخر که اسم
تفضیل باشد عدول کرده است از آخر و آخر هم مفرد مذکر است میفرماید
عدل ما بر دو قسم است تقدیری تحقیقی تقدیری بحرف تب دیده اند ٭
عرب استعمال کرده است کلمه را غیر منصرف و حال انکه یک علت در او
بیشتر نیست همین علمیت تنها و ما گفتیم اگر دو سبب بوده باشد انوقت
ان کلمه غیر منصرف میشود میفرماید این جا یک عدلی تقدیر میکنیم عمر
وصفر در اصل عامر و صافر بوده عدول کرده یعنی فرض میکنیم که
عدول کرده است از اصلش تحقیقی آنست که میگوئیم عرب استعمال

بناء بر مفرد مذکر بوده باشد

کرده است کلمه را غیر منصرف اما یک دلیل دیگر انستکه در این جا لفظ ٭
یکیست همین اربعست اما معنی مکرر است این عدول کرده است میگوید
تکرار لفظ فرع تکرار معنا میباشد و همچنین مربع ثلث مثلث اخر هم تحقیقی ٭
است بجهة انکه اخر اسم تفضیل است و گفتیم اسم تفضیلی که تمام بشود مِن
باید مفرد مذکر باشد و صفة موصوفش نباید مطابقه بکند در این جا ٭
اسم تفضیل نه مفرد مذکر است و هم مطابقه کرده موصوفش را میفرماید ٭
عدول کرده است از اصلش که اخر باشد و اخر مفرد مذکر است نحویین گفته اند
عرب استعمال کرده است اسم را غیر منصرف و حال انکه یک علت بیشتر
ندارد همین علمیت تنها میفرماید یک عدلی در او تقدیر میکنیم و تقدیر
گرفته میشود عدل در اینجا ان چیزیکه شنیده شده است از عرب غیر ٭
منصرف یعنی عرب اسم را استعمال کرده است غیر منصرف یک علت
هم بیشتر ندارد میگوید در این جا عدل تقدیر فرض میکنیم تا اینکه بشود
دو علت و نیست در ان عدل سوای علمیت یعنی عدل با علمیت جمع ٭
میشود مثل زحل و عمر این زحل و عمر غیر منصرفند بجهة انکه دو سبب
از اسباب تسعه دارند یکی علمیت و یکی عدلیت فرض کردیم عمر و زحل
عامر و زاحل بود عدول کرده از اصلش دیگر از اسباب منع صرف اسم تعریف
است و شرط اثر کردن آن تعریف در منع صرف علمیت است باین معنا که
معارف ما بر چند قسم است معرف بالف و لام است موصولات است
علمیت است اگر بخواهد آن تعریف اثر بکند باید خود تعریف علم بوده باشد

آنوقت اثر میکند واسم را غیر منصرف میکند مثل احمد غیر منصرف است بجهة
انکه دو سبب از اسباب تسعه در او میباشد معرفه بودن و علمیت بودن دیگر
از اسباب منع صرف الف ونون زائدتان میباشد این الف ونون منع میکند
صرف را اما وقتیکه با علم بوده باشد باین معنا که هرگاه الف ونون زائد با علم
در یک کلمه جمع بشود آن کلمه را غیر منصرف میکند مثل عمران که غیر منصرف است
بجهة انکه دو علت در او هست یکی الف ونون زائده که اصلش عمر بوده و
یکی علم بودن واین الف ونون زائده با وصف هم جمع میشود وصف هم بود
قسم است یکدفعه مؤنثش بنا میباشد یک دفعه بالف انکه تانیث نیستش بنا
بوده باشد الف ونون جمع میشود با وصفیکه ان وصف غیر قبول کننده مرا تا
بوده باشد مثل سکران غیر منصرف است بجهة انکه دو علت در او هست
یکی علمیت ویکی وصفیت و وصفیت او هم بالف است نه بناء است مثل
جائنی رجل سکران وامراة سکراء پس عریان ممتنع است که غیر منصرف بشود
هرچند علمیت در او هست اما وصفش بناء است میکوئی جائنی رجل عریان
وامراة عریانة ورحمن ممتنع است اینکه منصرف بشود بجهة انکه مؤنث ندارد
رحمن هم در او الف ونون زائده است هم در او وصفیت میباشد دیگر از اسباب
منع صرف اسم ترکیب مزجیت وآن عبارت است از مخلوط شدن دو اسم با
یکدیگر بدون مناسبت مثل بعلبک که غیر منصرف است بجهة انکه در او
دو سبب موجود است از اسباب تسعه یکی علمیت ویکی ترکیب بعل علم است
از برای بت وبک علم است از برای کوبیدن دیگر از اسباب منع صرف وزن

فعل است

فعل است وشرط وزن فعل آنست که مختص بوده باشد وزن فعل بفعل
یعنی چنین وزنی در اسم یافت نشود مثل اخوند ملا خویرا اگر بیائی علمش بکنی
غیر منصرف میشود چرا بجهة انکه علم است از برای شخص ووزنش مختص
بفعل است واگر بیاید وزن فعل مشترک بشود مابین اسم وفعل باینمعنا
چنین وزنی هم در اسم یافت بشود هم در فعل باید مصدر بکنی چنین وزنرا
بیکی از حروف اتین یا همزه یا تاء یا یا یا نون مثل احمد واحمر غیر منصرف است
بجهة اینکه هم در او وزن فعل است وهم علمیت ووزن فعلش هم در اسم
یافت میشود وهم در فعل در اسم همین احمد وزن اسم است ودر فعل هم
همین احمد بر وزن اکرم ومنع میکند این وزن فعل حرفیرا که با علم بوده باشد
مثل شمر که غیر منصرف است بجهة اینکه دو علت در او میباشد یکی علمیت
ویکی وزن فعل شمر بر وزن ضرب واین وزن فعل منع میکند صرفیرا
که آن صرف با صفة بوده باشد اما صفتیکه غیر قبول کننده باشد مرا بودن
باشد یعنی مؤنثش بنا بوده باشد بالف بوده باشد مثل احمر غیر منصرف
است بجهة انکه هم در او وزن فعل میباشد وهم وصفیت اما وصفیتش
بالف است مثل جائنی رجل احمر وامراة حمراء پس یعمل غیر منصرف
نیست هرچند در او علمیت ووصفیت هست اما وصفیتش بناء میباشد
بالف نیست مثل یعملة اسم است از برای شتر قوی دیگر از اسباب منع
صرف صفة است وصفة منع میکند صرف را اما صرفیکه موازن فعل
بوده باشد باین معنا صفة با وزن فعل جمع میشود وشرط دارد ان صفة

که با وزن فعل جمع شود بشرط بودن آن صفة اصل در ان صفة یعنی صفة
اصلی بوده باشد عارضی نبوده باشد ونبودن قبول کردن ان صفة تا را
یعنی صفة قبول تا نکند مثل احمر که هم وزن فعل در او هست وهم وصفیت
ووصفیتش هم اصلی میباشد عارضی نیست پس اربع در مررت بنسوة منصرف
است از روی دو وجه اول انکه وصفیتش بناء است میکوئی اربعة
دوم انکه وصفیتش عارضی است هر دو مرتبه اگر بکوئی اربع اربع یعنی
چهار چهار چه وصفیتی دارد مگر انکه بکوئی مررت بنسوة اربع آنوقت
وصفیت هم میرساند بواسطه نسوة پس وصفیتش عارضی شد وتمام این
نه باب کسره داده میشود مادامیکه بوده باشد ان اسم غیر منصرف معرف
بالف ولام یا اضافه بشود یا انکه از جهة ضرورت شعری مکسور بشود یا منون
بشود میکویند هرگاه در اسمی دو سبب از اسباب تسعه بوده باشد همینکه با
الف ولام شد یا انکه اضافه شد یا منون شد مکسور میشوند اضافه مثل
مررت باحمدکم منون بشود مثل صبت علی مصائب لو انها صبت علی
الایام صرن لیالیا شاهد بر سر مصائب میباشد که غیر منصرف است
ودر او یک علت است که بجای دو علت نشسته است یکی انکه مصائب
جمع است ویکی دیگر جمع منتهی الجموع است خوب چرا منون شده است
حال انکه غیر منصرف است میفرماید از جهة ضرورت شعر الحدیقة الثالثة
فیما یتعلق بالافعال یختص المضارع بالاعراب فیرتفع ما تجرد عن الناصب
والجازم وینصب باربعة احرف لن وهی لتاکید نفی المستقبل وکی معناها

السببیة

السببیة وان وهی حرف مصدریة والتی بعد العلم غیر ناصبة وفی
ان التی بعد الظن وجهان واذا للجواب والجزاء وتنصبه مصدرة وبه
مباشرة مقصودا به الاستقبال نحو اذا اکرمک لمن قال ازورک ویجوز
الفصل بالقسم وبعد التالیه للواو والفاء وجهان میفرماید حدیقه
اول را ذکر نمود گفت در این جنان چیزیکه اراده کردم من مقدم داشتن
این حدیقه اول را بر سایر حدایق وحدیقه دوم در اسماء بود وحدیقه
سیم در افعال بود وحدیقه چهارم در این جنان چیزیستکه متعلق است
بافعال مختصست فعل مضارع باعراب یعنی رفع ونصب وجزم داخل
بر مضارع میشوند اما جر داخل نمیشود چون مختص باسم است خوب آیا چه
عامل رفع فعل مضارع کیست میفرماید عامل رفع مضارع معنویست
همان برهنگی بودن رفع مضارع میدهد پس رفع داده میشود فعل
مضارع برهنگی بودن از ناصب وجازم ونصب داده میشود فعل
مضارع بچهار حرف اول حرف لن است واین لن از برای تاکید
کردن نفی مستقبل است مثل لن ابرح الارض حتی یاذن لی ابی
یعنی بخدا قسم زایل نمیشوم از این زمین تا انکه اذن بدهد از برای
من پدر من شاهد بر سر ابرح میباشد که فعل مضارع است که
نصب داده شده است به لن ودیگر از نواصب کی میباشد وان از
برای سببیه است مثل اسلمت کی ادخل الجنة یعنی اسلام آوردم
بجهة انکه داخل بهشت بشوم شاهد بر سر کی است که از برای سببیه

امده است و نصب داده است فعل مضارع را که ادخل بوده دیگر از نواصب
اَنْ مصدریه است و این اَنْ با ما بعدش بتاویل مصدر میروند مثل
عجبت من ان زید قائما که این میشود عجبت من قیامك و اَنْ اگر بعد از کلمه
علم واقع نشود دیگر نصب فعل مضارع نمیدهد مثل علم ان سیکون منکم
مرضی شاهد بر سر ان است که بعد از کلمه اگر علم واقع شده و سیکون را
نصب نداده پس این ان مخففه است از مثقله و اگر بعد از کلمه ظن واقع
نشود دو وجه میخوانی مثل ظننت ان لا یقومُ یا ان لا یقومَ اگر یقومُ بخوانی
ان را مخففه از مثقله میگیری و اگر یقومَ بخوانی اَنْ را ناصبه میگیری
یکی دیگر از نواصب اذًا میباشد و این اذا از برای جواب و سؤال میاید
و از برای جزاء عمل هم میاید و نصب میدهد اذا فعل مضارع را حال کونیکه
بوده باشد آن اذا صدر کلام و چسبیده باشد بفعل مضارع یعنی چیزی
فاصله نشود میان اذا و فعل مضارع حال کونیکه قصد کرده نشود از ان
فعل مضارع استقبال را باین معنا که فعل مضارع مشترك میان استقبال
و حال نبوده باشد ان فعل مضارع مختص باستقبال بوده باشد مثل
اذا اکرمك لمن قال ازورك یعنی در این هنگام اکرامت میکنم من اگر
زیارت کنی مرا شاهد بر سر اکرمك میباشد که نصب داده شده است
باذا و صدر کلام هم واقع شده و فاصله هم نشده میان اذا و فعل مضارع
و قصد کرده هم شده بر آن فعل مضارع استقبال را و جایز است فاصله
اوردن قسم میانه اذًا و فعل مضارع مثل قول شاعر اذا و الله ترمیم

ثم

بحرب یشیب الطفل من قبل المشیب شاهد بر سر قسم میباشد که فاصله
شده میانه اذا و فعل مضارع که ترمیهم بوده باشد و اذا هم نصب
مضارع داده یعنی در این هنگام بخدا قسم میاندازیم ایشانرا بسوی
حرب پیر میشود طفل پیش از انکه بسن پیری برسد یعنی حرب ما آنقدر
خوفناك است که طفل های خورد سال از ترس حرب پیر میشوند قبل
از انکه بسن پیری برسند و اگر اذا بعد از واو واقع شود یا بعد از فاء
بدو وجه میخوانی هم با نصب و هم بی نصب اگر بعد از واو واقع شود مثل
و اذا لا یلبثون خلافك الا قلیلا و اگر اذا بعد از فاء واقع شود مثل فاذا
لا یؤتون الناس نقیرا و اگر اذا بعد از واو واقع شود و نصب بخوانی میگوئی
و اذًا لا یلبثوا خلافك الا قلیلا و اگر اذا بعد از فاء واقع شود و نصب را
بخوانی میگوئی فاذا لا یؤتوا الناس نقیرا تکمیل و ینصب بان مضمرة
جوازا بعد الحروف العاطفة علی اسم صریح نحو للبس عباءة و تقر عینی
و بعد لام کی اذا لم یقترن بلا نحو اسلمت لادخل الجنة و وجوبا بعد
خمسة احرف لام الجحود و هی المسبوقة بکون منفی نحو و ما کان الله لیعذبهم
و او بمعنی الی او الا نحو لالزمنك او تعطینی حقی و فاء السببیة و واو
المعیة المسبوقتین بنفی او طلب نحو زرنی فاکرمك و لا تاکل السمك
و تشرب اللبن و حتی بمعنی الواو کی اذا ارید به الاستقبال نحو اسیر
حتی تغرب الشمس و اسلمت حتی ادخل الجنة فان اردت الحال
کانت حرف ابتداء و نصب داده میشود فعل مضارع بان مقدره

از روی جواز باین معنا که جایز است که ان را تقدیر بگیری یا تقدیر نگیری
جایز در دو جا میباشد اول نصب داده میشود فعل مضارع بان مقدره در
زمانیکه بوده باشد بعد از حروف عطف که آن حروف بر فعل مضارع
بوده باشد و اسم صریح مثل للبس عباءة و تقر عینی شاهد بر سر تقر میباشد
که فعل مضارع است و نصب داده شده بان مقدره از روی جواز که آن
تقر بوده باشد و بعد از واو عاطفه ذکر شده که ان واو عطف داد تقر را بر اسم
صریح که للبس بوده باشد و نصب داده میشود فعل مضارع بان مقدره از
روی جواز زمانیکه بوده باشد ان فعل مضارع بعد لام جر یکه بمعنای علت
است زمانیکه مقترن نشود ان لام جر بلاء نفی مثل اسلمت لادخل الجنة یعنی
اسلام اوردم من بعلت انکه داخل بهشت بشوم شاهد بر سر ادخل میباشد
که فعل مضارع است نصب داده شده است بان مقدره از روی جواز و
بعد لام کی ذکر شده که آن لام بمعنای علت است و مقترن بلاء نفی هم نیست
خوب لام حرف جر بر سر فعل داخل نمیشود در این جا بر سر فعل داخل شده
میفرماید آن با ما بعدش بتاویل مصدر میرود که میشود اسلمت لادخول
الجنة و نصب داده میشود فعل مضارع بان مقدره از روی وجوب باین
واجب است که ان مقدر بوده باشد و نمیشود آن ظاهر بشود زمانیکه بوده
باشد آن فعل مضارع بعد از پنج حرف نصب داده میشود فعل مضارع بان
مقدره از روی وجوب زمانیکه بوده باشد آن فعل مضارع بعد از لام
جحد یعنی مسبوق بوده باشد از لام جحد بکون منفی مثل و ما کان لیعذبهم

شاهد

شاهد بر سر یعذبهم میباشد که فعل مضارع است و نصب داده شده
بان مقدره از روی وجوب که ان لیعذبهم بوده است و بعد از لام جحد است
که که ان لام مسبوق است بکان منفی که ما کان بوده باشد خوب لام جحد
لام حرف جر است و حرف جر بر فعل داخل نمیشود میفرماید آن ما بعدش بتاویل
مصدر میرود لتعذیبهم نصب داده میشود مضارع بان مقدره از روی
وجوب زمانیکه بوده باشد فعل مضارع بعد از او یکه ان او بمعنای الی
باشد یا بمعنای الا باشد مثل لالزمنك او تعطینی حقی یعنی البته ملازم
میباشم ترا یعنی ملازمم مگر انکه عطا بکنی حق مرا شاهد بر سر تعطینی
میباشد که فعل مضارع است نصب داده شده است بان مقدره از
روی وجوب و فعل مضارع بعد از او ذکر شده که او بمعنای الی میباشد
یا بمعنای الا میباشد و نصب داده میشود فعل مضارع بان مقدره زمانیکه
بوده باشد بعد فاء سببیه یا بعد از واو معیتی که این فاء و این واو مسبوق
باشند بنفی یا بطلب مثل زرنی فاکرمك یعنی زیارت بکن تو مرا پس
در این هنگام اکرامت میکنم شاهد بر سر اکرمك است که فعل مضارع است
و نصب داده شده است بان مقدره از روی جواز و بعد از فاء ذکر
شده است که ان فاء از برای سببیه میباشد و ان فاء مسبوق است بفعل
طلب که زرنی بوده باشد و لا تاکل السمك و تشرب اللبن یعنی نخور تو
ماهی را و ننوشی شیر را شاهد بر سر تاکل است که فعل مضارع است
نصب داده شده است بان مقدره از روی وجوب و بعد از واو معیة

ذکر شده است که ان واو مسبوق است بنفی که لا بوده باشد و نصب
داده میشود فعل مضارع بان مقدره از روی وجوب زمانیکه بوده باشد
بعد از حتی یکه بمعنای الی بوده باشد یا بمعنای کی وقتیکه اراده بکنی
ازان فعل مضارع استقبال را چونکه فعل مضارع مشترک میان حال و استقبال
میباشد ازاین جهة میگوید اراده بکنی ازان مضارع استقبال را مثل اسیر
حتی تغرب الشمس یعنی سیر میکنم تا انکه غروب بکند آفتاب شاهد بر
سر تغرب میباشد که فعل مضارع است و نصب داده شده است بان مقدره
از روی وجوب و آن فعل مضارع بعد از حتی ایضاً فی ذکر شده است که
بمعنای الی میباشد خوب حتی حرف جر است و حرف جر بر سر فعل داخل
نمیشود میفرماید با ما بعدش بتاویل مصدر میرود میشود اسیر حتی غروب
الشمس فعل مضارع بعد از کی در آید مثل اسلمت لادخل الجنة یعنی اسلام
آوردم بعلت آنکه داخل بهشت بشوم شاهد بر سر ادخل میباشد که فعل
مضارع است و نصب داده شده است بان مقدره از روی وجوب
و بعد از حتی فی ولا ذکر شده است که بمعنای کی است و اراده کردی
از فعل مضارع که ادخل باشد استقبال را پس اگر اراده کردی ازان حتی
حال را یعنی اگر حتی حرف جر نشد میباشد آن حتی حرف مبتدا فصل
والجوازم نوعان فالاول ما یجزم فعلا واحدا وهو اربعة احرف اللام و
لاء الطلبیتان نحو لیقم زید ولا تشرک بالله ولم ولما یشترکان فی النفی و
القلب الی الماضی ویختص لم بمصاحبة ادات الشرط نحو ان لم تقم اقم

ویجوز انقطاع نفیها نحو لم یکن ثم کان ویختص لما بجواز حذف مجزومها
نحو قاربت المدینه ولما وبکونه متوقعا غالبا کقولک لما یرکب الامیر المتوقع
رکوبه الثانی ما یجزم فعلین وهو ان واذما ومن وما ومتی وای وایان
واین وانی وحیثما ومهما فالاولان حرفان والبواقی اسماء علی الاشهر و
کل واحد منها یقتضی شرط وجزاء ماضیین او مضارعین او مختلفین فان
کانا مضارعین او الاول فالجزم وان کان الثانی وحده فوجهان وکل جزاء
یمتنع جعله شرطا فالفاء لازمة له کان یکون جملة اسمیة او انشائیة او فعلا
جامدا او ماضیا مقرونا بقد نحو ان تقم فانا اقوم او فاکرمنی او فعسی ان
اقوم او فقد قمت میفرماید جوازم بر دو نوع است پس اول ازان دو نوع
آنچنان چیزی هستند که جزم میدهند فعل واحد را و آنهائیکه جزم فعل
واحد میدهند چهار حرف میباشند لام و لاء طلبیتان و این دو از برای
طلب فعل میباشند لام از برای طلب فعل است و لاء از برای طلب ترک
فعل مثل لیقم زید یعنی البته باید بایستد زید شاهد بر سر لیقم میباشد
که فعل مضارع است و جزم داده شده است به لام و پیش از آنکه لام جازم
بر سرش در بیاید مرفوع بوده یقوم بوده وقتیکه لام بر سرش درآمد لیقم
شد و این لام از برای طلب فعل است و لا تشرک بالله شریک نیاورید
بسوی خدا شاهد بر سر تشرک میباشد که فعل مضارع است لاء جزمش
داده اول تشرک بود وقتی لاء بر سرش درآمد عمل کرد لفظا و معنی
لفظا حرکت آخر را بوقفی بینداخت و معنی خبر را بدل بانشاء کرد لا تشرک

شد و لم و لما شریک میباشند در نفی و قلب بسوی ماضی یعنی لم و لما بر
سر مضارع در میآیند و معنای مضارع را ماضی میکنند و نفی در ماضی
میکنند و مختص است لم بمصاحب بودن یکی از ادات شرط یعنی باید لم
همیشه با ادات شرط بوده باشد مثل ان لم تقم اقم شاهد بر سر لم میباشد که به
مصاحب است با ان شرطیه و جایز است منقطع شاهد ساختن نفی لم را
یعنی میشود نفی لم را بشکنی بخلاف لما نمیشود که نفی او را بشکنی مثل لم یکن ثم
کان یعنی نمیباشد حال پس از آن میشود فردا مثل لم یضرب ثم ضرب یعنی
نمیزند پس از آن زد شاهد بر سر لم میباشد که نفیش شکسته است اما لما
پس مختص است بجایز بودن حذف مجزوم او مثل قاربت المدینه ای ولما
ادخلها یعنی نزدیک شدم مدینه را و هنوز داخل نشده ام شاهد بر سر
لما میباشد که حذف شده است فعلش که ادخلها بوده باشد اما جایز نیست
فعل لم را حذف بکنی و مختص است لما ببودن فعل ان لما مجزوم آن لما متوقع
یعنی همیشه منتظر است فعل لما مثل اینکه میگوئی لما یرکب الامیر هنوز
امیر سوار نشده است و این از برای کسیستکه انتظار کشیده باشد سواری
امیر را شاهد بر سر لما میباشد که انتظار کشیده شده است فعلش که سواری
امیر بوده باشد مثال دیگر لما یذوقوا عذاب السعیر یعنی هنوز نچشیده اند
عذاب سعیر را ابدا این میچشند دوم از جوازم آنچیزی هستند که جزم میدهند
دو فعل را که یکی فعل شرط باشد دیگری فعل جزاء و آنهائیکه جزم دو فعل
میکنند یازده اند ان اذما و من و ما و متی و ای و ایان و این و انی و حیثما

ومهما میباشند پس دو تای اولی که ان و اذما بوده باشد حرف میباشند
و باقی دیگر اسم میباشند بنا بر قول مشهور و هر یکی از این یازده خواهش
میکند شرط و جزاء را باین معنا که اینها هم فعل شرط و هم فعل جزاء میکنند
و این فعل شرط و جزاء یا هر دو ماضی هستند یا هر دو مضارع یا مختلف یعنی
یا فعل شرط مضارع است فعل جزاء ماضی یا فعل شرط ماضی است و
فعل مضارع جزاء یا هر دو مضارع مثل ان لم تقم اقم یا هر دو ماضی مثل ان
قمت قمت مختلف مثل ان قمت اقوم یا ان تقم قمت پس اگر بوده باشد هر دو
فعل مضارع یا آنکه اول که فعل شرط باشد مضارع باشد پس بجزم میخوانیم
فعل مضارع را هر دو مضارع باشند مثل ان تقم اقم شاهد بر سر آنستکه جزم
داده است هم فعل شرط را و هم فعل جزاء را اول مضارع باشد ثانی ماضی
مثل ان تقم قمت شاهد بر سر آنستکه جزم داده است فعل مضارع را که ان
تقم بوده باشد و اگر فعل جزاء مضارع بوده باشد و فعل شرط ماضی دو
وجه میخوانی مثل ان قمت اقم بعضی گفته اند که ان جزم میدهد فعل
جزاء را که اقم بوده باشد بعضی میگویند که ان جزم نمیدهد فعل جزاء را
بجهة آنکه فعل اجنبی که ماضی بوده باشد فاصله شده است میان ان
و فعل جزاء از این جهة ان ضعیف میشود عمل نمیکند جزم نمیدهد فعل
مضارع را میگوئی رفع میدهد ان قمت تقوم میفرماید دایره شرط بسیار
تنگ است هر چیزی شرط واقع نمیشود مگر چیزهای مخصوص و هر
جزائی که ممتنع قرار داده میشود آن جزاء شرط پس فاء لازم است در ان

جزاء بجهة انکه ما کفتیم ان شرطیه باید بر سر دو فعل در بیاید یکرا فعل
شرط بکیرد و ثانی را جزاء اکر امد شئ دیکر جمله اسمیه جزاء واقع شد آنوقت
چه ربطی میان جمله اسمیه و فعلیه میباشد پس از این جهة فاء میآوریم در
جزاء تا انکه یك ربطی بدهد این جمله اسمیه را که جزاء است بر جمله فعلیه که
شرط باشد مثل اینکه میباشد آن چیزهائیکه شرط واقع نمیشوند جمله انشائیه
جمله اسمیه فعل جامد فعل ماضی مقرون بقد جمله اسمیه مثل ان تقم فانا
اقوم شاهد بر سر اقوم میباشد که جمله اسمیه میباشد جزاء واقع شده شرط نمیشود
پس فاء در او لازم است که ربطش بدهد بجمله فعلیه که شرط باشد جمله انشائیه
مثل ان تقم فاکرمنی شاهد بر سر اکرمنی میباشد که شرط نمیشود واجب است
در او فا بیاوری فعل جامد مثل ان تقم فعسی زید شاهد بر سر عسی میباشد
که جزاء میباشد و فاء هم در او هست فعل ماضی که مقرون بقد باشد مثل
ان تقم فقد قمت مثال دیکر ان سرق فقد سرق اخ لهم من قبل مسئلة و
ینجزم بعد الطلب بان مقدره مع قصد السببیه نحو زرنی اکرمك ولا تکفر
تدخل الجنة ومن ثم امتنع لا تکفر تدخل النار بالجزم لفساد المعنی در این جا
ملك مسئله عنوان میکند میفرماید و جزم میدهد فعل مضارع را در
وقتیکه فعل مضارع بعد از فعل طلب واقع بشود و جزم داده بشود بان مقدره
با قصد کردن سببیت از ان فعل طلب یعنی معنای آن فعل طلب از برای
سببیت بوده باشد مثل زرنی اکرمك یعنی زیارت بکن تو مرا بسبب
اینکه اکرامت بکنم شاهد بر سر اکرمك میباشد که جزم داده شده است با

مقدره که ان اکرمك بوده باشد و بعد از فعل طلبی واقع شده که قصد
سببیت هم از ان فعل طلب کرده زیادت سبب میشود از برای اکرام
مثل لا تکفر تدخل الجنه که چنین بود ان لا تکفر تدخل الجنة یعنی اکر
کفر نیاوری داخل بهشت میشوی شاهد بر سر تدخل میباشد که فعل
مضارع است و جزم داده شده است بان مقدره و بعد از فعل طلبی واقع
که تکفر بوده باشد و قصد سببیت هم از ان فعل طلب کرده بجهة انکه عدم
کفر سبب میشود از برای بهشت پس از این جهة ممتنع است اینکه بکوئی لا
تکفر تدخل النار در این جا نمیشود فعل مضارع را جزم بدهی بجهة اینکه باید
ان را تقدیر بکیری که چنین میشود ان لا تکفر تدخل النار یعنی اکر کافر نشوی
داخل میشوی در آتش پس اکر فعل مضارع را بجزم بخوانی معنا فاسد میشود
فصل فی افعال المدح والذم افعال وضعت لانشاء مدح او ذم وکل
منها یرفع فاعلا معرفا باللام او مضافا الی معرف بها او ضمیرا مستترا
مفسرا ثم یذکر المخصوص مطابقا للفاعل ویجعل مبتدا مقدم الخبر او خبر
محذوف المبتداء نحو نعم المراة هند وبئس نساء الرجل الهندات وساء
رجلا زید ومنها حب ولا حب وهما کنعم وبئس والفاعل ذا مطلقا وبعده
المخصوص ولك ان تاتی قبله او بعده بتمیز او حال علی وفقه نحو حبذا
الزیدان وحبذا زید راکبا وحبذا امراة هند میفرماید این فصل در افعال
مدح و ذم است و انها افعالی هستند که وضع شده اند از برای ایجاد
ذم یا ایجاد مدح و هریك از این افعال رفع میدهد فاعلیرا که معرف

بالف ولام بوده باشد مثل نعم الرجل زید یا انکه رفع میدهد این افعال
اسمیرا که اضافه بشود بسوی اسم معرف بالف ولام مثل نعم غلام الرجل
زید یا انکه فاعل این افعال ضمیری بشوند مستتر حال کو تنیکه تفسیر کرده
شود این ضمیر مستتر بتمیز مثل ساء رجلا زید پس از اینکه تمیز را ذکر کرد
پس از ان ذکر میکند مخصوص را حال کو تنیکه مطابق بوده باشد آن مخصوص
با فاعل باین معنا که اکر فاعل مذکر است مخصوص هم باید مذکر باشد خوب
بر بکیم این افعال چه ترکیب دارند میفرماید قرار میدهیم مخصوص را مبتدا که
مقدم کذشته باشد خبرش یا انکه مخصوص را خبر میکیری از برای مبتداء
محذوف که هو باشد یا هی باشد مثل نعم المرء هند شاهد بر سر نعم میباشد
که از افعال مدح است و رفع داده است فاعلیرا که معرف بالف ولام است
که المرء بوده باشد و مخصوص را هم عقب ذکر کرد که هند باشد در این جا
دو ترکیب دارد هند را مبتدا میکیریم و مؤخر نعم المرئه را جمله و هم را خبر
مقدم میکیریم یا انکه خبر میکیری از برای مبتداء محذوف که هو باشد و بئس
نساء الرجل الهندات یعنی بدند زنان رجل بخصوص هندات شاهد بر
سر بئس میباشد که از افعال ذم میباشد رفع داده است فاعل را که نساء
بوده باشد و اضافه هم شده است بسوی اسم معرف بالف ولام که الرجل بوده
باشد و مخصوص را هم عقب ذکر کرده است و مخصوص هم مطابقه کرده است
نساء بوده باشد فاعل را که نساء بوده باشد فاعل جمع است و هم مؤنث هندات
هم که مخصوص است جمع است و مؤنث هندات مبتداء مؤخر بئس نساء الرجل

خبر مقدم یا انکه الهندات خبر میشود از برای مبتداء محذوف که هن بوده
باشد مثل ساء رجلا ساء از افعال ذم ضمیر در او فاعل رجلا تمیز میشود از
برای ساء زید هم مخصوص بذم است مخصوص را یکدفعه مبتداء میکیری
و مؤخر ساء رجلا را خبر میکیری و مقدم یکدفعه مخصوص را خبر میکیری
از برای مبتداء محذوف که هو باشد و بعضی از افعال مدح و ذم حب
است و لا حب است و این حب و لا حب مثل نعم و بئس میباشد باینمعنا
که حب مثل نعم است یعنی ایجاد از برای مدح است و لا حب مثل
بئس میباشد یعنی از برای ایجاد ذم است و فاعل این حب و لا حب ذا
میباشد مطلقا مطلقا یعنی میخواهد مخصوص فاعل را مطابقه بکند یا نکند
بعد ذا که فاعل بوده باشد مخصوص را ذکر میکنیم و از برای تو است بر اینکه
بیاوری قبل از مخصوص یا بعد از مخصوص تمیز یا حال بنابر وفق آن
مخصوص یعنی اکر مخصوص مذکر است یا مؤنث است باید تمیز را یا حال را
همان ترکیب بیاوری خوب چرا این جا تمیز یا حال میآوری و حال
ضمیری نیست میفرماید این ذا که فاعل است اسم اشاره است و اسم اشاره
چونکه مبهم است از این جهة شباهت دارد بضمیر از این جهة تمیز یا حال
میآوریم مثل حبذا الزیدان شاهد بر سر حب است که از افعال مدح
میباشد و ذا هم فاعلش میباشد و اکر نه تمیز و نه حال آورده مثل
حبذا زید راکبا شاهد بر سر حب است که از افعال مدح است و ذا
هم فاعلش میباشد در این جا حال آوردی که راکبا باشد و مخصوص

که زید باشد مقدم بر مخصوص منه است مثل حبذا امرأة هند شاهد بر سر حب میباشد که از افعال مدح است و ذا هم فاعلش میباشد و تمیز هم برایش آوردی و مخصوص که هند بوده باشد مؤخر از تمیز شده است **فصل فعلا التعجب** گفتگوی این فصل بر سر فعل تعجب است و فعل تعجب دو میباشد و وضع کرده شده اند این دو فعل از برای ایجاد تعجب یکی از آنها بر وزن فعل ماضی از باب افعال است و مابعدش اسم منصوب است که ما افعله باشد و یکی دیگر بر وزن صیغه امر از باب افعال است و مابعدش اسم مجرور به با که افعل به بوده باشد خوب ببینیم این فعل تعجب از چه بنا میشود میفرماید که بنا کرده میشود از آن چیزیکه اسم تفضیل از آن بنا کرده میشد همچنانیکه اسم تفضیل باید از فعل ثلاثی مجرد تام و متصرف و قبول هم تفاضل هم بکند و از ماده لون و عیوب هم نباشد فعل تعجب هم مثل او میباشد و اگر بیاید فعل تعجب از ماده لون و عیب و از غیر ثلاثی بنا شود همان ترکیبی که بر سر اسم تفضیل در میآوردی در فعل تعجب هم در بیاور باین معنا که اشد را و بخوانشد را که اسود و اقبح و اکثر و اشد بوده باشد و بجای این فعل فاقد شرط مینشانی و مصدر این فعل را تمیز قرار میدهی از برای مابعدش و توصل جسته میشود بسوی فاقد شرط باشد و اشد به یعنی اگر بخواهی فعل تعجب را از غیر ثلاثی که رباعی بوده باشد بنا کنی یا از فعلی بنا کنی که قبول تفاضل نکند یا از فعل لون و عیب بنا کنی در آن وقت متوصل میشوم باشد و اشد مثلاً میخواهی فعل تعجب را از فعلی بنا کنی که قبول تفاضل

بکند

نمیکند میخواهی از موت فعل تعجب بنا کنی میگوئی ما اموت زیدا میفرماید صحیح نیست اینکه فعل تعجب از موت بنا کنی حالا که بنا کردی باید که اشد را بیاوری و بجای آن فعل بنشانی بگوئی ما اشد موت زیدا اگر بخواهی از لون بنا کنی بگوئی ما ابیض زید باید بگوئی ما اشد بیاضا و اگر بخواهی از عیب بنا کنی بگوئی ما اعور زیدا باید بگوئی ما اشد عوره میخواهی فعل تعجب را از لون بنا کنی میگوئی ما اسود زیدا باید بگوئی ما اشد سواده باید بگوئی ما استخرج زیدا را باید بگوئی ما اشد استخراجه و تفرقی نیست در دو فعل تعجب باین معنا که دیگر تثنیه و جمع و امر و نهی ندارد خوب ببینیم فعل تعجب که ما احسن زیدا و احسن بزید باشد چه ترکیب دارد میفرماید ماء در ما احسن مبتداء میباشد باتفاق جمیع نحویین حال ببینیم این ماء در ما احسن موصوفه است یا موصوله و اگر ان ما بمعنای شیء بوده باشد آن ماء موصوفه است و مابعدش خبر میشود از برای ماء که احسن زیدا بوده باشد و صفة آن موصوف هم محذوف است که شیء عظیم بوده باشد یعنی چه چیز است که این صفة دارد نیکو کرده است زید را میگوید شیء عظیمی نیکو کرده است زید را یا آنکه ما را موصوله میگیری و مابعد ما که احسن زید باشد صله میشود از برای ما و خبر ما محذوف است که شیء عظیم بوده باشد یعنی چه چیز است آنچنان چیزیکه نیکو کرده است زید را میگوید شیء عظیم نیکو کرده است آمدیم بر سر احسن بزید و مابعدش که باء بزید بوده باشد سیبویه گفته است احسن فعل است

زید فاعلش میشود و باء را زائده گرفته است و مابعد مفعول است در نزد اخفش با یا معدیت یا زائده **فصل افعال القلوب افعال تدخل علی المبتداء والخبر** میفرماید گفتگوی این فصل بر سر افعال قلوب است و انها افعالی هستند که داخل میشوند بر سر جمله اسمیه بجهة کانه سؤال از جواب مقدر است از جهة بیان کردن این افعال آنچنان چیزی را که ظاهر میشود از آن جمله اسمیه و جمله اسمیه چیزیستکه عارض و ظاهر میشود از او ظن یا یقین مثل علمت زیدا فاضلا شاهد بر سر علمت میباشد که از افعال قلوب است و داخل شده بر جمله اسمیه که زیدا فاضلا بوده باشد از جهة بیان کردن آنچیزی که عارض و ظاهر میشود از آن جمله که فاضلیت بوده باشد بیان فصل را میکند افعال قلوب و نصب میدهند این افعال مبتداء و خبر را حالا کو نیکه بوده باشد ان مبتداء و خبر دو مفعول از برای دو خبر افعال قلوب و جایز نیست حذف یکی از آن دو مفعول را یعنی مفعول اول را حذف کنی و مفعول ثانی را بگذاری یا بعکس و این وحده تاکید است و این افعال قلوب وجد است و الفی است این وجد و الفی از برای یقین کردن خبر است مثل انهم الفوا آباءهم ضالین یعنی بدرستیکه یقین دارند ایشان پدرهای ایشان اجدادهای ایشان گمراهانند شاهد بر سر الفوا میباشد که از افعال قلوب است و از برای یقین هم آمده است دو مفعول هم گرفته یکی آباءهم و یکی ضالین است و دیگر از افعال قلوب جعل میباشد و زعم و این زعم و جعل از برای ظن خبر است مثل زعم الذین کفروا ان لن یبعثوا یعنی گمان کردند آنچنان کسانیکه کافر شدند که دیگر زنده نمیشوند میگویند همینکه مردیم دیگر قیامت

نیست شاهد بر سر زعم میباشد که از افعال قلوب است و از برای ظن هم آمده است و دو مفعول هم گرفته است که ان لن یبعثوا بوده باشد خوب این ان لن یبعثوا یک مفعول بیشتر نیست میفرماید مفعولیکه بعد از ان واقع شود قائم مقام دو مفعول میباشد این ان لن یبعثوا بجای دو مفعول است دیگر از افعال قلوب علم و رأی میباشد و این دو از برای دوام هم میباشند هم از برای ظن و هم از برای یقین و اغلب اوقات از برای یقین میآیند مثل انهم یرونه بعیدا و نریه قریبا یعنی بدرستیکه ایشان یقین دارند قیامت را بعید و یقین داریم و میبینیم ما قیامت را قریب شاهد بر سر یرونه میباشد که از افعال قلوب است و دو مفعول هم گرفته است یکی هاء در یرونه و یکی بعیدا شاهد بر سر نراه میباشد که از افعال قلوب است و دو مفعول گرفته است یکی هاء و یکی قریبا و دیگر از افعال خال و حسب است این خال و حسب هم از برای ظن است و هم برای یقین و غالب اوقات از برای ظن میباشند مثل حسبت زیدا کریما یعنی خیال کردم زید را کریم شاهد بر سر حسبت میباشد که از افعال قلوب است و دو مفعول هم گرفته است که زیدا کریما بوده باشد و خال زیدا قائما **مسئله و اذا توسطت بین المبتداء والخبر** در این جا یک مسئله میخواهد عنوان کند میفرماید زمانیکه وسط در بیاید این افعال قلوب بین مبتداء و خبر یا آنکه مؤخر شود این افعال از مبتداء و خبر جایز است باطل شدن عمل این افعال قلوب هم بحسب لفظ و هم بحسب معنا و نامیده میشود این ترکیب ابطال عمل را الغاء یعنی فارغ شده است از عمل کردن مثل زید علمت قائم شاهد بر سر علمت میباشد

که از افعال قلوب است و وسط درامده است بین مبتدا و خبر و جایز است ابطال
عمل افعال قلوب که هم میتوانی زید قائما مفعول بگیری از برای علمت و هم میتوانی
مبتدا و خبر بگیری مثل زید قائم علمت شاهد بر سر علمت میباشد که از افعال
قلوب است و مؤخر شده است از مبتدا و خبر پس جایز است که افعال قلوب عمل
بکند دو مفعول بگیرد مبتدا و خبر را جایز است هم که عمل نکند زید قائما را ابتدا
و خبر بگیریم زمانیکه داخل بشود افعال قلوب بر سر استفهام یا بر سر نفی یا بر سر
لام ابتدائیت یا بر سر قسم واجب است باطل شدن عمل کردن افعال قلوب بحسب لفظ
تنها بحسب محل باطل نمیشود از عمل خوب چرا این افعال بر سر اینها در میایند باطل
میشود عملشان بجهة اینها از جمله هستند که صدارت طلب میباشند اینها که وسطیه
در میایند باطل میشود عمل افعال قلوب و اگر افعال قلوب بر سر استفهام در بیاید
مثل علمت اقائم الزیدان نفی مثل ما قائم الزیدان بر سر لام ابتدائیت مثل علمت
لزید بر سر قسم مثل علمت والله زید قائم و نامیده میشود این افعال قلوبیکه باطل میشود
عملشان بحسب لفظ تنها تعلیق یعنی معلق است مابین زمین و آسمان نمیداند که
عمل بکند یا نکند افعال قلوب مثل لنعلم ای الحزبین احصی یعنی هر اینه میدانیم
کدام یک از طایفه بیشتر میباشد شاهد بر سر لنعلم میباشد که از افعال قلوب
میباشد بر سر استفهام درامده است که ای باشد واجب است اینکه عمل نکند ای
مبتدا خبر بین اضافه میشود بسوی ای با مضاف الیه احصی خبر میشود از برای ای
و علمت ازید قائم شاهد بر سر علمت میباشد که بر همزه استفهام درامده است
باطل شده است عملش دیگر مفعول نمیگیرد بجهة انکه بر سر استفهام درامده

خاتمة اذا تنازع عاملان ظاهرا بعدهما فللك اعمال ايهما شئت الا انه
البصريين يختارون الثانى لقربه و عدم استلزامه میفرماید ابن حاجب کتنظ
میباشد زمانیکه نزاع بکنند دو عامل بر سر اسم ظاهر یکه این صفة دارد بعد
از آن دو عامل بوده باشد پس از برای تو میباشد عمل دادن هر یک از آن دو
عامل را که میخواهی یا عمل را بده بثانی و از برای اول ضمیر بیاور مثل ضرب
هو و نصر زید یا عمل بده باول و از برای ثانی ضمیر بیاور مثل ضرب و نصر
هو زید مگر انکه بصریین اختیار کرده اند ثانی را میگویند عمل را بده بثانی و از
برای اول ضمیر بیاور و گفته اند سه دلیل داریم اول انکه از جهة قرب آن عامل
گفته اند عامل ثانی نزدیک تر میباشد بمعمول از عامل اول الاقرب یمنع الابعد
دلیل دوم انکه از جهة مستلزم نبودن عمل دادن ثانی را فصل با جنبی یعنی اگر
بیائیم عمل را بثانی بدهیم شیئ اجنبی فاصله نمیشود مثل اکرم و اکرمت زیدا حال
عمل را که زید باشد داده ایم به ثانی شئ اجنبی هم فاصله نشده است و اگر
عمل را باول بدهی انوقت لازم میاید که شیئ اجنبی فاصله بشود میان فعل مفعول
و این هم جایز نیست مثل اکرم و اکرمته زید حال عمل را داده ئی بثانی شئ اجنبی فاصله
شده است اکرمت فاصله شده است میان اکرم که فعل باشد و میان فاعل که
زید بوده باشد هر چند بحسب رتبه مقدم است فاعل اکرم میباشد اما
بحسب لفظ مؤخر است جایز نیست دلیل سیم انکه عمل را بدهیم بثانی از جهة
مستلزم نبودن عمل دادن ثانی را عطف بر جمله قبل تمام ان جمله یعنی اگر عمل را
باول بدهی لازم میاید عطف بدهی جمله را بر جمله قبل تمام شدن جمله اول

مثل ضرب و نصر هو زید حال عطف داده ئی جمله را که نصر بوده باشد بر ضرب و
هنوز جمله اول که ضرب بوده باشد تمام نشده است بجهة انکه ضرب فاعل میخواهد
و هنوز فاعل ضرب نیامده است هر چند بحسب رتبه مؤخر است اما بحسب لفظ
مؤخر است این قول بصریین قول کوفیین اختیار کرده اند اول را گفته اند عمل را
بدهیم باول و از برای ثانی ضمیر بیاوریم مثل قعد و ضرب هو زید بعد
دلیل عمل را باول بدهیم دلیل اول انستکه گفته اند عامل اول سبقت گرفته
است در عمل کردن اسم ظاهر السابقون السابقون دلیل دوم انستکه از جهة
مستلزم نبودن اضمار قبل الذکر یعنی اگر عمل را بثانی بدهی اضمار قبل الذکر را
لازم میاید و این هم جایز نیست مثل ضرب و نصر زید هو خوب این هو
ضمیر است و ضمیر مرجع میخواهد میگوید مرجعش زید است و زید هم بحسب لفظ
و هم بحسب معنی مؤخر است و جایز نیست اما اگر عمل را باول بدهی اضمار قبل الذکر
لازم نمیاید مثل ضرب و نصر هو زید و از برای تو میباشد هر یک از این دو عامل را
عمل بدهی عمل را بثانی بدهی اول مهمل میماند ضمیر بیاور از برای اول مثل قام
هو و اکرمت زید میخواهی عمل را باول بده ثانی مهمل میماند از برای ثانی
ضمیر بیاور مثل اکرمت هو زیدا و اگر اضمار بکنی تو فاعل را در مهمل یعنی ضمیر
بیاور تو در مهمل حال گونه که مطابق بوده باشد ضمیر اسم ظاهر را اگر اسم ظاهر
تثنیه یا جمع یا مذکر یا مؤنث ضمیر هم باید همان ترکیب بوده باشد اما مفعول
یعنی اضمار بکن تو مفعول را در مهمل این هم بر دو قسم است یکدفعه اضمار
مفعول در اول میکنی یک دفعه اضمار مفعول در ثانی اگر در اول بکنی

حذف بکن مفعول را بجهة انکه اضمار در فضل که مفعول بوده باشد لازم
میاید و این هم جایز نیست مثل اکرمت و اکرم زید عمل را که زید باشد داده ایم
باول که اکرم باشد و ثانی که اکرمت باشد مهمل شده است و مفعول طلب
نمیتوانی اضمار بکنی بگوئی اکرمته و اکرم زید بعلت انکه اضمار در فضل
جایز نیست و اگر عمل را باول دادی ثانی مهمل شد و مفعول طلب اضمار
بکن تو مفعول را در ثانی مثل اکرم و اکرمته زید مگر انکه منع بکند مانعی
نگفتی اگر اول مهمل شد و مفعول طلب شد حذف بکن مفعول را میگوید
اگر مانعی پیدا شد که نگذاشت حذف مفعول بکنی آن مانع چه چیز است
میگوید اگر آن مفعول مفعول افعال قلوب شد دیگر نمیتوانی مفعول را حذف
کنی و نیست از باب تنازع این مثال مثل حسبنی و حسبتهما الزیدان منطلقا
یعنی گمان کردند آن دو زید مرا دونده و گمان کردم ایشان را دونده
این حسبنی و حسبتهما از افعال قلوب است حسبنی فعلیست از افعال
قلوب یا مفعول میشود از برای حسبنی الزیدان فاعل میشود از برای حسبنی
حسبتهما فعل و فاعل مفعول حسبنی یک مفعول دیگر میخواهد و حسبتهما
هم یک مفعول دیگر میخواهد یک منطلقین میباشد نمیدانیم به حسبنی
بدهیم یا به حسبتهما پس میائیم عمل را که منطلقین بوده باشد میدهیم به حسبتهما
مفعول دوم میگیریم از برای حسبتهما و از برای حسبنی ضمیر میاوریم
ضمیر هم بر دو قسم است یکدفعه ضمیر را مفرد میاوریم یکدفعه جمع میاوریم اگر
ضمیر را مفرد بیاوریم بگوئیم حسبنی ایاه مفعول اول که یا بوده باشد مطا

میکند ضمیر را که ایاه بوده باشد بجهة انکه یا مفرداست وایاه هم مفرداست بجهة انکه
کفتیم دو مفعول افعال قلوب باید مطابقه کند اما ضمیر که ایاه بوده باشد با
اسم ظاهر مطابقه نمیکند ضمیر مفرداست واسم ظاهر تثنیه و ما کفتیم که باید ضمیر
با اسم ظاهر هم مطابقه بکند واکر ضمیر را تثنیه بیاوردیم بکوئیم حسبتنی یاهما ایاها
که ضمیر بوده باشد مطابقه میکند اسم ظاهر را بجهة انکه اسم ظاهر تثنیه میباشد
وضمیر هم تثنیه اما ایاها مطابقه نمیکند با مفعول اول که یاء حسبتنی بوده باشد
بجهة انکه یا مفرداست وایاها تثنیه پس از باب تنازع بیرون رفت باید یک
اسم ظاهری از برای حسبتنی بیاوردیم اسم ظاهر را میاوردیم که منطلقا بوده باشد
همچنانکه بعضی از محققین کفته اند **الحديقة الرابعة في الجمل وما يتبعها**
الجمل قول تضمن كلمتين میفرماید حدیقه چهارم از ان پنج حدیقه در جمل
است وآن چیزیکه تابع میاوردی از برای جمل وآن تابع هم مثل توابع معرب
میباشد صفة است ونعت وبدل وعطف بیان وعطف بحروف تعریف
جمل جمل قولیست یعنی لفظ با معنائیست که دربردارنده باشد دو کلمه را
باسناد مثل زید قائم شاهد بر سر زید قائم میباشد که جمله است ومرکب
هم میباشد از دو کلمه واسناد هم میانشان میباشد که قیام را نسبت بزید میدهی
واین جمله اعم است از کلام یعنی جمله هم شامل کلام میشود وهم شامل غیر کلام
کلام لفظ مفید را میکویند مثل کاستقم وجمله انستکه مرکب بوده باشد از دو
کلمه مثل الناد حادة پس ان الناد حادة کلام نیست کلام نیست جمله است چرا
بجهة انکه لفظ مفید نیست همه کس میداند که اتش کرم است مثل غلام زید اتقا

خمسة عشر اینهانه کلام اند نه جمله اینها مرکب اند نزد اکثر نحویین پس اکر ان جمل
ابتداء کرده بشود باسم پس آن جمله اسمیه است مثل زید قائم زید مبتداء قائم
خبر از برای زید وان تصوموا خیر لکم یعنی اکر روزه بکیرید بهتر است از برای
شما خوب شما کفتید اکر ابتداء باسم بشود ان جمله اسمیه است وحال انکه ابتداء
بحرف کردید که ان باشد میکوید اعتبار بحرف نکنی خوب ما اعتبار بحرف
نمیکنیم چه میکوئی در مدخول آن که تصوموا باشد که فعل است میکوید تاویل
مبرود میشود بصیامکم صومکم خیر لکم وان زید قائم کانه سوال از جواب مقدر
است میکوید تو کفتی ابتداء باسم بشود وحال انکه ابتداء بحرف است میکوید
اعتبار در او نیست واکر آن جمله ابتداء بفعل بشود پس ان جمله فعلیه میباشد
مثل قام زید قام فعل زید فاعلش میشود وهل قام زید وهلا زیدا ضربته
ویا عبد الله وان احد من المشركين استجارك چه میکوئی در هل قام زید
وحال انکه ابتداء باستفهام شده است تو کفتی ابتداء بفعل بشود میکوید
اعتبار بحرف نکن توجه میکوئی در هلا زیدا ضربته وحال انکه ابتدائش باستفهام
شده است میکوید اینجا هم اعتبار بحرف نیست در مدخولش چه میکوئی
که اسم است میکوید تقدیر فعل میکنیم میکوئیم هلا ضربت زیدا ضربته بوده
بوده است چه میکوئی در یا عبد الله وحال انکه ابتداء باسم کرده میکوید
اصلش فعل است اصلش ادعو اقصد اطلب ادعوا عبد الله بوده چه میکوئی
در وان احد من المشركين استجارك وحال انکه ابتداء بحرف شده است
وآن باشد اعتبار بحرف نیست در مدخول حرف چه میکوئی که احد بوده

باشد واحد هم اسم است وفاعل است از برای استجارك محذوف که چنین بوده
وان استجارك احد من المشركين یعنی هرکاه یکی از مشرکین پناه خواست تورا
پناهش بده کانه سوال از جواب مقدر است میکوید تو کفتی ابتداء بفعل
بشود وحال انکه ابتداء بحرف باسم شد میکوید شیء مقدر مثل مذکور است
در اینجا تقدیر کرفته اند پس از ان اکر واقع بشود آن جمله خبر تنهائی پس آن جمله را
صغرا میکویند مثل قام ابوه این جمله را صغرا میکویند یا انکه بوده باشد جزء مبتدا
در ان جمله آن جمله را کبراء میکویند مثل زید قام ابوه پس قام ابوه جمله صغرا میباشد
بجهة انکه قام ابوه پی زید صغرا میباشد وبا زید کبراء میشود مثل زید قام ابوه وبعضی
از اوقات هم صغراء میشود وهم کبراء بدو اعتبار مثل زید ابوه غلامه منطلق زید
مبتداء اول ابوه مبتداء ثانی غلامه مبتداء ثالث اضافه ابوی هاها مضاف الیه
منطلق خبر از برای غلامه وغلامه خبر از برای ابوه وابوه از برای زید هم صغراء
میباشد وهم کبراء بدو اعتبار یک اعتبار ابوه غلامه منطلق یک جمله است وخبر
او را میکویند جمله صغرا بجهة مبتداء داخل نیست بیک اعتبار ابوه غلامه منطلق
خبر میشود از برای مبتداء که زید بوده باشد او را میکویند کبراء وتحقیق نمیباشد
ان جمله نه صغرا و نه کبرا مثل قام زید قام فعل است وزید فاعلش بجهة انکه کفتیم
صغرا وکبرا باید در مبتداء وخبر بشود واین جا فعل فاعل است در فعل و
فاعل صغرا وکبراء نمیشود **اجمال الجمل التي لها محل سبع الخبرية والحالية**
والمفعول بها والمضاف اليها والواقعة میفرماید در این جا اجمالی میباشد جمل
چهارده است هفت از انها محل اعراب دارند یعنی بجای اعراب مینشینند

وهفت دیکر محل اعراب ندارند جمل انچنانیکه از برای ان جمل هست محل اعراب
جمله خبریه جمله حالیه جمله مفعول بها یعنی مفعول به پس چرا بها کفت باعتبار جمله
اکر مفرد بود میکفت به جمله مضاف الیها جمله که واقع بشود جواب از برای شرط
مجزوم جمله که تابع از برای مفرد بشود جمله که تابع بشود از برای جمله که از برای
ان جمله باشد محل اعراب وانچنان جمله که از برای ان جمله نیست محل اعراب هفت
است باز هم جمله مستانفه یعنی کلام تازه جمله معترضه یعنی دو کلام مغایر با
جمله تفسیریه ما بعدش را تفسیر بکند جمله که صله واقع بشود از برای موصول
جمله که جواب داده بشود بان جمله جواب قسم یعنی جواب قسم واقع بشود جمله که
جواب داده بشود بآن جمله شرط غیر جازم یعنی جواب شرطی واقع بشود که آن
غیر مجزوم بوده باشد وجمله که تابع بشود از برای انچنان جمله که از برای ان جمله
نیست محل اعراب **تفصيل الاولى ما له محل الخبرية وهي الواقعة خبر المبتدا**
او لاحد النواسخ ومحلها الرفع او النصب میفرماید اول از آن چنان جمله
که از برای آن جمله هست محل اعراب جمله خبریه است واین جمله خبریه واقع
میشود خبر از برای مبتداء یا انکه خبر واقع میشود از برای یکی از نواسخ ومحل آن
جمله هم رفع است وهم نصب یعنی این جمله در محل مرفوع است اما در ظاهر
نیست اکر آن جمله خبر از برای مبتداء واقع بشود محلش رفع است مثل زید
ابوه منطلق شاهد بر سر ابوه منطلق میباشد که جمله خبریه است واکر آن
جمله خبر واقع بشود از برای نواسخ محلش هم رفع است وهم نصب واکر آن
جمله خبر از برای حروف مشبهه بالفعل بشود محلش رفع است واکر ان

برای لیس ولخواتش بشود آن جمله محلش نصب است ولازم است در ان جمله خبریه
از ینك ضمیر یکه مطابقه بکند آن مبتدا اگر مبتداء مذکر یا مؤنث باشد ضمیر هم باید
همان ترکیب باشد خواه ضمیر یکه در خبر است مذکور باشد و خواه مقدر مثل البر
الکر بستین درهما یعنی یک گندم بوزن خودش بشصت درهم است البر مبتداء اول
الکر مبتداء ثانی بستین درهما خبر میشود از برای الکر این جمله الکر بستین درهما
خبر میشود از برای البر خوب در خبر ضمیر نیست که بر گردد بسوی مبتداء میگوید
ضمیر مقدر است میگوید در چند موضع است که در خبر ضمیر نمیخواهد که بر گردد
بسوی مبتدا زمانیکه بر گوید مشمل بشود آن خبر بر نفس مبتدا مثل الحاقة ما
الحاقة القارعة ما القارعة الحاقة مبتداء اول ما ما استفهامیه و مبتداء ثانی
الحاقة خبر میشود از برای ما ما با الحاقة خبر میشود از برای الحاقة خوب در خبر ضمیری
نیست که بر گردد بسوی مبتداء میگوید ضمیر نمیخواهد بجهة انکه نفس خبر نفس مبتدا
میباشد نفس مبتداء نفس خبر یا انکه مشتمل بشود خبر بر جنسیکه شامل مبتدا
در ان وقت هم ضمیر نمیخواهد آن خبر که بر گردد بسوی مبتداء مثل نعم زید رجل
زید مبتداء رجل خبر از برای مبتداء این خبر شامل مبتداء میشود بجهة انکه رجل
شامل زید هم میشود یا اینکه اشاره کردیده بشود آن خبر بسوی مبتداء یعنی در خبر
اسم اشاره بوده باشد که بر گردد بسوی مبتداء مثل لباس التقوی ذلك خیر لکم یعنی
لباس تقوی همان لباس تقوی خیر است از برای شما لباس مبتداء اضافه میشود
تقوی تقوی مضاف الیه ذلك خیر لکم خبر میشود خوب در خبر که خیر لکم باشد ضمیر
نیست میگوید ضمیر نمیخواهد بجهة انکه چرا اشاره شده است بسوی مبتدا میگوید

بی

این لباس تقوی خیر است از برای شما یا انکه بوده باشد خبر نفس مبتداء مثل الله
حسبی که الله مبتداء و حسبی خبرش خوب نگو در حسبی ضمیر نیست میگوید
ضمیر نمیخواهد بجهة انکه خبر نفس مبتدا میباشد میخواهی بگو الله حسبی
یا بگو حسبی الله یا الله ربنا یا ربنا الله الثانیة الحالیة وشرطها ان تکون
خبریة میفرماید دوم از ان جملهٔ که محل اعراب دارند جمله حالیه است و شرط
ان جمله انستکه بوده باشد خبریه یعنی انشاء نبوده باشد امر و نهی و استفهام
عرض تمنی انها نبوده باشد مراد از ان جمله حالیه اینکه خبر میدهی میگوئی زید
سوار است اما انشائیه ایجاد کلام میکنی همان کلام انشاء مثل اضرب انشاء است
و ایجاد زدن میکنی همان اضرب حال گوئیکه ان جمله حالیه مصدر نشود بحرف
استقبال یعنی اول آن جمله سین و سوف نداشته باشد بجهة اینکه این
جمله از برای حال است سین و سوف از برای استقبال است ولا بد است در آن
جمله حالیه از یك ضمیر یکه بر گردد بسوی ذی الحال پس اگر ان جمله حالیة جمله
اسمیه شد ضمیرش باید هم واو بوده باشد هم ضمیر یا یکی از ان دو یا واو یا ضمیر
رابطش هر دو باشد مثل جائنی الذی و هو ضاحك شاهد بر سر ضاحك
میباشد که جمله حالیه است و جمله اسمیه هم هست و رابطش هم واو هم ضمیر
رابطش ضمیر بوده باشد بی واو مثل زید هو شاعر یا واو مثل جائنی زید و عمرو
راکب اگر ان جمله حالیه جمله فعلیه شد این هم بر دو قسم است یکدفعه جمله فعلیه
فعل ماضی میباشد یکدفعه فعل مضارع است اگر آن جمله فعلیه ابتداء کردیده
شده باشد بفعل مضارع مثبت بدون قد یعنی قد همراه فعل مضارع نبوده باشد

پس رابطش ضمیر تنها میباشد مثل جائنی زید یسرع هو و جائنی زید یفرح هو
شاهد بر سر یسرع و یفرح میباشد که جمله حالیه و فعلیه رابطش هم ضمیر
تنها میباشد یا انکه ان فعلیکه ابتداء کردیده شده بفعل مضارع مثبت با قد باشد
مثل لم تؤذوننی و قد تعلمون انی رسول الله لم لما بوده یعنی آیا چرا مرا اذیت
میدهید و حال انکه میدانید رسول خدا هستم شاهد و قد تعلمون میباشد
که جمله حالیه است و فعلیه و ابتداء هم بفعل مضارع مثبت است و رابطش واو است
که میگوئی و قد تعلمون و اگر ان جمله حالیه فعلیه شد و مصدر بفعل مضارع مثبت
نشد مصدر بفعل مضارع منفی شد مثل جمله اسمیه میشود باین معنا که رابطش
مثل جمله اسمیه میماند هم با واو است و هم با ضمیر مثل جائنی زید و هو ما یرکب
یا و ما یرکب یا هو یرکب و اگر ان جمله حالیه فعل ماضی مثبت شد لا بد است
در ان جمله حالیه از یك قد و لو اینکه آن قد را در تقدیر بیاوری خوب چرا بر
سر فعل ماضی قد در میاوردی میگوید چونکه ماضی از برای گذشته
است قد میاوردیم تا انکه نزدیك بکند معنای ماضی را بحال و لا بد است با
فعل ماضی مثبت از قد و لو انکه در تقدیر باشد مثل جائنی زید و قد رکب
یا قد را تقدیر بیاوری جا بکنی بگوئی جائنی زید رکب الثالثة الواقعة
مفعولا لها و تقع محکیة بالقول نحو قال انی عبد الله میگوید سیم از ان
جملهٔ هائیکه محل اعراب دارند جمله مفعول لها میباشد و واقع میشود این
جمله مفعول لها نقل کردیده شده از قول حکایت کردیده شده یعنی نقل
قول میکند مثل قال انی عبد الله یعنی گفت انا عبد الله قال فعل انی عبد الله

مفعول لها

مفعول لها این جمله مفعول لها در محل نصب اند یا انکه جمله مفعول لها مفعول
دوم افعال قلوب بشود در ان وقت هم محلش نصب است مثل ظننت علمت زیدا
ان اباه فاضل شاهد بر سر ان اباه میباشد که مفعول دوم باب علمت است و
محلش نصب است یا اینکه این جمله مفعول لها مفعول سیم افعال قلوب بشود آن
وقت هم محلش نصب است مثل علمت زیدا عمروا ان اباه فاضل شاهد بر سر
ان اباه فاضل میباشد که مفعول سیم است و محلش هم نصب است و معلق
میشود از ان جمله مفعول لها عامل یعنی دیگر عامل عمل در او نمیکند این را
میگویند تعلیق در چه وقت معلق میشود از او عامل در وقتیکه وسط در
بیاید میان عامل و جمله مفعول لها یکی از ادات استفهام یا لام ابتدائیت مثل
لنعلم ای الحزبین احصی شاهد بر سر لنعلم میباشد که از افعال قلوب است
ملقی شده است از عمل کردن دیگر در مفعول نمیکند بجهة انکه وسط در
امده است میان شان حرف استفهام که ای بوده باشد اما بحسب باطن
عمل میکند بجهة انکه در باطن حرف استفهام دیگر نیست یکدفعه جمله مفعول
لها محلش نصب بود یکدفعه محلش رفع میشود در وقتیکه نایب از فاعل
بشود و گاهی از اوقات این جمله مفعول لها نایب از فاعل میشود ان وقت
محلش رفع است و مختص است این جمله مفعول لها فاعل بشود در باب
قول و در جاهای دیگر مفرد نایب فاعل میشود مثل ضرب زید مثل یقال
زید عالم یقال فعل مضارع مجهول زید عالم جمله مفعول لها نایب فاعل
واقع میشود از برای یقال و این مختص است در باب قول الرابعة المضاف

الیها وتقع بعد ظرف زمان نحو السلام علی یوم ولدت چهارم از آن
جمله که از برای آن محل اعراب است جمله مضاف الیها میباشد و واقع میشود بعد
ظرف زمان مثل والسلام علی یوم ولدت یعنی سلام بر من در روزیکه
زائیده شدم السلام مبتداء علی خبر یوم مفعول فیه ولدت فعل و فاعل شاهد
بر سر ولدت میباشد که فعل و فاعل است جمله است مضاف الیه واقع شده است
و بعد از ظرف زمان هم واقع شده است در محل نصب است و اذکروا اذ انتم قلیلون
یعنی یاد کنید یاد کنید زیرا که شما ها کم میباشید شاهد بر سر انتم قلیلون میباشد
که جمله است و مضاف الیه و بعد از ظرف زمان هم واقع شد که اذ بوده باشد و در
محل نصب است و واقع میشود این جمله مضاف الیها بعد حیث یعنی بعد ظرف
مکان مثل اجلس حیث جلس زید شاهد بر سر جلس زید میباشد که جمله
است و مضاف الیه هم واقع شده است و بعد از ظرف مکان هم واقع شده و در
محل نصب هم میباشد و اضافه نمیشوند از ظروف مکان بغیر حیث یعنی ما بقی ظروف
مکان اضافه میشوند بسوی مفرد و بیشتر از اوقات اضافه میشود این حیث بسوی
فعل مثل همین مثالیکه ذکر کردیم اجلس حیث جلس زید الخامسة الواقعة جوابا
لشرط جازم میگوئیم پنجم از آن جمله که از برای او محل اعراب است آنکه
واقع شود جواب از برای شرط مجزوم حال گونیکه بوده باشد آن جمله جواب از
برای شرط مجزوم مقرون بفاء رابطه و به اذاء فجائیه نحو من یضلل الله فلا
هادی له یعنی کسیکه خدا واگذارد او را بخودش پس رهنمائی از برای
او نیست شاهد بر سر فلا هادی له میباشد که جمله است از برای شرط جازم

جواب هم واقع شده که من یضلل الله بوده باشد و مقرون بفاء هم میباشد و
محلش هم ~~نصب است~~ جزم است و ان تصبهم سیئة بما قدمت ایدیهم اذا هم
یقنطون و اگر با ایشان برسد گناهی با نچنان چیزیکه مقدم داشته است دستهای
ایشان زیرا که ایشانند ناامید شده شاهد بر سر هم یقنطون میباشد که جمله است
و جواب از برای شرط مجزوم واقع شده که و ان تصبهم بوده باشد و مقرون با اذاء
فجائیه هم میباشد و محلش جزم است و اما در نحو ان تقم اقم و ان قمت قمت
پس جزم در او هست از برای فعل به تنهائی یعنی جواب شرط جازمیکه بی فا و اذا
بوده باشد پس جزم بحسب لفظ است دیگر در محل نیست مثل ان تقم اقم حال
که اقم جواب شرط مجزوم واقع شده است و بی فا و اذا هم هست پس جزم
محلی ندارد بحسب لفظ دارد و اما در شرطیکه مجزوم نباشد و جوابش هم مجزوم
نباشد و مقرون بفاء و اذا هم نباشد پس جزم از برای فعل است به تنهائی دیگر
از برای فاعل نیست مثل ان قمت قمت شاهد بر سر قمت میباشد که جواب از
برای شرط مجزوم واقع شده و خودش هم مجزوم محل نیست السادسة التابعة
لمفرد و محلها بحسبها میفرماید ششم از آن جمله هائیکه از برای او محل اعراب
میباشد جمله ایست که تابع بوده آن جمله از برای مفرد و محل آن جمله یعنی و اعراب
ان جمله بخواهش آن مفرد است اگر مفرد منصوب یا مرفوع یا مجرور باشد جمله
هم باید همان قسم باشد مثل واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله یعنی به پرهیزید
در روزیکه میگردید در آن روز بسوی خدا شاهد بر سر ترجعون
میباشد که جمله است تابع او ردی از برای مفرد که یوما بوده باشد و محلش

هم بحسب مفرد است که یوم باشد یوم مفعول فیه است و منصوب جمله هم باید
منصوب باشد و محل جمله هم نصب است او لم یروا الی الطیر فوقهم صافات و یقبضن
یعنی آیا نمیبینید چگونه بسوی ایشان بالای سر ایشان در حالتیکه صف
زده اند و خودشان را نگه داشته اند شاهد بر سر و یقبضن میباشد که جمله است
عطفش داده شده بسوی صافات و صافات هم حال است و مفرد و محل آن جمله
که یقبضن باشد بخواهش مفرد است که صافات بوده باشد صافات حال است
منصوب و یقبضن هم منصوب السابعة التابعة لجملة لها محل و محلها بحسبها
میفرماید هفتم از آن جمله هائیکه از آن ها هست محل اعراب جمله ایست که تابع بشود
آن جمله از برای جمله ئیکه از برای آن جمله اولی هست محل اعراب و محل آن جمله ئیکه
تابع میشود از برای جمله اولی بخواهش جمله اولی است نحو زید قام و قعد زید
ابوه مبتداء قام فعل ضمیر در او فاعل واو واو عاطفه قعد فعل ابوه فاعل شاهد
بر سر و قعد ابوه میباشد که جمله است و عطفش داده شده بر جمله زید قام و محل
جمله و قعد ابوه بخواهش جمله اولی میباشد که زید قام باشد محل قام مرفوع است
بجهة آنکه خبر میشود از برای زید و محل قعد ابوه رفع است بنا بر عطف دادن
این جمله و قعد ابوه را بر صغرا که قام بوده باشد و واقع میشود این جمله ایکه تابع
میشود از برای جمله اولی بدل شرط دارد بشرط بودن جمله ثانی وفا باداکردن
مراد یعنی اگر جمله ثانی را بیائی بدل بگیری آن جمله ثانی وفا بهتر بکند باداء
مراد مثل اقول له ارحل لا تقیمن عندنا و الا فکن فی السر والجهر یعنی میگویم
از برای او کوچ کن نمان در نزد ما و اگر کوچ نمیکنی پس باش تو در باطن

و ظاهر آشکار شاهد بر سر لا تقیمن عندنا میباشد که جمله ثانی میباشد
بدلش گرفتی از برای جمله اول که ارحل باشد و این جمله ثانی بهتر وفا میکند
باداء مراد بجهة آنکه میگوئی ارحل یعنی کوچ کن کجا کوچ کنم میگوید نمان در
نزد ما و مبدل منه را که ارحل باشد اگر حذفش بکنی معنا را ظاهر میرساند
تفصیل اخر الاولی میفرماید اول از آن جمله هائیکه از برای آنها محل اعراب
نیست جمله مستانفه است یعنی کلام تازه و این جمله مستانفه جمله ایستکه گشوده
بشود بآن کلام یعنی آن جمله ابتداء کلام واقع بشود مثل قول خدای تعالی ان الله
علی کل شیء قدیر شاهد بر سر جمله است که ان الله علی کل شیء قدیر بوده باشد
و جمله مستانفه است بجهة آنکه ابتداء کلام واقع شده است گشوده شده است بآن کلام
یا آنکه آن جمله مستانفه منقطع باشد از آن جمله ئیکه ما قبل آن مستانفه باشد باین
معنا که جمله را ذکر بکنی که جمله ثانی منقطع باشد از جمله اول این را میگویند
جمله مستانفه مثل قول خدای تعالی فلا یحزنک قولهم ان العزة لله جمیعا پس
محزون نسازد ترا ای پیغمبر من قول ایشان بدرستیکه عزة همینه از برای
خداست شاهد بر سر فلا یحزنک میباشد که جمله مستانفه است که ابتداء کلام
واقع شده است و گشوده شده است باو کلام شاهد بر سر جمله ثانی میباشد
که ان العزة باشد بجهة آنکه منقطع از کلام ثانی میباشد کلام اول خلاص شد
بجهة آنکه تو گفتی محزون نسازد ترا کلام تمام شد بعد میگوئی عزة از برای
خداست و همچنین است جمله عاملیکه آن جمله ملغی شده باشد از عمل کردن
از جهة مؤخر شدن عامل بر معمول مثل افعال قلوب اگر مؤخر بشود از معمولش

دیگر عمل نمیکند مثل زید قائم علمت شاهد بر سر علمت میباشد که از افعال قلوب
است چونکه مؤخر شده است از معمولش که زید قائم بوده باشد دیگر عمل
نمیکند اما جمله ئیکه ملغی شده باشد از عمل کردن از جهة وسط در امدن انجمله
و کفتیم که افعال قلوب که عامل باشد وسط در امد میان دو معمولش در ان
وقت هم دیگر عمل نمیکند ملغی میشود از عمل کردن این چنین جمله را میکویند
جمله معترضه الثانیة المعترضة وهی المتوسطة بین شیئین میفرماید دوم
از ان جمله هائیکه از برای انها محل اعراب هست جمله معترضه است و این جمله
میباشد که وسط در اید میان دو شیئ یعنی میان دو چیز که فاصله شود اجنبی
میان آن دو چیز و واقع میشود این جمله معترضه غالبا میان فاعل و مفعول
مثل ضرب و قعد ابوه زید شاهد بر سر و قعد ابوه میباشد که جمله معترضه
است بجهة انکه فاصله شده است میان فعل که ضرب باشد و میان معمولش
که زید بوده باشد این را میکویند جمله معترضه و واقع میشود جمله معترضه میان
مبتدا و خبر مثل زید و قعد ابوه قائم و واقع میشود جمله معترضه میان موصول
و صله مثل جائنی الذی ان اباه فاضل قام ابوه شاهد بر سر ان اباه میباشد که
جمله معترضه است بجهة انکه بین صله و موصول و واقع میشود این جمله معترضه
بین قسم و جواب قسم مثل بالله زید قائم لا فعلن کذا و واقع میشود این جمله معترضه
بین صفة و موصوفش مثل جائنی زید ضرب عمرو شاهر عر الثالثة
المفسرة وهی الفضلة الکاشفة میفرماید سیم از ان جمله هائیکه از برای آن
جمله نیست محل اعراب جمله مفسره است و آن زیاد نیست که ظاهر سازند

است

است ان جمله زیادتی از برای انچنان چیزیکه ان جمله زیادتی عقب ان جمله در
بیاید باین معنا که دو جمله باشد که جمله اول تفسیر جمله ثانی تفسیر جمله اول را کند
مثل ان مثل عیسی عند الله کمثل ادم خلقه من تراب یعنی بدرستیکه مثل
عیسی در نزد خدا مثل آدم است که خلق کرد او را از خاک شاهد بر سر خلقه
من تراب میباشد که تفسیر میکند جمله اول را که ان مثل عیسی بوده باشد و جمله
ثانی که تفسیر میکند جمله اولی را محل از اعراب ندارد و در این جمله مفسره
اختلاف کرده اند که ایا محلی از اعراب دارد یا نه شیخ میفرماید بنا بر قول اصح
بدرستیکه نیست از برای جمله مفسره محلی از اعراب و کفته شده است این
جمله مفسره اعرابش بخواهش آن جمله ایستکه جمله مفسره او را تفسیر میکند
الرابعة صلة الموصول ویشترط کونها خبریة میفرماید چهارم از ان جمله هائیکه
از برای آنها محل اعراب نیست جمله ایستکه صله واقع شود از برای جمله موصول
بشرط انکه موصول خبریه باشد انشائیه نباشد امر و نهی نفی استفهام نبوده
باشد حال کونیکه ان جمله صله از برای موصول معلوم مخاطب بوده باشد
یعنی یک عهدی میان متکلم و مخاطب بوده باشد بی خود نکوید جائنی
الذی ابوه قائم مثل دیروز جائی میرفتیم میکفتند فلانی میخواست بیاید
فردا تو میکوئی جائنی الذی ابوه قائم پس باید میان من و تو معهود بود
حال کونیکه مشتمل باشد آن صله بر ضمیریکه مطابق موصوف باشد الخامسة
الجواب بها القسم نحو یس والقران الحکیم انک لمن المرسلین میفرماید پنجم از ان محل
از ان جمله هائیکه از برای انها اعراب نیست جمله ایستکه جواب داده شود

جواب قسم یعنی جواب قسم واقع شود مثل یس والقران الحکیم انک لمن المرسلین
یعنی ای سید مردمان ای پیغمبر من قسم بقرآن حکیم بدرستیکه تو از مرسلین
هستی شاهد بر سر انک لمن المرسلین میباشد که جواب واقع شده است
از برای قسم که واو بوده باشد واو قسم است این جمله جواب قسم محلی از اعراب
ندارد یا حرف نداس ما دا او وا و قسم قرآن فعل قسم حکیم صفة از برای
قران هر زمانیکه جمع شود شرط و قسم اکتفا کرده میشود بجواب مقدم شدن
یکی از انها باین معنا که اکر قسم مقدم بر شرط شد جواب قسم را بیاور اکر شرط
مقدم بر قسم شد جواب شرط را بیاور مثل ان والله یقم اقم شاهد بر سر ان
میباشد که مقدم شده است بر قسم و جوابش را هم اورده که اقم بوده باشد
مکر زمانیکه مقدم شود بر قسم و ان شرطیه محتاج است بخبر پس اکتفا کرده
میشود بجواب شرط مطلقا باین معنا که اکر مبتداء مقدم شد هم بر قسم و هم بر
بر شرط آن وقت جواب شرط را بیاور جواب قسم را نیاور مثل زید ان یقم والله
اقم شاهد بر سر زید میباشد که مقدم شده است هم بر شرط و هم بر قسم و تو
جواب شرط را اورده که اقم بوده باشد السادسة الجواب بها میفرماید
ششم از ان جمله هائیکه محلی از اعراب ندارد جمله ایستکه جواب داده میشود بان
جمله جواب شرط غیر مجزوم بخواه اجتنی اکرمتک شاهد بر سر جمله میباشد که
اکرمتک بوده باشد جواب واقع شده است از برای شرط غیر مجزوم که جئتنی
جئتنی بوده باشد و محلی هم از اعراب ندارد در حکم جمله ایکه جواب از برای
شرط غیر مجزوم واقع شود جمله ایستکه جواب داده شود بان جمله جواب از برای

شرط

شرط جازم یعنی محلی از اعراب ندارد چنین جمله ئیکه جواب از برای شرط
جازم واقع شود شرط دارد بشرط اینکه مقترن شود جمله ئیکه جواب از برای
شرط جازم واقع میشود بفاء و اذا مثل ان تقم اقم باین معنا که جمله ئیکه جواب
از برای شرط جازم واقع شود بی فاء و اذا بوده باشد همچنین جمله محلی از
اعراب ندارد مثل ان تقم اقم شاهد بر سر اقم میباشد که جمله است و جواب
واقع شده است از برای شرط مجزوم چون بی فا و اذا میباشد محلی از اعراب
ندارد اعرابش بحسب لفظ میباشد السابعة التابعة لما لا محل له نحو جائنی
زید فاکرمته جائنی الذی زارنی میفرماید هفتم از ان جمله هائیکه از برای
انها محلی از اعراب نیست جمله ایستکه تابع شود از برای انچنان جمله ئیکه نیست
از برای آن محل اعراب مثل جائنی زید فاکرمته یعنی امد مرا زید پس اکرام
کردم شاهد بر سر فاکرمته میباشد که جمله است تابعیت اورده از برای جمله
اولی که جائنی زید بوده باشد و از برای جمله اولی محلی از اعراب نیست بجهة
انکه جاء فعل است نون نون وقایه یاء ضمیر مفعول زید فاعل میشود دیکر
در محل اعراب ندارد جائنی الذی زارنی فاکرمته امد مرا انچنان کسیکه
زیارت کرد مرا و من اکرامش کردم شاهد بر سر و اکرمته میباشد که جمله است
تابعیت اورده از برای جمله اولی محل اعراب نیست و از برای جمله ثانی هم
محل اعراب نیست اکر واو در و اکرمته را عاطفه بکیری آن وقت و اکرمته
که جمله ثانی است محل از اعراب ندارد زمانیکه قرار دهند واو و اکرمته را
حالیه تبقد بر قد یعنی اکر واو و اکرمته را واو حالیه بکیری و قد را هم تقدیر

بکنی انوقت از برای اکرمته محل اعراب هست بجهة انکه اکرمته حال میشود
ومحل حال هم نصب ست خوب چرا قد را تقدیر کرفتی از جهة انکه اکر اکرمته را
حال بکیری اکرمته فعل ماضی است زمان کذشته را میفهماند قد
میاورم تا زمان کذشته را نزدیك بحال بکند **خاتمة فی احکام الجار**
والمجرور میفرماید دراین جا ختم کننده سابق است یعنی مطلب حدیقه
چهارم را تمام میکند در احکام جار ومجرور وظرف در مانیکه واقع بشود یکی
از این دو یعنی جار ومجرور وظرف بعد از معرفه محضه پس آن جار ومجرور
وظرف حال است مثل جائنی زید فی الدار جائنی زید عندك یا انکه واقع
بشود این جار ومجرور وظرف بعد از نکره محضه پس آن جار ومجرور و
ظرف صفت اند مثل جائنی رجل فی الدار جائنی رجل عندك محضه یعنی
خلص وخالص یعنی صفته دیکر نمیکیرد نه نکره محضه ونه معرفه
محضه یا انکه واقع بشود این جار ومجرور وظرف بعد از نکره غیر محضه
یعنی نکره ایکه صفته بکیرد پس محتملست از برای جار ومجرور وظرف
اینکه از برای حال باشند واز برای صفة مثل جائنی رجل شاعر فی
الدار یا جائنی رجل شاعر عندك چونکه جار ومجرور وظرف بعد از
نکره غیر محضه واقع شده اند هم معنا را معنای حال میتوانی بکنی وهم
معنای صفة یك دفعه میکوئی امد مرا مردیکه شاعر بود یا حال
کونیکه شاعر بود پس این جار ومجرور وظرف متعلق میباشند و
متعلق میخواهند ولابد است که متعلق فعل باشد یا چیزی باشد که

بوی فعل بدهد فعل مثل انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم شاهد بر
سر علیهم میباشد که جار ومجرور است ومتعلقش فعل است که انعمت
باشد واکر باشد که بوی فعل بدهد میکوئی علیهم جار ومجرور
متعلق است بمغضوب مغضوب هم اسم مفعول است واسم مفعول را
هم شبیه فعل است یکدفعه واجب میشود حذف متعلق یعنی متعلق
در کلام ذکر نمیکنیم مقدر میکیریم واین زمانیستکه بوده باشد یکی
از این جار ومجرور وظرف صفة یا صله یا خبر یا حال واجب میشود
حذف متعلق از روی کلام باید متعلقش را در تقدیر بکیری
صفة واقع بشود مثل جائنی زید فی الدار یا جائنی زید عندك شاهد عندك
بر سر فی الدار است که بجای صفة نشسته اند باید متعلقش را
تقدیر بکیریم بکوئیم فی الدار جار ومجرور متعلق بعامل مقدر که
حاصل وثابت وکائن بوده باشد بجای صله نشیند مثل جائنی
الذی فی الدار ابوه بجای خبر مثل جائنی زید فی الدار یا جائنی
زید عندك بجای حال بنشیند مثل جائنی زید فی الدار امد
مرا زید در حالتیکه در دار بود زمانیکه کردند این جار ومجرور
وظرف چنین یا تکیه بنفی یا استفهام کردند جایز است که رفع
بدهند فاعل را بیشتر رفع فاعل نمیدادند جار خبر هیدادند وظرف
هم از حروف رااتم الاضافه هستند که ما بعدش مضاف الیه میشود
اما همینکه یکی از اینها واقع شد یا تکیه بنفی یا استفهام کرد جایز است

رفع فاعل بدهد جار ومجرور بجای صله بنشیند مثل جائنی الذی
فی الدار ابوه فی الدار جار ومجرور صله از برای الذی ابوه فاعل از برای فی الدار
یا انکه فی الدار خبر مقدم ظرف مستقر ابوه مبتداء مؤخر اکر ظرف تکیه بنفی بکند
مثل ما عندی احد عندی جار ومجرور احد فاعل از برای عندی یا انکه
عندی ظرف مستقر خبر مقدم احد مبتداء مؤخر اکر تکیه باستفهام بکند
مثل افی الله شك یا در خدا شکی هست فی الله جار ومجرور شك فاعل
یا فی الله ظرف مستقر خبر مقدم شك مبتداء مؤخر **الحدیقة الخامسة**
فی المفردات میفرماید حدیقه پنجم در مفردات میباشد اول از انها همزه است
وهمزه حرفیستکه وارد میشود از برای نداء قریب مثل اعبد الله وکفته اند از
برای نداء متوسط مثل ازید اعبد الله ومتوسط یعنی نه بر دور باشد ونه
بر نزدیك وایضا همزه وارد میشود از برای تسویه یعنی دو جمله را مساوی
میکند داخل میشود بر جمله ایکه ان جمله بجای مصدر نشسته باشد یعنی
این همزه تسویه داخل داخل میشود بر جمله ایکه ما بعدش ام بوده باشد آن
وقت ما بعدش را بتاویل مصدر میبرد مثل سواء علیهم ءانذرتهم ام لم
تنذرهم لا یؤمنون شاهد بر سر همزه ءانذرتهم میباشد که داخل شده
بر جمله ایکه ما بعدش ام است که میشود سواء علیهم انذارك وعدم انذارك
لا یؤمنون پس مساویست ترسانیدن تو ونترسانیدن تو ایشان را ایشان
ایمان نمیآورند ووارد میشود همزه از برای استفهام پس طلب کرده میشود
بان همزه تصور وتصدیق را باین معنا که همزه هم از برای تصور وهم از

برای تصدیق میاید اکر بر سر مبتدا در بیاید همزه از برای تصور است واکر
بر سر خبر در بیاید از برای تصدیق است مثل ازید فی الدار ام عمرو آیا زید
در دار است یا عمرو میدانم یکی از زید وعمرو در دار هست ولی نمیدانم
کدام یك را تصور بکنم که در دار است شاهد بر سر همزه است که داخل مبتدا
شد واز برای تصور است ومثال از برای تصدیق مثل افی الدار زید
ام فی السوق یا در دار است زید یا در کوچه مثلا یکی میکوید آیا زید در
دار است یا در کوچه من میدانم که زید یکجا از این دو جا هست اما نمیدانم
تصدیق بکنم زید در دار است یا در کوچه بخلاف هل که از برای تصور
میاید از برای مختص بودن هل است بتصدیق مثل هل فی الدار زید ام
فی السوق **ان بالفتح والتخفیف ترد اسمیة وحرفیة فالاسمیة هی ضمیر**
المخاطب میفرماید دیکر از مفردات ان بفتح است وتخفیف یعنی مشدد
نبود مخفف ور دیم وارد میشود آن بفتح اسمیه وحرفیه پس اسمیه ان
ضمیر مخاطب است مثل انت انتما انتم انتن چه میکوئی در تم وتما وتن
که اینها هم ضمیر مخاطب اند میکوئیم خیر اینها حرف خطاب است زیرا که
ما بعد ضمیر مخاطب حرف خطاب است باتفاق جمیع نحویین وان
حرفیه وارد میشود ناصبه در مضارع مثل ان تصوموا وان تصبروا
وارد میشود ان حرفیه مخففه از مثقله مثل علم ان سیکون منکم مرضی
و وارد میشود ان ناصبه آن مضمره وشرط ان مفسره اینکه وسط در بیاید
میان دو جمله که اول ان دو جمله بمعنای قول باشد مثل ونادیناه ان یا

ابراهیم قد صدقت و ندا نمی کردند که ای ابراهیم تحقیق که راست شد در یا
تو شاهد بر سر آن میباشد که مفسره است واقع شده است میان دو جمله که
اول آن بمعنی قول است و نادیناه یعنی و تا لو او داخل نمیشود جار بان
که بگوئی بان یا ابراهیم و وارد میشود زائده و واقع میشود بعد لما مثل ولما
ان جاء البشیر که چنین بوده ولما جاء البشیر و واقع میشود این ان میان قسم و لو
شرطیه مثل والله ان لو کنت حرا وان **بالکسر والتخفیف ترد شرطیة و**
نافیه میفرماید دیگر از مفردات ان باکسر است و تخفیف یعنی مشدد بوده
مخفف شد وارد میشود ان باکسر شرطیه و نافیه شرطیه مثل ان تقم اقم ان
تضرب اضرب نافیه مثل ان الکافرون الا فی غرور یعنی نیستند کافرها مگر آنکه
در غرور هستند ان ان نافیه کافرون اسم ان در مبتداء الا حرف استثناء فی
غرور مستثنی جار و مجرور ظرف مستقر متعلق بعامل مقدر خبر از برای
کافرون و میاید ان باکسر مخففه از مثقله مثل وان کل لما جمیع لدینا محضرون
یعنی بدرستیکه همیشه ایشان متصف نیستند بصفتی مگر آنکه جمیع ایشان
در نزد ما حاضرند ان مخففه از مثقله کل مبتداء لما حرف استثناء جمیع
مستثنی خبر از برای کل لدینا جار و مجرور خبر مقدم محضرون مبتداء
و مؤخر و در قرائت ان کل لما را مشدد هم جایز است بخوانی بگوئی انّ
کل لدینا محضرون اگر مخفف بخوانی اسمش را که کل باشد مرفوع میخوانی
و اگر مشدد بخوانی اسمش را منصوب میخوانی میگوئی کلا و هر جائیکه
جمع شود این ان و ماء نافیه مؤخر آنها را زایده میگیریم مثل و ما ان

طبنا حسًا

طبنا حسًا شاهد بر سر و ما ان طبنا میباشد که ان زائده است **ان بالفتح**
والتشدید حرف تاکید اول مع معمولیها بمصدر میفرماید دیگر از
مفردات ان بافتح است و مشدد و حرف تاکید است و بتاویل برده
میشود این انّ با دو معمولش بمصدر و مصدر را هم از لفظ خبر خود انّ
میاورند اگر بوده باشد آن خبر مشتق و بتاویل مصدر برده میشود ان
با دو معمولش بمصدر بکون اگر بوده باشد آن خبر جامد باین معنا اگر
خبر جامد شد دیگر مصدر را از لفظ خبر نمیآورند بجای مصدر کون
میآورند مثل بلغنی انك منطلق بلغ فعل نون نون وقایه یا ضمیر مفعول
حال ان بجای فاعل نشسته است و این جمله است و جمله صلاحیت اینکه
بجای فاعل بنشیند ندارد مصدر خبر ان را میآوردیم و بجای ان
مینشانیم میگوئیم بلغنی انطلاقك شاهد بر سر انطلاقك میباشد که
مصدر است و از لفظ خبر آوردی که منطلق باشد بلغنی انّ هذا زید
یعنی رسید مرا بدرستیکه این زید است شاهد بر سر انّ میباشد که
با دو معمولش بتاویل کون میرود چرا بجهة آنکه خبرش جامد است
اگر مشتق بود خبرش را مصدر را از لفظ خبرش میآوردیم چونکه
خبرش زید است و زید مشتق نیست جامد است از این جهة بتاویل
کون میرود میگوئی بلغنی کون هذا زیدا **ان بالکسر والتشدید ترد**
حرف تاکید تنصب الاسم میفرماید دیگر از مفردات ان باکسر است
و مشدد وارد میشود ان حرف تاکید و نصب میدهد این ان بکسر

اسم را و رفع میدهد خبر را و نصب دادن انّ این دو اسم را از
روی لغتیست باین معنی لغتی گفته اند که ان بکسر نصب باسم هم
میدهد و گاهی از اوقات نصب میدهد ان بکسر ضمیر شان
مقدر را پس وقتیکه نصب ضمیر شان داد آن انّ بکسر باید جمله
خبر آن انّ باشد و گاهی از اوقات میآید آن انّ بکسر حرف ایجاب
مثل نعم نعم انّ بود معنایش را حرف ایجاب کرده اند و شمرده است
مبرد که یکی از نحاتست از این مطلبیکه گفتم گفتیم ان بکسر نصب
میدهد ضمیر شان مقدر را مثل ان هذان لساحران یعنی بدرستیکه
شان چنین است این دو تا ساحر هستند شاهد بر سر ان بکسر
میباشد که نصب داده است ضمیر شان را و اسم از برای خودش
گرفته است هذان را خبر گرفته است از برای ان شیخ میفرماید این
قول مبرد مردود است بسبب ممتنع بودن لام در خبر در خبر مبتدا
که لساحران بوده باشد شیخ فرموده است که جایز است که لام در
خبر مبتدا بوده باشد جناب قول ندارد که ان بکسر عمل در ضمیر
شان بکند میگوید ان حرف ایجابست هذان خبر مقدم است
لساحران مبتداء و مؤخر **اذ ترد ظرفا للماضی** میفرماید دیگر از
مفردات اذ است وارد میشود این اذ ظرف از برای ماضی پس
وقتیکه ظرف از برای ماضی شد اذ داخل میشود بر دو جمله اسمیه
و فعلیه فعلیه مثل واذ فرقنا بکم البحر اسمیه مثل اجلس اذ جالس

زید

زید و گاهی از اوقات اضافه میشود بسوی اسم اذ اذ اسم زمان
مثل حینئذ و یومئذ شاهد بر سر حین است که اسم زمان است
و اضافه شده بسوی اذ اذ مضاف الیه خوب مضاف الیه اذ
کجا است میگوید تنوین که در اذ میباشد مضاف الیه اذ است
و این اخر را تنوین معوض میگویند و این اذ میاید از برای مفاجات
زمانیکه بعد بینا یا بعد بینما باشد مثل خرجت بینما یا بینا فاذا
السبع بالباب و اما بینم این اذیکه از برای مفاجات آمده است
ظرف است یا حرف خلاف کرده اند بعضی گفته اند ظرف است
که مفعول فیه بوده باشد بعضی گفته اند که حرف است و هیچ
محلی از اعراب ندارد **اذا ترد ظرفا للمستقبل فیضاف الی**
شرطها میفرماید دیگر از مفردات اذا است اذا وارد میشود
ظرف از برای مستقبل پس اضافه کرده میشود اذا بسوی شرط
خودش و نصب داده میشود بجواب خودش مثل اذا رکب
الامیر فخذ رکابه یعنی زمانیکه سوار شود امیر پس بگیر رکاب
او را شاهد بر سر اذا میباشد که ظرف واقع شده است از برای
مستقبل و اضافه هم شده است از برای مستقبل بسوی شرطش
که رکب الامیر بوده باشد و نصب داده شده است بجوابش
که فخذ بوده باشد فخذ مفعول فیه است چنین بوده است
فخذ اذا رکب الامیر رکابه مخصوص است اذا بفعلیه یعنی بر فعل

داخل میشود کانه سؤال از جواب مقدر است تو گفتی اذا بر فعل
داخل میشود پس چه میگوئی در اذا السماء انشقت که اذا بر مبتدا داخل
شده است که السماء بوده باشد میگویند السماء فاعل میشود از برای
انشقت محذوف که چنین بوده اذا انشقت السماء انشقت و این
مثل و ان احد من المشرکین استجارک میاند تو نگفتی اگر ابتداء بفعل
نبود جمله فعلیه است و حال انکه ابتدا باسم کرده میگویند احد فاعل
میشود از برای استجارک و اذا از برای مفاجات هم میاید و قتیکه
از برای مفاجات شد مختص میشود باسمیه مثل خرجت فاذا
السبع واقف بالباب یعنی بیرون رفتم پس ناگهان شیر را دیدم
ایستاده است در باب و قتیکه اذا از برای مفاجات آمد خلاف
کرده اند که آیا اذا ظرف است یا حرف اگر ظرف باشد اذا مفعول فیه
میشود و اگر حرف باشد محلی از اعراب ندارد ام ترد للعطف
متصله او منقطعه میفرماید دیگر از مفردات ام است و وارد
میشود از برای عطف یعنی عطف میدهد مابعد را بماقبل ام
بر دو قسم است متصله و منقطعه متصله آن چنان است که ربط
بدهد مابعدش را بماقبل خودش و واقع میشود بعد همزه
تسویه و همزه استفهام مثل سواء علیهم ءاستغفرت لهم ام لم
تستغفر لهم یعنی مساویست بر ایشان آیا انکه استغفار بکنی
از برای ایشان یا انکه نکنی شاهد بر سر ام است که عطف داده است

جمله مابعد را که ام لم استغفرت باشد بجمله ماقبل که سواء علیهم بوده
باشد و بعد از همزه تسویه هم واقع شده است این همزه دو جمله را
مساوی میکند سواء علیهم استغفارک و عدم استغفارک و ام
منقطعه مثل بل اضرابیه مثل بل اعراضیه میماند یعنی همچنانیکه
بل از برای اعراض میاید ام هم از برای اعراض میاید میگوئی
جائنی زید بل عمرو اول میگوئی زید امد بعد اعراض میکنی
میگوئی خیر بلکه عمرو امد از دور سیاهی را میبینی میگوئی شتر
است و قتیکه نزدیک میرسد میگوئی گوسفند است و میاید
ام حرف تعریف و این لغت حمیر است مثل ام من البر صیام فی السفر
لیس من البر صیام فی السفر یعنی آیا از نیکوئی است روزه گرفتن
در سفر شاهد بر سر حضرت میفرماید خیر از نیکوئی نیست روزه
گرفتن در سفر شاهد بر سر ام است که حرف تعریف است
قائم مقام حرف تعریف که لو لا باشد اما بالفتح و التشدید
حرف تفصیل میفرماید دیگر از مفردات اما بفتحست است
و مشدد میفرماید امای بفتح حرفیست که وارد میشود حرف
تفصیل غالب اوقات یعنی این اما تفصیل جمله سابقش را
میکند و در اما هست معنای شرط بعضی گفته اند که اما
در اصل مهما یکن من شیئ بوده است بعضی گفته اند که
اما قائم مقام حرف شرط است که مهما بوده باشد از کجا

میگوئی که اما حرف شرط است میگوید چونکه فاء لازم است در
جوابش از این جهة میگوئیم که اما حرف شرط است اما در اصل
مهما یکن شیئ فزید قائم بوده فعل شرط را که یکن من شیئ بوده
باشد حذف میکنی میشود اما فزید قائم فاء را هم بجزء اخر میدهی
که جزاء بوده باشد اما زید فقائم خوب شرط را که حذف کردی
دیگر اما شرط ندارد میگوید عوض آورده میشود جزئی از کلمه ایکه
ان کلمه خبر اما است یعنی عقب اما است آن جزء را میاوریم
و بجای شرط محذوف مینشانیم که ان شرط محذوف یکن من
شیئ بوده باشد و آن جزء زید میباشد میشود اما زید فقائم و
عوض آورده میشود چیزی مابین اما و جزا و آن چیز چنان چیزیست
که عقب اما است مثل اما زید فقائم اما امای شرطیه فعل شرط را
که یکن باشد حذف میکنیم زید را بجای شرط محذوف مینشانیم
فقائم را جزائش میگیریم و در اما اقوالیست بعضی گفته اند که اما
در اصل مهما بوده است بعضی گفته اند که قائم مقام مهما است
و بتحقیق نادر میشود اما از حرف تفصیل یعنی دیگر اما حرف
تفصیل نمیشود و آن اما ئیستکه واقع میشود در اول کتابها مثل
اما بعد فهذه فوائد حال این اما حرف تفصیل نیست بجهة انکه
ماقبلش چیزی نیست که تفسیر آن چیز را بکند اما بالکسر و التشدید
حرف عطف میفرماید دیگر از مفردات اما بکسر است و مشدد

اما بکسر حرفیست که وارد میشود از برای عطف بنا بر قول مشهور
و هم وارد میشود اما از برای تفصیل یعنی تفصیل جمله سابقش را
میکند مثل و هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا یعنی هدایت کردیم
راه را بر ایشان یا انکه کافر میشوند کافر شدنی یا انکه شکر میکنند شکر
کردنی شاهد بر سر و اما کفورا میباشد که اما عطف میدهد
کفورا را بماشاکرا و این اما کفورا تفصیل میدهد جمله سابق را که
هدیناه السبیل بوده باشد کانه سؤال از جواب مقدر است کسی
میگوید اما حرف عطف است و او هم حرف عطف نمیشود حرف
عطف را وارد بر حرف عطف بکنی میگوید بعضی گفته اند که واو
زائده است و بعضی گفته اند که این جمله و اما کفورا خودش حرف
عطف است و این اما از برای ابهام هم میاید یعنی متکلم وقتیکه حرف
میزند معلوم مخاطب نشود یا انکه اما از برای شک بوده باشد
مثل لبثنا یوما او بعض یوم یعنی نماندیم خوابیدیم یک روز یا
بعض روز مثال دیگر مثل جائنی اما زید و اما عمرو از برای
ابهام مثل جائنی اما فلان و اما فلان تخییر مثل انکحت هند اما
اختها مثال دیگر اما ان تعذبهم و اما ان تتخذ فیهم حسنا اباحه مثل
تعلم اما فقها و اما نحوا یک کلمه اما لازم است قبل از معطوف
علیه معطوف مثل اما شاکرا و اما کفورا شاهد بر سر امای اول
است که قبل از معطوف علیه است که شاکرا بوده باشد و مفک

نمیشود امای ثانی از واو غالب زاد وقات ای بالفتح والتشدید یرد
اسم شرط نحو ایاما تدعوا فله الاسماء الحسنی میفرماید دیگر از مفردات
ای بفتح و تشدید یاست و وارد میشود این ای با اسم شرط مثل نحو
ایاما تدعوا فله الاسماء الحسنی یعنی هر کدام از اسماء خدا را بخوانید
پس از برای خداست اسم نیکوای اسم شرط ما زائده تدعو فعل
و فاعل شرط از برای ای فاء فاء تعقیبیه خبر مقدم اسماء مبتدا
مؤخر جزاء از برای ای حسنی صفة میشود از برای اسماء و وارد
میشود ای حرف استفهام نحو ای الرجلین قام کدام یک از دو
مرد ایستادند و ای دلالت میکند بر معنای کمال مثل مررت
برجل ای رجل یعنی مرور کردم بمردیکه قوی بود شجاعتش
و ای صله میشود از برای ندا اینکه صاحب لام باشد چونکه حرف
بر سر الف و لام در نمیآید از این جهة ای فاصله میشود مثل یا
ایها الرجل و میآید ای موصوله و اعراب وارد نمیشود بر موصولات
سوای ای یعنی موصولات مبنی میباشند سوای ای که
معربست نحو اکرم ایا اکرمك یعنی اکرام بکن هر کدام که
اکرامت میکند بل حرف عطف و تفید بعده میفرماید دیگر
از مفردات بل است بل وارد میشود حرف عطف خوب ببینیم
بل که حرف عطفست فایده داده یا فایده میدهد بل
زمانیکه بوده باشد بعد از اثبات آن وقت فایده میدهد

بل

بل که بر میدارد حکم را از معطوف علیه بسوی معطوف یعنی حکمیکه
در معطوف علیه است بل قصد بر میدارد بمعطوف میدهد مثل
جائنی زید بل عمرو یعنی آمد مرا زید بلکه خیر آمد مرا عمرو
شاهد بر سر بل میباشد که بعد از اثبات وارد شد که آن اثبات
آمدن زید بوده باشد یعنی بعد از نفی واقع نشود و بل بر میدارد
حکمی که در معطوف علیه است میدهد بمعطوف بجهة اینکه
آمدن مال زید بود بل که آمد حکم را از زید برداشت داد بعمرو
و فایده میدهد بل زمانیکه بوده باشد بعد از نفی و نهی و تمام
فایده اش اینستکه ثابت میکند حکم را از برای اول و ثابت میکند
حکم اول را ضد از برای حکم ثانی مثل ما جائنی زید بل عمرو یعنی
نیامد مرا زید بلکه آمد مرا عمرو شاهد بر سر بل میباشد که ثابت
کرده است حکم را از برای اول که ما جائنی زید بوده باشد
نیامدن را از برای زید ثابت میکند و ثابت میکند بل حکم اول را
ضد از برای ثانی که نیامدن باشد بجهة انکه نیامدن را از برای زید
ثابت میکند و آمدن را از برای عمرو نیامدن ضد از برای ثانی
است که آمدن باشد و آمدن ضد از برای نیامدن است یا اینکه
نقل میکند بل حکم اول را از برای ثانی یعنی حکمیکه در معطوف علیه
است بل آن حکم را ثابت میکند از برای معطوف مثل ما جائنی زید
بل عمرو یعنی نیامد مرا زید بلکه عمرو هم نیامد شاهد بر سر بل

است که حکم اول که ما جائنی باشد ثابت میکند کرده است از برای
ثانی که عمرو بوده باشد بجهة انکه نیامدن را از برای زید ثابت میکند
و از برای عمرو هم ثابت میکند حاشا للاستثناء حرف جار دیگر از
مفردات حاشا است و وارد میشود از برای استثناء یعنی بیرون کردن
شیئی را از حکم ما قبلش زمانیکه از برای استثناء شد وارد میشود
حاشا حرف جر یعنی ما بعدش را جر میدهد مثل جائنی القوم
حاشا زید و وارد میشود حاشا فعل جامد یعنی مشتق نیست از
حاشا مضارع امر نهی جحد نفی استفهام ندارد مثل عسی که جامد است
و وقتیکه حاشا فعل شد ضمیر میخواهد میفرماید فاعل آن حاشا
ضمیریستکه نیست مستتر که در خود حاشا پنهان است خوب ضمیر
مرجع میخواهد میگوید فاعل حاشا ضمیریست مستتر که عود میکند
یعنی مرجع ضمیر بسوی مصدریست که ریخته شده است آن
مصدر از ما قبل آن حاشا که مجیئ بوده باشد مثل جائنی القوم
حاشا زیدا یعنی نیامدند مرا قوم حاشا زیدا یعنی مخالفت کردند
نیامدگان که قوم باشد زید را شاهد بر سر حاشا است که فعل
است و ضمیر در او مستتر است که مرجع آن ضمیر مصدریستکه
که قبل از حاشا است که مجیئ بوده باشد مثل قام القوم حاشا زیدا
یعنی ایستادند قوم حاشا زیدا یعنی مخالفت کردند ایستادگان
که قوم بوده باشد زید را یا انکه مرجع ضمیریکه در حاشا است اسم

فاعلی

فاعلی بوده باشد که آن اسم فاعل قبل از آن حاشا باشد مثل
جائنی القوم حاشا زیدا یعنی آمدند مرا قوم حاشا زیدا یعنی
مخالفت کردند آن آینده گان که قوم بوده باشد زید را شاهد
بر سر حاشا میباشد که فعل است ضمیر در او مستتر است که آن
ضمیر بر میگردد بسوی اسم فاعلیکه آن اسم فاعل ما قبل آن حاشا
است مثل قام القوم حاشا زیدا یعنی ایستادند قوم حاشا زیدا
یعنی مخالفت کردند ایستادگان زید را یا انکه مرجع آن ضمیر
بعضی بوده باشد که آن بعض ما قبل آن حاشا بوده باشد بعض را
از کجا میآوریم و حال آنکه بعض در کلام نیست میفرماید فهمیده
میشود بعض در ضمن کلام از ما قبل حاشا مثل جائنی القوم
حاشا زیدا یعنی آمدند مرا قوم ای بعض از قوم آمدند شاهد
بر سر حاشا میباشد که فعل است و ضمیر در او مستتر است و مرجع
ضمیر آن بعضی است که آن بعض ما قبل حاشا است و حاشا
از برای تنزیه میآید یعنی منزه بودن نحو حاشا لله یعنی مبرا
است خدا از همه چیز آیا ببینیم حاشا وقتیکه از برای تنزیه آمد
اسم است یا فعل اگر اسم باشد بمعنی برائت است یعنی خدا
مبریست از همه چیز و اگر فعل باشد بمعنی برئت میشود حاشا
لله یعنی برئت لله یعنی برائت جستم از دشمنان خدا یا انکه
حاشا اسم فعل میشود آنوقت بمعنی ابرئ میشود حاشا لله

یعنی ابرء لله یعنی خدا متبرّیست از همه چیز حتی ترد عاطفة بجزء
اقوی واضعف میفرماید دیکر از مفردات حتی میباشد وحتی
حرفیستکه وارد میشود عاطفه یعنی حتی عطف میدهد جزء
اقوی را باضعف وجزء اضعف را با قوی عطف بدهد اقوی را
باضعف مثل مات الناس حتی الانبیاء شاهد بر سر حتی میباشد
که عطف داده است جزء اقوی را که انبیاء باشد بجزء اضعف
که ناس باشد یا انکه عطف بدهد اضعف را با قوی مثل قدم
الحاج حتی المشات شاهد بر سر حتی میباشد که عطف داده است
اضعف را که مشات بوده باشد باقوی که قدم الحاج بوده باشد
میکوید عطف دادن حتی جزء اقوی را باضعف واضعف را
باقوی بمهلت ذهنیه بوده باشد نه بمهلت خارجیه چونکه
مهلت بر دو قسم است مهلت ذهنیه وخارجیه میفرماید
مهلت مهلة ذهنیه باشد نه خارجیه مثل ثم که از برای تاخیرست
میکوئی ضرب زید ثم عمرو یعنی زد زید پس از ان که زد زید
عمرو هم زد پس ثم از برای تاخیرست مثل انکه میکوید مات
الناس حتی الانبیاء میفرماید این مهلتیکه در حتی میباشد ذهنیه
باشد نه خارجیه بجهة انکه در خارج چه قسم تصور میشود که
همه مردم فی الفور بمیرند حتی انبیاء وحال انکه اول حضرت
آدم خلق واز نسل حضرت آدم مردم خلق شد ند بعد کم کم

مردند بعد پیغمبران دنیا امدند معبوث شدند برسالت بعد
یک یک از دنیا رفتند وبعد از این هم متصل خلق میشوند ومیمیرند
پس مهلت مهلت خارجیه نشد ذهنیه شد بجهة انکه محال
است همه مردم فی الفور از دنیا بروند حتی پیغمبران در ذهن
چنین تصور میکنند که مردند تمام مردند حتی پیغمبران مثل قدم
الحاج حتی المشات یعنی امدند حاجیها حتی اینکه پیاده ها هم امدند سواره[2]
حال مهلت در این جا ذهنیه شد نه خارجیه بجهة انکه نمیشود
که حاجیهای سواره وپیاده همه فی الفور بیایند میشود
که سوارها اول بیایند وپیاده ها بعد یا بعکس ومختص است
حتی باسم ظاهر یعنی باسم ظاهر داخل میشود مثل اکلت السمکة
حتی راسها وحتی حرف ابتداء هم واقع میشود یعنی اول کلام
وقتیکه اول کلام واقع شد بر سر جمله داخل میشود یعنی مدخولش
جمله میشود مثل حتی تکل جیاد هم شاهد بر سر حتی است که
اول کلام واقع شده ومدخولش هم جمله است که جیاد بوده
باشد که فعل وفاعل است وحتی حرفیست جاره وقتیکه حتی
جاره شد مختص میشود بظاهر یعنی بر اسم ظاهر داخل میشود
خلاف قول مبرد مبرد میکوید وقتیکه جار واقع شد هم بر
ضمیر داخل میشود بظاهر داخل بشود مثل اکلت السمکة حتی
راسها مثال دیکر مثل اعجبنی الجاریة حتی کلامها بر

ضمیر داخل نشود مثل حتاک یابن ابی زیاد وکاهی از اوقات
نصب داده میشود ما بعد حتی فعل مضارع بان مضمره نه بان
حتی خلاف قول کوفیین یعنی در حتی خلاف کردند بعضی
میکویند حتی فعل مضارع را نصب میدهد این قول کوفیین است
شیخ میفرماید حتی نصب مضارع نمیدهد بلکه ان مضمره نصب
میدهد مثل حتی تکل جیادهم کوفیین میکویند حتی
نصب جیاد میدهد شیخ میفرماید ان مقدره نصب جیاد
میدهد که حتی ان تکل جیادهم باشد الفاء ترد رابطة للجواب
الممتنع جعله شرطا میفرماید دیکر از مفردات فاء است وفاء
حرفیست که وارد میشود رابطه از برای کی وارد میشود رابطه
از برای آن جوابیکه ممتنع است اینکه قرار داده بشود آن جواب
شرط یعنی هر چیز شرط واقع نمیشود پس هر جوابیکه ممتنع است
اینکه قرار داده بشود شرط فاء میاورند در جزاء که ربط بدهد
فاء جواب را بجزاء ومنحصرست جوابیکه شرط واقع نمیشود
در شش موضع جمله اسمیه[2] انشائیه فعل جامد مقرون بقد فعل
مقرون بلن یا سوف فاء حرفیستکه وارد میشود از برای انکه
ربط بدهد این فاء شبه جواب بشبه شرط یعنی ان کلمه که
شبه جواب است فاء در ان هم واقع میشود یعنی اکر موصول
اسمی در کلام واقع شد باین معنا که مبتدا واقع شد وخبرش

هم جمله شد در اینجا ان موصول بمنزله اسم شرط است شبیه
باسم شرط است جواب وجزاء هم میکیرد اما جواب وجزاء او هم
شبیه بجواب وجزاء میباشد نه انکه حقیقة جواب وجزائش
اصلی باشد مثل الذی یاتینی فله درهم یعنی ان چنان کسیکه
بیاید مرا پس از برای اوست یک درهم شاهد بر سر الذی میباشد
که موصول است واول کلام هم واقع شده ومبتداء یاتینی فعل
وفاعل صله از برای الذی فله فاء فاء تفریعیه له خبر مقدم
درهما مبتداء موخر این جمله خبر میشود از برای الذی شاهد ثانی
بر سر فله میباشد که شبیه جواب واقع شده واز این جهة فاء
در او اورده ایم ووارد میشود فاء عاطفه خوب ببینیم فاء که
عاطفه شد فائده دارد یا نه میفرماید بلی فایده دارد فائده میدهد
این فاء تعقیب را وترتیب را تعقیب یعنی این فاء واقع میسازد
معطوف را عقب معطوف علیه مثل قام زید وعمرو یعنی
ایستاد زید پس از انکه زید ایستاد عمرو هم ایستاد ترتیب
یعنی مرتب میسازد معطوف را عقب معطوف علیه واین
ترتیب هم بر دو نوع است حقیقی ذکری حقیقی مثل قام
زید فعمرو شاهد بر سر فاء است که عطف میدهد معطوف را
بمعطوف علیه وفائده هم کرده است ترتیب را وترتیبش
هم حقیقیست ترتیب ذکری مثل ونادی نوح ربه فقال

ان ابنی من اهلی وندا کرد حضرت نوح رب خودش را پس کفت
حضرت بدرستیکه پسر من از اهل من بود چرا هلاکش کردی ✻
شاهد بر سر فاء میباشد که عطف داده است فقال را بر ونادی ✻
نوح و فائده هم کرده است این فاء ترتیب را اما ترتیبش ذکریست
حقیقی نیست بجهة انکه اول ندا میکند نوح خدای خودش را بعد
میکوید پسر من از اهل من بود وکاهی از اوقات فایده میدهد
این فاء مرتب ساختن علت ساختن سابق خودش را بر لاحق خود
همچنان فائیکه مرتب میسازد لاحقش را بر سابقش مینامند او را
فاء سببیه مثل وانزلنا من السماء ماء فتصبح الارض مخضرة یعنی و
نازل کردیم از آسمان ابرا برایشان پس بصبح درآورد زمین حال
کونیکه سبز بود شاهد بر سر فاء فتصبح است که مرتب ساخته آب
ما بعد خودش را که زمین باشد بما قبل خودش که ماء بوده باشد
مرتب یعنی علت و معلول حال آب علت میشود از برای سبزه
بودن زمین تا آب نباشد زمین کی سبز میشود وکاهی مختص ✻
میشود این فاء هنکامیکه مرتب میکند لاحقش را بر سابق با اسم
نتیجه یعنی آن چنان فاء را فاء نتیجه میکویند یعنی ما بعدش زائیده
شده از ما قبلش مثل همین وانزلنا من السماء ماء فتصبح الارض ✻
مخضرة حال این مخضره زائیده شده است از ما قبلش که ماء
بوده باشد و مینامند چنان فائیرا فاء تفریعیه یعنی ما بعدش

فرع ما قبلش بوده باشد و مخضره هم فرع است از برای ماء وما
اصل است وکاهی از اوقات مشعر میشود یعنی اکاهی میدهد از
محذوفی یا این معنا فاء دلالت میکند بر شیئی که آن شیئی محذوف
است پس مینامند چنین فائیرا فاء فصیحیه یعنی اکاهی از محذوف
میدهد مثل یا موسی فاضرب بعصاک الحجر فانفجرت یعنی ای
موسی بزن بعصای خودت سنک را پس شکافته میشود آن
سنک چنین بوده فاضرب بعصاک الحجر ای فضرب فانفجرت
شاهد بر سر فاء فانفجرت میباشد که اکاهی از محذوف میدهد
ان محذوف فاضرب بوده باشد یعنی بزن سنک شکافته ✻
میشود **قد ترد اسما بمعنی یکفی او حسب نحو قدنی قدی درهم**
میفرماید دیکر از مفردات قد است قد حرفیست که وارد ✻
میشود اسم با این معنا اکر قد بمعنای یکفی شد پس آن قد اسم ✻
فعل میشود و اکر قد بمعنای حسب شد پس آن قد ظرف ✻
میشود مثل قدنی وقدی درهم اکر قد را اسم فعل بکیری ✻
معنا با این ترکیب میشود یعنی کافی منست زید کفایت میکند
مرا زید قد اسم فعل نون نون وقایه یاء ضمیر مفعول درهما
فاعل میشود از برای قد و اکر قد را بمعنای حسب بکیری ظرف
بکیری معنا با این ترکیب میشود یعنی کفایت میکند در من ✻
زید قد نی یا قدی ظرف و خبر مقدم درهم مبتداء مؤخر

و وارد میشود این قد حرف تقلیل با مضارع یعنی اکر قد با فعل ✻
مضارع شد از برای تقلیل است یعنی از برای کمی و اکر با فعل ماضی
شد از برای تحقیق است غالب اوقات و کفته شده است مراد
در این جا لفظ قد است نه معنای قد نزدیک میکند معنای ماضی
یعنی کذشته را بسوی حال و از این جهة قد نزدیک میکند معنای
ماضی را بسوی حال که ملتزم شده است بر اینکه در حال بوده باشد
حال کونیکه آن قد مصدر بحال بوده باشد یعنی وقتی که قد معنای
ماضی را حال میکند در ان وقت لازم است قد با ان حال باشد و آن
قد اول حال هم باشد مثل جائنی زید و قد رکب شاهد بر سر
رکب میباشد که فعل ماضی است و قد معنایش را نزدیک بحال
کرده است و حال ما بر دو قسم است لغوی و اصطلاحی حال ✻
لغوی زمان حال را میکویند حال اصطلاحی زمان کذشته را
میکویند بعضی کفته اند حال لغوی و اصطلاحی یکی است یعنی
حال که شد میخواهد زمان کذشته باشد یا اینده فرق ندارد ✻
قد از این جهة میاورند که زمان اصطلاحی را که زمان کذشته
باشد نزدیک بزمان لغوی که زمان حال باشد بکند **وقط** ✻
ترد اسم فعل بمعنی انته وکثیرا ما تحلی بالفاء میفرماید دیکر
از مفردات قط است قط حرفیست که وارد میشود اسم فعلیکه
بمعنای انته باشد و بسیاری از اوقات زینت داده میشود ✻

بفاء مثل قام زید فقط یعنی ایستاد زید پس شاهد بر سر قط
میباشد که زینت داده شده است بفاء که میکوئی فقط و بمعنای
انته هم هست یک دفعه فقط قط ظرف میشود و وقتیکه ظرف
شد از برای فرو کرفتن ماضی منفی است مثل جائنی زید و
ماضرب فقط یعنی آمد مرا زید و نزد این زید پس و در این ✻
قط پنج لغة میباشد قطٍ قطًا قطُّ قطَّ قِطْ و جمع نمیشود قد با فعل
مضارع نمیشود بکوئی ما یضرب فقط **کم ترد خبریه و استفهامیه**
ومشترکان فی البنا میفرماید دیکر از مفردات کم است کم وارد ✻
میشود خبریه و استفهامیه و مشترکند این کم خبریه و استفهامیه
در بناء و محتاج بودن این دو را بتمیز یعنی این هر دو مبنی
هستند و شباهت بحرف هم دارند زیرا که حرف دو حرفی میباشد
مثل ناء مع الغیر و این دو هم دو حرفی میباشند و لازم بودن این ✻
دو را صدر یعنی این دو باید همیشه صدر کلام واقع بشوند و
مختص است این کم خبریه بجر دادن تمیز خودش حال کونیکه ✻
بوده باشد آن تمیز مفرد یا جمع یعنی تمیز کم خبریه باید مجرور و
مفرد یا جمع بوده باشد مثل بکم درهمًا بکم دراهمًا بکم رجلا بکم رجالا
و کم استفهامیه بلازم بودن نصب تمیزش و لازم بودن تمیزش
مثل بکم درهما بکم رجلا **کیف ترد شرطیه فتجزم الفعلین** میفرماید
دیکر از مفردات کیف میباشد کیف حرفیست که وارد میشود ✻

شرطیه پس جزم میدهد و فعل را در نزد کوفیین مثل کیف تقم اقم
کیف تقعد اقعد کیف تجلس اجلس و کیف وارد میشود استفهامیه
و وقتیکه استفهامیه شد واقع میشود خبریه و خبریه هم بر دو
قسم است یکدفعه خبر از برای مبتداء واقع میشود یکدفعه خبر از برای
افعال ناقصه و مفعول دوم افعال قلوب هم واقع میشود و حال هم
واقع میشود خبر از برای مبتدا واقع بشود مثل کیف زید یعنی آیا چگونه
است زید کیف خبر مقدم زید مبتداء و موخر خبر از برای افعال
ناقصه بشود مثل کیف کنت یعنی آیا چگونه میبودی تو کیف خبر مقدم
کنت از افعال ناقصه ضمیر اسمش و موخر مفعول واقع بشود مثل
کیف ظننت زیدا یعنی آیا چگونه گمان کردی تو زید را کیف مفعول
اول ظننت از افعال قلوب زیدا مفعول ثانی حال واقع بشود
مثل کیف جاء زید یعنی آیا در چه حالت آمد زید سواره آمد یا
پیاده **لو ترد شرطیه فتقتضی امتناع شرطها لامتناع جوابها**
میفرماید دیگر از مفردات لو میباشد لو حرفیست که وارد میشود
شرطیه پس خواهش ممتنع بودن شرط خودش را میکند ممتنع بودن
جوابش یعنی اگر شرط لو ممتنع شد جواب او هم ممتنع میشود مثل لو
جئتنی اکرمتك یعنی اگر دیروز میآمدی مرا هر اینه اکرامت
میکردم همان دیروز اما اگر امروز بیائی اکرامت نمیکنم بجهة آنکه
من گفتم دیروز بیا تو امروز آمدی پس نیامدن دیروز تو عدم

اکرام

اکرام من میشود شاهد بر سر لو میباشد که خواهش کرده است
ممتنع بودن شرط خودش را ممتنع بودن جوابش بجهة آنکه شرطش
ممتنع شد که نیامدن باشد جوابش هم ممتنع شد که عدم اکرام بوده
باشد و خواهش میکند لو مستلزم بودن جواب خودش را یعنی
لازم است اینکه جواب لو بیاید و مختص است لو بفعل ماضی
یعنی بر سر فعل ماضی در میآید مثل همان مثالیکه پیش ذکر شد
و میگوید لو بر سر فعل مضارع در نمیآید و اگر هم در بیاید مثلا
مضارع را بتاویل مصدر میبرد یعنی معنی مضارع را ماضی
میکند مثل لو تجیئنی اکرمتك یعنی اگر دیروز میآمدی مرا
هر اینه همان دیروز اکرامت میکردم شاهد بر سر لو میباشد که
بر فعل مضارع داخل شده که تجیئنی بوده باشد و معنای او را
نقل بماضی کرده است و میآید لو بمعنای ان شرطیه و نیست
ان لو جازم بر خلاف قول بعضی از کوفیین یعنی ان لو یکه بمعنای
ان شرطیه میآید خلاف کرده اند در او بعضی میگویند لو جزم
میدهد مثل لو تقم اقم لو تضرب اضرب و بعضی میگویند که
لو جزم نمیدهد مثل لو تقوم اقوم و میآید آن لو بمعنای لیت
یعنی بمعنای تمنی مثل لو ان لنا کرة یعنی ای کاش از برای
ما بود برگشتنی لو از برای تمنی ان حرفیست از حروف
مشبهة بالفعل لنا خبر مقدم کرة مبتداء و موخر اسم از برای

ان و وارد میشود لو مصدریه و تخفیف گذشت نگفتی موصول
ما بر دو قسم است اسمی و حرفی گفت حرفی هر حرفیست که تاویل
برده شود بمصدر با صلهٔ خودش و ان موصول هم پنج است از ان
جمله لو بود مثل یود احدکم لو یعمر الف سنة بتاویل میرود میشود
یود احدکم تعمیر الف سنة **لولا حرف ترد لربط امتناع جوابه**
میفرماید دیگر از مفردات لولا میباشد و آن حرفیستکه وارد میشود
از جهة ربط دادن ممتنع بودن جواب خودش را یعنی جواب
لولا را بوجود شرط یعنی جواب ممتنع است بوجود شرط مثل لولا
علی لهلك عمر شاهد بر سر لولا میباشد که امتناع دارد جوابش
بوجود شرط بجهة آنکه هلاکت عمر ممتنع است بوجود شرط که علی باشد
یعنی اگر علی نبود هر اینه عمر هلاك میشد و مختص است لولا باسم
یعنی بر اسم داخل میشود مثل همین خبر مثال که لولا علی بوده باشد
و میشود خبر لولا حذف شود اگر بوده باشد خبر او کون یعنی اگر خبر
لولا کون شد آنوقت حذف خبر میشود مطلقا میخواهد لولا از
برای ربط امتناع از برای جوابش بوجود شرطش باشد میخواهد
از برای ربط غیر امتناع از برای جوابش بوجود شرطش نباشد حذف
میشود خبر مثل لولا علی لهلك عمر شاهد بر سر لولا است که حذف
شده است خبرش که موجود بوده باشد و آن موجود هم بمعنای
کون است که چنین بوده است لولا علی موجود یعنی کون لهلك

عمر

عمر و لولا وارد میشود از برای توبیخ یعنی سرزنش و مختص
است لولا ئیکه از برای توبیخ میآید بر فعل ماضی یعنی بر ماضی
داخل میشود مثل لولا قرائة القرآن که اندر سرزنش است یعنی چرا
قرآن را نخواندی و این لولا از برای تخصیص و عرض هم میآید
تخصیص بمعنای ترغیب و تهدید است عرض بمعنای آگاهی
است و مختص است لولا ئیکه از برای تخصیص است و لولا ئیکه
از برای عرض است بفعل مضارع یعنی بر مضارع داخل میشوند
و اگر بر فعل ماضی داخل شد و لو تاویلا یعنی اگر بر فعل ماضی
داخل بشود معنی ماضی را تاویل بمضارع میکند یعنی معنای
ماضی را مضارع میکند تخصیص مثل لولا تضرب زیدا فاضربه
یعنی اگر نمیزنی تو زید را هر اینه من هم او را میزنم او را شاهد بر سر
لولا میباشد که بر مضارع داخل شده است و برای تخصیص
هم هست عرض مثل لولا تقرأ القرآن یعنی چرا قرآن را نخواندی
کانه آگاهی میدهد و اگر بر فعل ماضی در آید معنایش را مضارع
میکند مثل لولا ضربت زیدا فضربته شاهد بر سر لولا میباشد
که بر فعل ماضی داخل شده است اما معنایش را نقل بسوی
مضارع کرده میگوید اگر نمیزنی زید را پس من میزدم او را **لما
ترد لربط مضمون جملة بوجود مضمون آخر** میفرماید دیگر از
مفردات لما میباشد و لما حرفیست که وارد میشود از جهة ربط

دادن معنای جملهٔ اول را بوجود معنای جملهٔ آخر مثل لما قمت
قمت یعنی زمانیکه بایستی تو مایستم من شاهد بر سر لما
میباشد که ربط داده است جملهٔ اول را که قمت باشد بجملهٔ ثانی که
قمت بجهة انکه میکوئی اکر بایستی تو میایستم من آیا بر بنیم لما بنکه
از برای ربط جملهٔ اولی میباشد بوجود جملهٔ ثانی ظرفست یا حرف
میفرماید خلاف کرده اند بعضی کفته اند لما ظرفست بعضی
کفته اند حرفست اکر حرف باشد هیچ محلی از اعراب ندارد اکر
ظرف باشد لما مفعول فیه میشود مثل قمت لما قمت یعنی اکر
بایستی در ان وقت میایستم و وارد میشود حرف استثناء مثل
وان کل نفس لما علیها حافظ یعنی بدرستیکه هر نفسی مکر آنکه
بر ان نفسها هست حافظی شاهد بر سر لما میباشد که بمعنای الا
امده است و وارد میشود لما جازمه مثل لم یعنی همچنانیکه لم جازم
هست لما هم جازمه میباشد وجدا کرده میشود لم از لما در پنج جا
فعل لما حذف میشود فعل لم حذف نمیشود نفی لم میشکند نفی لما
نمیشکند **ما ترد اسمیه وحرفیه فالاسمیه ترد موصوله وموصوفه**
میکوید دیکر از مفردات ما میباشد و ما حرفیستکه وارد میشود
اسمیه وحرفیه پس ماء اسمیه وارد میشود موصوله و نکره ئیکه
صفة اورده میشود از برای ماء نکره موصوفه مثل مررت بما
معجب لك این ماء بما را هم میشود موصوله کرفت معنایش این

میشود

میشود مرور کردم بانچنان کسیکه عجب دراورنده است بود از
برای تو واکر موصوفه بکیری معنایش این میشود مرور کردم من
بآنکسیکه این صفة دارد عجب دراورنده است بود از برای تو
یا انکه ماصفة بشود از برای نکره مثل لامر ما جزع قصیر انفه یعنی
از جهة امر بزرکی بود که این صفت داشت قطع شد کوتاهی
دماغش شاهد بر سر ما میباشد که صفت شده است از برای
شیئ نکره که لامر بوده باشد و وارد میشود ماء شرطیه وشرطیه
هم بر دو قسم است زمانیه وغیر زمانیه مثل ما تصنع اصنع و
وارد میشود ما استفهامیه وحرفیه استفهامیه مثل ما تلك
بیمینك یاموسی وما حرفیه وارد میشود حروف مشبهة بالفعل
الفعل مثل ما زید قائم واین ماوارد میشود مصدریه زمانیه
وغیر زمانیه واین ماوارد میشود صله از برای موصول مثل
جائنی الذی ما ضرب ابوه واین ماکافه هم میاید مثل لیت ما
لعل ما لکن ما **هل ترد حرف استفهام وتفترق عن الهمزة بطلب
التصدیق** میفرماید دیکر از مفردات هل است وهل حرفی
است که وارد میشود حرف استفهام وجدا کرده میشود ومفترق
میشود هل از همزه بطلب کردن آن هل از برای تصدیق بتنهائی
بدون تصور یعنی هل از برای تصدیق میاید دیکر از برای
تصور نمیاید مثل هل زید فی الدار ام عمرو یعنی آیا زید در

در دار است یا عمرو میدانم که یا زید یا عمرو یک یکی از این دو
در دار میباشند ولی نمیدانم که تصدیق بکنم که زید است در
خانه یا عمرو وهل بر حرف عطف داخل نمیشود و بر شرط هم داخل
نمیشود بخلاف همزه که بر شرط داخل میشود مثل ءان تضرب اضرب
اما هل داخل نمیشود بر شرط نمیتوانی بکوئی هل ان تضرب اضرب
وان اسمیکه بعد از هل است باید فعل بوده باشد ومختص بودن
آن هل است بایجاب یعنی هل بر مثبت داخل میشود بر منفی
داخل نمیشود وکفته نمیشود هل لم یقم بخلاف همزه که بر سر نفی در
میاید مثل الم نشرح لك صدرك شاهد بر سر همزه است که بر
منفی داخل شده است که
لم بوده باشد

مسئلتان

یختص کان بجواز حذف نون مضارعها المجزوم بالسکون نحو
ولم اك بغیا بشرط عدم اتصاله بضمیر نصب ولا ساکن ومن ثم
لم یجز فی نحو لم تکنه ولم یکن الله لیغفر لهم ولك فی نحو الناس
مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر وان شرا فشر اربعة اوجه نصب
الاول ورفع الثانی ورفعهما ونصبهما وعکس الاول فالاول
اقوی والاخیر اضعف والمتوسطان متوسطان مختص است
بجایز بودن حذف نون مضارع مجزوم بسکون مثل ولم اك

بغیا

بغیا شاهد بر سر اك میباشد که اکن بوده نونش را حذف
کرده اند وشرط دارد انکه متصل نشود بنون مضارع ضمیر نصب
وچیز ساکنی واز این جهة جایز نیست در لم تکنه که ضمیر نصب
متصل شده است باو که اکر نون را بر داری لم تکه میشود و
جایز نیست و در لم یکن الله لیغفر لهم جایز نیست که نون یکن الله را
حذف کنی بجهة انکه متصل شده است بان نون چیز ساکنی که
الله بوده باشد که اکر الله را بر داری چنین میشود لم یك الله و
این هم جایز نیست واز برای تو میباشد نحو الناس مجزیون
باعمالهم چهار وجه نصب الاول ورفع الثانی اقوی و رفع
اول ونصب ثانی اضعف ورفعهما ونصبهما متوسطان نصب
اول ورفع ثانی صحیح نصب اول جوابجهة انکه حذف کان با
اسمش بعد از ان شرطیه بسیار است مثل ان کان عملهم خیرا
ورفع ثانی جوابجهة انکه حذف مبتدا بعد از فاء جزائیه مشهور
مثل فجزاؤهم خیر رفع اول ونصب ثانی باطل رفع اول جوا
بجهة انکه حذف کان با خبر جار ومجروری باطل مثل ان کان
فی عملهم خیر واین هم جایز نیست بجهة اینکه ماکفتیم حذف
کان با اسمش بعد از ان شرطیه در این جا حذف کان با خبر
واین هم جایز نیست نصب ثانی جوابجهة انکه حذف کان با اسمش
بعد از فاء جزائیه باطل مثل فکان جزاؤهم خیرا ماکفتیم حذف

مبتداء بعد از فاء جزائیه صحیح در این جا حذف کان با اسمش شده
است وجایز نیست و در هر دو دفع اول باطل بجهة انکه حذف
کان با خبر جار و مجروری بعد از ان شرطیه باطل مثل ان کان فی
علمهم خیر دفع دوم صحیح جرا بجهة انکه حذف مبتداء بعد از فاء
جزائیه مثل فجزاؤهم خیرا و نصبهما نصب اول صحیح بجهة آنکه
حذف کان با اسمش بعد از ان شرطیه مثل ان کان عملهم خیرا
و نصب دوم باطل بجهة انکه حذف کان با اسمش بعد از فاء
جزائیه باطل مثل فکان جزاؤهم خیرا و نمیباشد مبتداء نکره مگر
انکه ان نکره با فائده بوده باشد (تعریف خبر) خبر آن چنان
چیزیستکه برهن بوده باشد از عوامل لفظیه و مسند به هم بوده
باشد و ان خبر هم بر دو قسم است مشتق و جامد خبر مشتق آن
چنانیکه غیر واقع بر اسم ظاهر است باید ان خبر مشتق در بردارنده
بوده باشد مر ضمیر مبتدا را تا انکه مطابقه بکند آن خبر آن
مبتدا را بخلاف غیرش یعنی بخلاف آن خبریکه مشتق هست
اما رفع اسم ظاهر میکند میدهد بخلاف خبریکه جامد بوده
باشد در این دو ضمیری نمیخواهد که بر گردد بسوی مبتداء تا
انکه خبر با مبتداء مطابقه بکند مثل الکلمة لفظ مبتداء لفظ
خبرش چونکه لفظ خبر جامد است ضمیری نمیخواهد تا انکه بر
گردد به مبتداء در این جا مطابقه هم نکرده است الکلمة مؤنث

لفظ مذکر خبر مشتق مثل هند قائم ابوها شاهد بو سر قائم میباشد
که خبر است و رفع اسم ظاهر داده است که ابوها بوده باشد مطابقه
هم نکرده است هند مؤنث قائم مذکر دفع ضمیر بدهد مثل
هند قائمة هی شاهد بو سر قائمة میباشد که دفع ضمیر داده است
و مطابقه کرده است خبر مبتداء را هند
مؤنث قائمة مؤنث

تمت

[illegible]